

فرخ نامہ

تألیف ابوبکر مظہر جمالی یزدی
در ۵۸۰ ہجری

بکوش
ایرج افشار



صفہ کیپو

لب مرعی را سیارسی دوزنام است مکی کیپو دسی مرعی مبارک ربتار

فرخ‌نامه

دائرة المعارف علوم و فنون و عقائد

تألیف

ابوبکر مطهرت‌حالی یزدی

در ۵۸۰ بحری

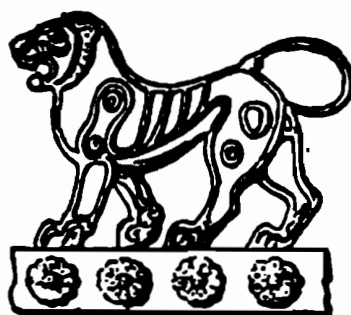
بکوشش
ایرج افشار

انتشارات فرهنگ ایران زمین

۱۱

متون و تحقیقات

شماره ۱۱



تهران - ۱۳۴۶

فهرست مطالب

مقدمه مصحح

خطبه مؤلف

یک

۱

مقالات اول

درمنافع انسان و بهائم

- فصل اول : درمنافع انسان ۱۱
- نوع اول درصفت آدمی ۱۳
- نوع دوم درصفت زنان ۱۷
- نوع سیوم در خاصیت کودکان ۱۸
- فصل دوم در منافع بهائم ۱۹

مقالات دوم

درمنافع طیور و هوام

- فصل اول در منافع طیور ۷۲
- فصل دوم درمنافع هوام و حشرات ۱۰۷

مقالات سوم

در منافع اشجار واسفرهم و بقول و حبوب و غلات

- فصل اول در اشجار ۱۱۹
- فصل دوم در درختان مشوم ۱۳۹
- فصل سوم در اسپرهم ۱۴۳
- فصل چهارم پالیزه ۱۴۹
- فصل پنجم در بقول ۱۵۶
- فصل ششم در غلات ۱۶۸
- فصل هفتم اندر حبوب ۱۷۲

مقالات چهارم

اندر حشایش

فصل اول اندر اوراق (سیزده نام)..... ۱۷۶

فصل دوم در اوراق (سه نام)..... ۱۸۱

مقالات پنجم

در صموغ بیست و دو نام..... ۱۸۲

مقالات ششم

در جواهر واجساد واحجار

فصل اول در جواهر..... ۱۸۸

فصل دوم در اجساد گدازنده..... ۱۹۲

فصل سوم در احجار..... ۱۹۵

فصل چهارم در احجار معدنی..... ۲۰۰

فصل پنجم در احجار معمول..... ۲۰۳

فصل ششم اندر ارواح..... ۲۰۵

فصل هفتم اندر احجار که از وادی یابند..... ۲۰۷

مقالات هفتم

در معرفت داروها وطبع آن وعطرها

فصل اول اندر معرفت داروها وعطرها وطبع آن..... ۲۱۰

فصل دوم در عطرها..... ۲۲۵

مقالات هشتم

در روغنها ودانستن علم فراست

فصل اول در روغنها..... ۲۲۸

فصل دوم اندر علم فراست..... ۳۳۶

مقالات نهم

در معرفت الاکتاف ومدخلی در نجوم ومعرفت موافقت ومخالفت

فصل اول در اکتاف..... ۲۴۳

هفت	فهرست مطالب
۲۴۹	فصل دوم در مدخل نجوم
۲۵۰	باب اول در صدر کتاب
۲۵۰	باب دوم در شناختن تاریخ
۲۵۲	باب سوم در شناختن حساب جمعی
۲۵۴	باب چهارم در بروج
۲۵۴	باب پنجم در شناختن اسابیع
۲۵۵	باب ششم در شناختن علامات کواکب
۲۵۶	باب هفتم در شناختن اتصال کواکب
۲۵۷	باب هشتم در شناختن نیکه و بد
۲۵۹	باب نهم در شناختن رسوم تقویم
۲۶۲	باب دهم در شناختن اتصالات
۲۶۳	باب یازدهم در شناختن سیروسط و معتدل ستارگان
۲۶۵	باب دوازدهم در شناختن مدت رجوع واستقامت ستارگان
۲۶۷	باب سیزدهم در اختیار کارها که اختصاص به برجها دارد
۲۸۳	باب چهاردهم در اختیار کارها
۲۸۶	باب پانزدهم در ختم رسالت
۲۹۲	فصل سوم در معرفت موافقت

مقالات دهم

در اختلاجات اعضا و جدول حیات و ممات و معانی الفاظ پهلوی

۲۹۳	فصل اول در اختلاج
۳۰۸	فصل دوم در جدول حیات و ممات
۳۰۹	فصل سوم در معانی الفاظ پهلوی
۳۲۹	علاج بواسیر

مقالات یازدهم

در صفت زهرها و تریاکها و حیل که درو کنند

۳۳۱	فصل اول در دانستن زهرها
۳۴۰	فصل دوم در حیل که در زهر دادن کنند

در مقالات دوازدهم

در محلول کردن زرو مروارید و طلق و شبه

فصل اول اندر محلول کردن زر	۳۴۴.....
فصل دوم اندر حل کردن مروارید	۳۴۶.....
فصل سوم در حل کردن طلق	۳۴۷.....
فصل چهارم در حل کردن شبه	۳۴۸.....

مقالات سیزدهم

در اعجوبه‌ها که خداوندان زرق نمایند

فصل اول در حیلته‌ها	۳۴۹.....
فصل دوم در زینة‌الکتاب	۳۵۴.....
فصل اول در مداد آمیختن	۳۵۴.....
فصل دوم در تزئین قرطاس	۳۵۶.....
فصل سوم در محو کتابت	۳۵۷.....
فصل چهارم در اعجوبه که در کتابت کنند	۳۵۸.....
فصل پنجم در نوشته که مانند زر آید	۳۶۰.....

مقالات چهاردهم

در خواتیم الکواکب	۳۶۱.....
-------------------------	----------

مقالات پانزدهم

در ادعیة کواکب	۳۶۵.....
----------------------	----------

مقالات شانزدهم

در دخنه و زی حاجت خواه	۳۶۹.....
------------------------------	----------

تساویر نسخ	۳۷۳.....
توضیحات و اصلاحات	۳۷۷.....
فهرست عام	۳۸۰.....

مقدمه^۱

من این نامه فرخ گرفتم به فال

«فردوسی»

در تمدن اسلامی کتبی که به بحث در منافع جانوران و خواص نباتات و اشیاء و بیان صناعات معمول زمان و علوم تجربی و فنون عملی اختصاص داشته و در حکم دائرةالمعارف امروزه بوده است متعدّدست.^۲

اگرچه درین نوع کتب عقاید عجیب و غریب و خرافه‌نما به کثرت دیده‌می‌شود از لحاظ تاریخ اندیشه بشری و نحوه تفکرات علمی و پیشرفت تمدن، این آثار از مآخذ اصیل دست‌اول به‌شمارمی‌آید و محتوی بر نوادر اقوال و اطلاعات مفید است. یکی از کتب قدیمی زبان فارسی در این رشته کتاب مشهور **نزهت‌نامه علائی** تألیف دانشمند بنام **شهمردان مستوفی رازی** است (تألیف شده میان سالهای ۵۰۶ و ۵۱۳) که آن را به نام **علاءالدوله باکاليجار کرشاسپ بن امیر علی بن فرامرز**

۱ - ملخصی از مطالب این مقدمه به مناسبت هفتاد سالگی محمود فرخ شاعر صاحب‌دل خراسان در مجموعه‌ای که به نام «هفتاد سالگی فرخ» زیر نظر مجتبی مینوی (تهران، ۱۳۴۴) چاپ شد درج و به آن سخنور مایه‌ور اهداء گردید، تا شاید نشانی از ارادت سالیان دراز بدان خداوند ذوق و مکرمت باشد. طرفه را نگرید که جمع‌کننده «فرخ‌نامه» هم چون تقدیم‌کننده آن مقاله به فرخ از مردم یزدست!

۲ - محمدتقی دانش‌پژوه در مقدمه «یواقیت‌العلوم و دراری‌النجوم» (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵) در باب این نوع کتب شرحی به تفصیل آورده و نام اکثر آنها را نقل کرده است، علی‌هذا مرا از بحث در آن باب بی‌نیاز می‌دارد. خوانندگان بدان مقدمه محققانه مراجعه‌کنند.

از امرای کاکویه دیلمی جمع و تألیف کرده است.^۱

در سال ۵۸۰ هجری^۲ یعنی قریب هفتاد سال پس از تألیف **نزهت نامه علائی** فاضلی جوانِ جوان به نام **ابوبکرالمطهر بن محمد بن ابی القاسم بن ابی سعد الجمالی** المعروف بالیزدی کتابی به پیروی از **نزهت نامه** و به قصد تکمیل آن (یعنی تألیف مباحثی که شهردان بدانها نپرداخته است) جمع می‌سازد و آن را **فرخ نامه** نام می‌گذارد.

نام کتاب

نام این کتاب در مراجع و در خود نسخ به سه وجه دیده می‌شود: **فرخ نامه**، **فرح نامه**، **فرج نامه**.

اینکه بعضی از کاتبان و به تبع آنان، جمعی از فهرست‌نویسان و مستشرقان نام کتاب را **فرح نامه** نوشته‌اند و حتی **فلو گل** در **کشف الظنون** چاپ خود^۳ همین وجه را اختیار کرده منحصرأ بدین سبب است که چون مؤلف در تألیف خود بر **نزهت نامه** نظر داشته مناسبت معنوی میان دو کلمه **فرح** و **نزهت** موجب آن شده است که نام

۱ - در باب این کتاب مفصل‌ترین بحث در مقاله آلبرت ناپلئون کمپانیونی تحت عنوان «حکیم ابوحاتم مظفر اسفزاری»، در مجله دانشکده ادبیات تهران (سال ۵ شماره ۱/۲ حاشیه ص ۱۸۲-۱۹۵) مندرج است.

۲ - سال تألیف کتاب در اکثر نسخ ۵۸۰ است، بجز نسخه مورخ ۷۸۹ شماره ۸۳۴ کتابخانه ملی پاریس که در آن سال ۵۸۶ ذکر شده است (وا احتمال می‌رود که کاتب نسخه لفظ «سنة» را در نسخه‌ای که از روی آن استنساخ می‌کرده است «سنة» خوانده بوده است) و در سه نسخه براون مورخ ۸۸۶ و ملی پاریس شماره ۸۳۵ مورخ ۱۰۴۳ و مجلس شورای ملی مورخ ۱۱۶۶ سنة ۵۹۷ دیده می‌شود. شاید سبب این دو تاریخ مربوط به دو تحریر اول و دومی کتاب باشد. بدین توضیح که مؤلف در ۵۸۰ کتاب را در شانزده مقاله پرداخته و در ۵۹۷ آن را در هشت مقاله اختصار کرده بوده است.

۳ - تعجب است که **فلو گل** التفات نداشته است که حاجی خلیفه این کتاب را ذیل «فرخ نامه» ضبط کرده بوده است، بدلیل آنکه اسم این کتاب را پس از کتاب **فرخ نامه** ترکی و **فرخ** و **گلرخ** آورده است و طبعاً اگر «فرح» جزء اول نام کتاب بود می‌بایستی مقدم بر «فرخ» آورده شده باشد. (طبع استانبول، ۱۹۴۳)

اصلی و حقیقی کتاب بر محققان مکتوم مانده است و **فرخ نامه** را مرجح دانسته اند^۱. اما نام کتاب بی کمترین تردیدی **فرخ نامه** است. بدین دلیل که مؤلف در دو جای کتاب ضمن عباراتی چند نام کتاب را از باب مناسبت با لفظ **فرخ** ترکیب ساخته و این «بازی لفظ» خود روشن ترین برهان بر تسمیه کتاب بر «فرخ نامه» است نه «فرح»، و آن موارد بدین شرح است:

«زیرا که نام این کتاب **فرخ نامه** است، این نیز **فرخ** دانستیم.» (ص ۲۱۰)^۲،
 «که نام کتاب **فرخ نامه** است تا **فرخی** زیادت باشد.» (ص ۳۴۳)

در غالب نسخ هم به شرحی که در جدول ضمیمه ملاحظه می شود نام کتاب «**فرخ نامه**» ضبط شده است. بناء علی هذا «**فرخ نامه**» مذکور در فهرس ریو و بلوشه و مختار فلوگل در کشف الظنون را ناچار باید نادرست دانست.

موضع توطن مؤلف

نکته دیگری که در خور بحث و تحقیق است نام دیهی است که مؤلف در آنجا زندگی می کرده است و هیچ یک از کسانی که این کتاب را معرفی کرده اند تا کنون بدین موضوع نپرداخته اند. ممکن است این عدم توجه بدان سبب بوده است که قسمتی از خطبه کتاب که محل زندگی مؤلف را در بردارد در چند نسخه سقط شده است (از جمله در نسخه کوپرولو یعنی نسخه اساس ما و نسخه شماره ۸۳۴ پاریس و نسخه براون).

عین عبارتی که متضمن نام مسکن مؤلف است مأخوذ از نسخ خطبه دار بدین شرح است: «... المعروف بالیزدی مقيماً بقرية ماينخ (۹) من ناحية

۱- Adolf Fonahn در کتاب خود موسوم به Zur Quellenkunde der Persischen Medizin

نیز آن را «فرخ نامه» نامیده و نسخ برلین و ۱۷۳۹ پاریس و قاهره را می شناسخته است.

۲- نخستین بار محمدتقی دانش پزوه فهرست نگار شهر روزگار ما بدین یک مورد اشاره و در معرفی نسخه شماره ۲۳۸۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آن را نقل کرده است (جلد ۹:

۹۸۰-۹۸۹).

تون(؟) عن كورة اصطرخ...

در این عبارت دو اشکال وجود دارد: یکی مربوط به نام قریه و دیگر نام ناحیت است. اگر ذکر کوره اصطرخ (= اصطرخ) درین عبارت نبود مشکل دشوارتر و پیچیده تر بود، ولی چون ناحیه مورد نظر خود را جزئی از کوره اصطرخ می نویسد ناگزیر ذهن نمی تواند متوجه «تون» بشود که شهری است درمفاز، میان یزد و خراسان، و نیک می دانیم که آنجا را هماره شهری نوشته اند و هیچگاه «ناحیه» نبوده است. بعلاوه در نسخه ۲۳۷۴ پاریس صریحاً «بوان» و در دو نسخه پاریس ۸۳۵ و مرکزی ۵۳۲۴ بصورت «البوان» و در دو نسخه ۲۳۸۹ مرکزی و شاه علائی بصورت محرف «توان» تحریر شده است. «بوان» نام ناحیه معین و شناخته ای است از کوره اصطرخ که در کتب جغرافیائی قدیم مشخصات و وصف آن بنحو روشن مندرج است (از جمله مسالک و ممالک اصطخری، فارسنامه ابن بلخی). در کتب متأخر مربوط به فارس یعنی فارسنامه ناصری میرزا حسن فسائی و آثار جعفری میرزا جعفر خورموجی و آثار عجم فرصة الدوله این ناحیه (و به اصطلاح جدیدتر «بلوک») را «بوانات» نوشته اند و هنوز هم به همین نام مشهورست و مرکزش «ساریان» نام دارد.^۱ پس تردید نیست که ناحیت مورد ذکر مؤلف جائی جز «بوان» نیست که با شهرستان کنونی یزد هم مرز و هم سامان است.^۲

۱ - بوان (بوانات) جز شعب بوان (دره ای بسیار مشهور در منطقه ممسنی فارس یعنی ناحیت ارغان = ارجان قدیم که بمناسبت سرسبزی همطراز سفد سمرقند و غوطه دمشق شمرده شده) و نزدیک آباده است (فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد هفتم) که قدما چون یاقوت در «المشترك و ضمناً...» آن را میان فارس و کرمان معرفی کرده اند.

۲ - بنده احتمال گونه ای را اینجا مطرح می کنم و آن اینکه شاعری به نام جمالی مهریجری از اوایل قرن ششم هجری می شناسیم که بنا بر ظن قوی از مردم مهریجرد (= مهریز) یزد بوده است و امکان دارد که مؤلف فرخ نامه فردی از خاندان او باشد و از مهریجرد که هم سامان «بوان» است هجرت و در «مانج» از ناحیت بوان سکنی اختیار کرده است. برای شرح حال جمالی مهریجردی نگاه کنید به مقاله ای که مرحوم سعید نفیسی نوشته است (مجله آینده، ۵۸۹:۱)

اما در باب نام قریه‌ای که مؤلف در آنجا اقامت گزیده بوده است به‌علت عدم ذکر اسمای قرای ناحیت بوان در کتب جغرافیائی قدیم تحقیق و تجسس منحصرأ مبتنی و محدود به کتابهای فارسنامه ناصری، آثار جعفری و آثار عجم می‌شود و درین هر سه کتاب در جزء دیه‌های بلوک بوان از محلی به نام «منج» نام می‌رود که در «فرهنگ جغرافیائی ایران» بصورت «مونج» ضبط شده است و در سؤال از مردم آباده هنگام گذر از آنجا تلفظ غلیظ‌تر «مانج» شنیده شد و می‌توان بطور قریب به یقین گفت که (مایخ، مالخ، یانج، مانیخ، ماسخ) همه صور مختلف و محرف و نادرست و غیر مضبوط «مانج» است، و تبدیل شدن «مانج» به «مونج» و «منج» در تلفظ و تحریر، آن هم در طول مدت هشتصد سال فاصله به‌هیچ‌وجه غیرطبیعی نیست.

نام و تخلص مؤلف و پدرش

نکته دیگر موضوع بحث نام مؤلف و نسبت یا تخلص و نام پدر اوست که در نسخه‌ها به اشکال متفاوت دیده می‌شود.

کنیه‌اش ابوبکر بوده و در همه نسخ یکی است. نامش در کشف‌الظنون و اکثر نسخ فرخ‌نامه مطهر و در دو نسخه ۸۳۴ پاریس و شاه‌علائلی مظهرست. در دو نسخه هم مطهر را نام پدر او دانسته‌اند (پاریس ۸۳۵ و مرکزی ۵۳۲۴) که درست نیست. اکثر نسخ نام پدر مؤلف را محمد ذکر کرده‌اند، ولی در کشف‌الظنون و نسخه‌های ۲۳۷۴ پاریس و برلین و قاهره نام پدرش را ابوالقاسم نوشته‌اند در حالی که در نسخ دیگر ابوالقاسم نام جد اوست، یعنی در حقیقت نام پدر از میان نام مؤلف و نام جد ساقط شده است.

در نام جد اعلای او هم اختلاف است. در سه نسخه قدیمی مورخ ۷۵۴، ۷۸۹ و ۸۸۶ «ابوسعبد» و در دیگر نسخ و کشف‌الظنون «ابی سعید» است و حکم براینکه کدام صحیح تواند بود احتیاج به وجود قرائن خارجی دارد، یعنی باید احوال مؤلف در کتب و مآخذ دیگر مضبوط باشد که نیست و برچنین مدار کی دسترسی نیافته‌ام.

نسبت و شهرت و تخلص او «جمالی»^۱ است و در اشعاری که از خود در مقدمه کتاب نقل می کند دو جا «جمالی» را بصورت تخلص به کار برده است:
مقصود مهمات گنه کار جمالی دانی که چه باشد بکن از فضل به حاصل

یا

بنده جمالی^۱ به ثنا گفتنت باد از اقبال منور بصر

اطلاعاتی درباره متن

جمالی این کتاب را برای فرزند مخدوم خود (ظاهراً) موسوم به ابوالقاسم و بنام وزیری که مجدالدین احمد بن مسعود نام داشته است (و با تجسس بسیار هنوز او را نشناخته‌ام) در هیجده سالگی^۲ به سلك تألیف درآورد، بدلیل این عبارت و بیت که در مقدمه کتاب می خوانیم:

«... و همچنین توقع است به کرم متأمل که این ضعیف در حال جمع کردن این [کتاب] کامل‌الآداب نبود و سال به بیست نرسیده و اثر محاسن بر عارض او نوپیدا آمده. اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن شکر و سپاس بارخدای که مرا هدایت دادی تا هم در کودکی تألیفی سازم که تا ابد یادگار ماند و توفیق دریغ نداشتی... در سال ده و هشت به نظم چو جواهر در سلك ظهور آمده است از صدف دل...»
مؤلف بشرحی که در مقدمه می نویسد پیش از تألیف کتاب «فرخ نامه» منظومه‌ای بنام طارق و جوزا سروده بوده است که اکنون در مراجع و فهرس

۱ - در نسخه‌های پاریس ۸۳۵ و براون و لندن «جمال» آمده است.

۲ - این امر اگرچه امروزه خالی از غرابت نیست اما نظایر متعدد دارد. از جمله آنکه هم‌شهری دیگر این مؤلف بنام محمد جعفر بن محمد حسین نائینی در سن چهارده (۱) کتابی بنام «جامع جعفری» در حوادث مربوط به یزد و به شیوه «تاریخ و صاف» در نهایت قدرت و انسجام تألیف کرده است. این امر از علائم بارز معتبر بودن روش تعلیم و تدریس زبان فارسی و عربی تا یک قرن قبل تواند بود. اکنون کدام شیرپاک خورده مدرسه دیده، حتی امریکا رفته، است که در هیجده سالگی براعظم علوم و افکار زمان خود وقوف داشته باشد و آن مطالب را به زبان فصیح و روشن و خالی از عیب و نقص برشته تحریر درآورد.

نشانی از آن دیده نمی‌شود و نسخه‌ای هم از آن تا کنون به دست نیامده است. مؤلف در تدوین کتاب فرخ‌نامه به آثار دانشمندانی مانند محمدبن زکریای رازی، بیرونی، ابن‌سینا، عطار دحاسب، عمر خیام، کیخسرو شیرازی، هرمزد، شغیوئا، یعقوب‌کندی نظر داشته‌است و از کتب و مآخذی هم تصریحاً بدین شرح نام می‌برد: اختیارات‌کندی، کتاب فلاحه، کتاب نیرنج.

مؤلف در یکجا هم ذکر می‌کند که «من خود آزمودم»، (ص ۴۷)

بعضی از نسخ فرخ‌نامه در شانزده مقاله و بعض دیگر حاوی هشت مقاله است و از نسخ هشت مقاله‌ای چنین مستفاد می‌شود که مؤلف خود کتاب را در تحریر ثانوی به هشت مقاله اختصار کرده است. ما در جدول معرفی نسخ آنها را که هشت مقاله‌ای است معرفی کرده‌ایم.

فوائد لغوی

اگرچه باعث اصلی بر تصحیح و چاپ فرخ‌نامه جمالی توسط نویسندۀ این سطور مخصوصاً فوائد سبکی و لغوی کتاب است در عین حال او را اعتقادی راسخ است که نشر همه متون قدیمی زبان فارسی از وظایف و تکالیف قطعی ما ایرانیان است. اگر هم در چنین کتاب‌هایی محتوی عقاید خرافی و نکات نیمه علمی و حتی غیر علمی باشد از لحاظ تحقیق در تاریخ علوم تجربی و نحوه تفکر و تعقل علمی پیشینگان انتشار این نوع متون کاری موجه و کاملاً معقول و صحیح است. کسانی که می‌گویند نشر مطالب مرده و اطلاعات غیر اساسی این نوع کتب موجب گمراهی و اشتباه و حتی غیر مفیدست تعمق و تصرف کافی نسبت به تاریخ علم ندارند. اگر رمل و جفر و سحر و جادو و حتی طب تجربی و مداوای غیر بهداشتی اماسنتی قدیم باموازین و معیارهای علمی امروز تباین دارد ولی بدون تردید تکوین علم و رسیدن پایه‌های به مراتب و مدارج کنونی طبعا و متوالیاً بر اثر وجود و به کار بردن همان علوم خرافه گونه و مسخره نمای قدیمی است که به چشم انتقاد کنندگان کم مایه و بی پایه می‌آید!

بهر حال اگر خوانندگان اختلاج اعضا و تفأل و تطیر و ختم کواکب و خواص اجسام و نباتات و حیوانات مذکور در این کتاب را بی حاصل بیابند و بدانند باز در خلال عبارات این کتاب اصطلاحات و کلمات و تعابیر بسیاری به کار رفته است که هر یک امروزه برای ما با ارزش است و محتملاً آنها را می توان در موارد خاص استعمال کرد و زبان علم و صنعت کنونی را با اصطلاحات بازمانده قدیم دامنه بخشید و در تدوین فرهنگ کامل زبان فارسی از آنها سود جست و نیز ورود لغات فرنگی را حتی المقدور محدود ساخت.

باری، لغتهای نادر و با ارزش فرخ نامه را از چند دست می توان شمرد. یک نوع ترکیباتی است مانند پای کوفت، زود آموز، حاجت روا، نیک پوی، بادانگیز، بادافکن، دیر گوار، بد گوار، جفاور، شادخواره، دل کوبه، دما دما، دهان دمیده، گل خانه (لانه)، راستار است که مؤلف هر یک را در جای خود به استادی نشانیده است و تک تک آنها امروز نیز می تواند مورد استعمال قرار گیرد، فی المثل بجای «نفاخ»، «بادانگیز» و بجای «بدهضم» «بد گوار» را می توان به آسانی به کار برد. نوع دیگر افعال و کلماتی است چون صحبت کردن به معنی مجامعت، بیدار بمعنای هوشمند، هموار بمعنای معتدل، پیشینگان معادل پیشینیان، گروهه کردن، کردار بمعنای مثل و گرفت بجای گرفتن و جمنده^۱ بمعنای جانور، و نیز اصطلاحاتی چون رندش، چربش.

نوع دیگر اسامی مهجور جانوران است مانند شگال گر به، بالشمار، دیوچه، کر پاسو، کاسه پشت.

نوع دیگر صورت قدیمی استعمال کلمات است مانند زرد آلود، شفتالود، سنب، دنب، انبرود (امرود)، استه، چوزه.

۱ - که در متون دیگر از جمله ترجمه فارسی نهاده شیخ طوسی ۱: ۲۲۶ (چاپ دانش پژوه) استعمال شده است.

نوع دیگر لغات مهجوری است که در متون قدیم مورد استعمال داشته و آرام آرام از میان رفته است. مانند آژخ، کش، درن، هرشه، تخمه، بوشاسب، منه (فک)، وارن، کالوج، فله، شتالنگ، مانگ، ناخن، سخاله.

نیز در این متن یکی ضرب المثل کهن مندرج است که درینجا نیز نقل می کنیم: «تخمی که کلنگ دید نرسث.» (ص ۷۷)

ضمناً مناسب است بطور توضیح گفته شود که عده ای از لغات مورد استعمال این مؤلف که خود یزدی است بر زبان کنونی مردم یزد ساری است و امکان دارد که استعمال مؤلف هم استعمال محلی بوده است. مانند، مگس انگین (= زنبور عسل که امروز هم در یزد مگس عسل گفته می شود، سعدی هم استعمال کرده)، کاسه پشت (= لاک پشت)، تخمه، هرشه، بالشه مار (که بالشته مار می گویند)، کهره (کره).

بجز آنکه در مطاوی این متن ازین دست لغات به کثرت دیده می شود یک فصل آن بعنوان «فرهنگ لغات پهلوی» مختص ضبط لغات و حاوی قریب ۳۵۰ کلمه فارسی است که از لحاظ قدمت یکی از مراجع پس از لغت فرس اسدی قرار می گیرد و برای لغت شناسان مأخذ با ارزشی است. این فصل در همه نسخ موجود نیست و در دو نسخه مقدمه کوتاهی برین فصل الحاق شده است که در آن نام «بهاء الدین محمد بن روزبهان» با تکریم و تجلیل برده می شود و این فصل گوئی برای او تدوین شده بوده است.

نا گفته نگذیریم که در میان این فرهنگ چند لغت عربی هست (مانند نخوت، نکبت) که محتمل است در نسخ به اشتباه کتابت شده و نویسنده نتوانسته است که صحیح آنها را بیابد و ضبط کند. مرا نیز توفیق آن دست نداد که همه لغات فارسی را به صورت مضبوط و اصیل نقل و ضبط کند و ناگزیر با گذاشتن علامت سؤال در کنار کلماتی که ناشناخته ماند و در مأخذ و مراجع و لغت نامه ها دیده نشد

(مخصوصاً که از دکتر جعفر شهیدی نیز یاری خواستم) عجز و شک خود را نشان داد.

به هر حال برای آنکه علاقه‌مندان با لغات قدیمی و مهجور و اصطلاحات علمی و حرفتی این متن به آسانی آشنا شوند فهرستی در انتها ترتیب داده شد که حاوی اکثر لغات و اصطلاحات و مفردات و ابزارها و اسماء جمندگان و غیر آنان است.

نسخه‌های این کتاب

شرح نسخه‌های این کتاب در جدول ضمیمه به تفصیل دیده می‌شود و از میان شانزده نسخه‌ای که از وجود آنها مطلع به دوازده نسخه نگریسته‌ام و پنج نسخه را در تصحیح متن زیر دست داشته‌ام.

نسخه‌ای که اساس قرار گرفت و اقدم نسخه‌هاست جزئی است از مجموعه کوپرو کو که عکسش را استاد مجتبی مینوی برای کتابخانه مرکزی فراهم فرمود. نسخه‌های موزه بریتانیا و سه نسخه متعلق به کتابخانه ملی پاریس نیز مورد استفاده بود و نسخه بدلها مأخوذ از آنهاست. در بعضی موارد هم که در محل خود مورد اشاره قرار گرفته به قسمت‌هایی چند از نسخه‌های ملی ملک و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مراجعه کرده‌ام.

در این نوع کتب، متن هیچ‌یک از دو نسخه با هم تطبیق کامل ندارد. کاتبان به میل و ذوق و حتی بر اساس اطلاع و تخصص و اعتقاد و تجربه خود در متن تصرف می‌کرده‌اند. مطالبی را که نمی‌پسندیده‌اند نمی‌نوشته‌اند. مطالبی را هم که نسبت به آنها صاحب تصرف و تجربتی بوده‌اند تغییر داده و احتمالاً نکته‌هایی از خود بر آنها الحاق می‌کرده‌اند. بنا بر همین علل است که ضبط مطالب و نحوه انشاء و تحریر نسخ این کتاب هم مختلف است و میسر نبود که نسخه بدلها به صورت جامع‌تر ازین نقل شود.

در تصحیح کتاب حاضر مطالبی که در نسخه موزه بریتانیا و سه نسخه پاریس اضافه بود میان () گذاشته شد که همواره متن نسخه اساس مشخص و معین باشد و اصولاً از آوردن نسخه بدل‌های را، که، و، بر، به، آن، او، در، اندر، و افعالی که در سوم شخص به صورت جمع یا مفرد استعمال شده خودداری و هر جا که اقتضای عبارت حکم می کرد صیغ افعال تصحیح شد.

یکی از اشکالات این نسخ عدم ضبط صحیح کلمات و مخصوصاً بی نقطه بودن آنها یا مشابه بودن دو کلمه است که باعث بر اشتباهات گمراه کننده و عجیب می شود و من هم یقین ندارم که در نقل متن از اشتباه مصون مانده باشم. بخصوص که ممکن است در دو نسخه به صور مختلف باشد. مانند خیار، چنار - حبشی، چینی - بینی، پیسی - بوره، نوره - زیبق، زنبق - شهدانه، سپیدانه (شاهدانه، سیاهدانه) و موارد عدیده دیگر.

نکته دیگری که در چاپ متن بر اساس نسخه کوپرولو مراعات شد: کلمات مشکول بهمان شکل مضبوط در آن نسخه است، مانند: سپید، سپاه، چنانک، آورده، سپیده، دمل.



تصحیح این کتاب برای نویسنده این سطور کاری بسیار گران و دشوار بود. چه مباحث آن در علوم مختلف است و با بسیاری از آنها نا آشنا بود. ناچار می داند با همه کوششی که در تصحیح متن به کار برده باز مشکلات و معایب زیادی بجای مانده است. ولی امیدش بدان است که دوستان علاقه مند و نکته یابان خرده سنج آن موارد را حتماً یادآوری نمایند تا در چاپ دیگر رعایت شود. بنده به حقیقت حکم کاتبان قدیم را داشته ام، با این تفاوت که به چند نسخه نگریسته و نسخه بدل‌ها را نقل کرده ام.



در پایان فرض است که از لطف ژیلبر لازار (G. Lazard) به مناسبت تهیه فیلم

نسخه‌های پاریس و محمد تقی دانش پژوه برای معرفی نسخه کوپرولو اظهار امتنان
کنم.

نیز از محبت عبدالرحیم (تقی) جعفری دوست قوی الاراده و پایه گذار
انتشارات امیر کبیر به آزادی و سپاس یاد می کنم که چاپ این متن کهن را از راه
لطف خود به رهی قبول فرمود.

ایرج افشار

تهران ، ۲۴ مهر ماه ۱۳۴۶

فرخ نامه

(متن)

حیه	قریه	سنه تألیف	تعداد مقالات	فهرست کتابخانه یا مرجع
—	—	رمضان ۵۸۰	۱۶ مقاله (خطبه ناقص)	—
—	—	رمضان ۵۸۶ (۱)	۸ مقاله	۹۲
—	—	رمضان ۵۹۷	۱۶ مقاله	ص ۲۸۸
—	—	—	۱۶ مقاله ای	—
نون	مایخ	رمضان ۵۸۰	۱۶ مقاله	۴۶۶ - ۴۶۵ : ۲
بوان	مالح	رمضان ۵۹۷	۱۶ مقاله	۹۴ - ۹۳ : ۲
مر	—	—	منتخباتی از جاهای مختلف آن از فرهنگ بید	۳۱۵۹ : ۱۳
—	—	—	۸ مقاله	ص ۵۷۸-۵۷۳
— ر بوان	مانج	پنجشنبه ۲۲ رمضان ۵۸۰	۱۶ مقاله (اما فقط ۱ تا ۳ و ۶ تا ۱۰ را دارد)	۳۰۸-۳۰۶ : ۴
یان	مالح	۵۹۷	۱۶ مقاله	—
بوان	مالح	—	۱۶ مقاله - کاتب مقدمه را بالشء خود خلاصه کرده است	۴۲۰۴ : ۱۵
ف	—	—	—	—
—	—	—	—	ص ۵۱۵
یان	مانیج	رمضان ۵۸۰	۱۶ مقاله (ناقص)	۹۸۹-۹۸۰ : ۹
—	—	—	(ناقص)	۵۱۸-۵۱۷ : ۲
تقریباً بوان	مالح	۹۵۷ (؟) ظاهر این است که کاتب در محل ذکر تاریخ تألیف تاریخ کتابت را قید کرده است	۱۶ مقاله و بدون فرهنگ لغات	—
یان	مانج	پنجشنبه ۲۲ رمضان ۸۵۰	۸ مقاله (در خطبه ۱۶)	—

۱: سنه سته وثمانین و خمسمايه، ظاهرأ «سنه» را کاتب «سنه» خوانده و پس از سنه
الدر سرعنوان نام کتاب «فرخ نامه» است اما چون سر «فاء محو» شده (اگرچه
نقستشرق و کتابدار بوده و در شرحی که به انگلیسی در ابتدای کتاب نوشته بنقل
از

[۳۱۳ b] بسم الله الرحمن الرحيم

شکرو سپاس بی قیاس آن پروردگاری را که معالم اشیا و مظهر اسماست ،
 آفریننده‌ای که اندرین سقف مدور صد هزاران اختر منور برخشانید^۱ و اندر
 ساحت این سپنج^۲ سرای از خاک تیره هزار گونه گل و لاله برویانید ، بیا و
 دانا و توانا و شنوا^۳ ، و پادشاهی او را مسلم است . خداوندی که اندر شب مظلم
 در قعر بحر قعیر حس و حرکت جانوری شنود و مسکن و مقر او بیند و آواز ضمیر او^۴ ۵
 داند و او را روزی رساندن^۵ تواند ، قوله تعالی : « يعلم خائنة الاعین و ما تخفی
 الصدور »^۶ ، و زمین و زمان پدید آورده مشیت اوست ، و مکین^۷ و مکان هست کرده
 ارادت اوست .

بیت

(قدرت اوست هر چه بود و بود خالق هر که بود و باشد اوست ۱۰
 مار بی دست و پا جز به قوت ارادت اورا نیابد ، و مورچه در جوف شب
 تاریک جز به شعله هدایت او نرود.)^۸
 خالق کل حی و رازقهم صانع کل شیء و حافظهم
 آرمیده^۹ ز قدرتش به صواب مار در خاک و ماهی اندر آب

۱- نسخه «م» به علت پارگی ورق از اینجا آغانمی شود | ۲-ك: این کلمه را ندارد | ۳-ك: بینائی و دانائی و
 توانائی و شنوائی | ۴- م: کلمه را دارد | ۵- رسانیدن | ۶- قرآن، سورة غافر/ ۱۹ | ۷-ك: اوست و
 مکان | ۸- این قسمت بین دو هلال در «م» نیست | ۹-م: آرمیدو |

و به عدد اقطار و امطار و اوراق و اشجار درود و تحیت^۱ و سوائف اسبوع و شهر و ایام و سنین و لیل و نهار بر انبیاء مرسل و کلام منزل او باد مطهر که خرد کافی از بیان او^۲ قاصر ماند و عقل شافی از آن جافی، علی الخصوص سید کونین و رسول ثقلین صلوات الله و سلامه علیه^۳ آن سیدی که هر چند انبیا در صف صفه نبوت^۴ بنشستند طفیل جود^۵ او بودند، و هر اولیا^۶ که صدر محفل الوهیت باستانند محتاج نظر حمایت و عنایت شفقت او شدند، قدم آخرین بر فرق زمره اول نهاد که «نحن الآخرون السابقون».

و دلها [ی] زنگار خورده را که زنگ^۷ شرك داشت به دلایل واضح و معجزه ظاهر بزدائید و به وعظ و وعده بهشت و خوف دوزخ رنگ شرك از خاطره ها ۱۰ و دلها برداشت.

بیت

دنيا شريف گشت ز بهر لقای او عقبی نهاد سر به خطوط رضای او
از سمك تا سما شدش خاك زیر پای^۸ هر سر که یافت سایه ز فرّ همای او
ای جان اقرباى من و من نثار او وی عمر مادرو پدر من فدای او
(صلواة الله عليه ملائكة المقربين على الخصوص جبرئيل الامين عليه السلام، ۱۵
ظاهر کردن این کتاب را سببی ظاهر بود و پدید کردن این بنات نعش را علتی شایع.)^۹
بدانك مؤلف و جمع کننده این کتاب ابوبكر المطهر بن محمد بن
ابی القاسم بن ابی سعد الجمالی^{۱۰} المعروف باليزدی است^{۱۱} مقيماً بقرية مانج^{۱۲} من
ناحية بوان^{۱۳} عن كورة اصطرخ عمره الله، گفت چون مدتی در گفتن و خواندن اشعار

۱- م: «و تحیت» ندارد | ۲- م: از آن | ۳- ك: محمد مصطفی علیه السلام و علی آله | ۴- ك: انبیاء
۵- م: طفل وجود | ۶- ك: انبیا | ۷- ك: رنگ | ۸- كذا در اصل | ۹- این قسمت بین دو هلال در «ك» نیست | ۱۰- م: ابی سعید الجمال | ۱۱- از اینجا در نسخه «م» مبلفی مطلب اضافی بوده که در متن نقل شد و جایی که آن قسمت باتمام میرسد در حاشیه ذکر خواهد شد. | ۱۲ و ۱۳- رجوع کنید به جدول تطبیقی که در مقدمه طبع شده است. |

روزگار به سر بردم و در گفتن شعرو دانستن [آن] طبع چون آتش را چون آب روان کردم و آهنگ آن کردم که کتاب **طارق و جوزا** که من نهاده‌ام از مسوده [به] بیاض تحویل کنم اتفاق را در این اندیشه که جماعتی از اقران به حکم فرزنداعر **ابوالقاسم ابقاه الله** [واعطاء] علما نافعاً وجعله من الصالحین آمین یا رب العالمین درپیش این ضعیف شدند به حکم تفرج اشعار این نحیف خواستند که در آن تأملی کنند و چون به میان آوردم یکی از میان ایشان خاطبهم الله تمنای مطالعه **نزهت نامه علائی** که شهردان^۱ المستوفی جمع کرده است یاد کرد. در حال حاضر کردم و آن را تأمل می کردم و به چشم اعزاز و اگرام می نگریستند و من حکایت و قصه داستان **طارق و جوزا** با ایشان می گفتم در معنی جمع و تصنیف که کرده‌ام.

یکی از محبتان محاضرة ضعیف که مایه محبت او در ضمیر دریای محیط بود روی ۱۰ به من کرد و گفت :

فوالله قد احلی کلامک عندنا من الشهد و الفانید و القند و العسل

هر چند که اشعار تو در دل ما حلاوتی دیگر دارد صدهزار رحمت خدای بر مؤلف و

جمع کننده **نزهت نامه علائی** باد که اوراق و کلمات او سبب منفعت و دفع مضرت

می آید. هر چند که اشعار به سر خویش دری ثمین است اما مایده معنی خود گوهر ۱۵

متین است، یعنی **نزهت نامه علائی**. در خدمت ایشان بر خویشتن واجب کردم که

بموجب آن کتابی سازم نام آن **فرخ نامه جمالی**^۲ از کتب متفرق که ازین انواع

باشد و هر آنچه در **نزهت نامه** باشد الی ما شاء الله. در اثنای این مفاوضه همه برخاستند و

چشم مرا بوسه دادند و گفتند :

وای روی تو فال سعد بر ما وی رای تو اصل عقل اعلی^۳

پوشیده نماند که مقصود عالمین خبر داده که « اذامات ابن آدم یقطع عمله

۱- اصل: شهره ان | ۲- در باب نام کتاب فرخ نامه جمالی یا فرح نامه جمالی در مقدمه به تفصیل

بحث شده است. | ۳- اصل: اعلا |

الاعن ثلث صدقه جاریه و علم ینتفع بهو ولد صالح یدعو له بعد موته » و هر آینه اگر این امنیت به پایان رسانی صدقه جاریه تواند بودو دعا و ثنای خیر تو بر...^۱ ماند، و هر کلمه از آن احسانی مبرور و مقبول باشد . بر تو واجب باشد که این پیش گیری، بعد ما که خدای عزوجل بر توفضلها کرده است و از هر نوعی بهره داده.

دادست ترا خدای ما راز همه چیز نصیبی ده نیز

و از فضلای حق تعالی بر تویکی آن است که سایه پدر عزیز را بر توارزانی داشته است ، پاینده باد ، که موجب راحت و فراغت تو در آن است . جدی بلیغ نمای و این امنیت را قبول حلول المنیه محصول و موصول گردانند ، موجب شرف دنیاوی و اخروی تو و فرزندان تو باشدو یاد گار ماند^۲ .

۱۰ آن را به سمع مطاوعت قبول کردم و دست از کل امور برداشتم و از کتبهای متفرق این جمع ساختم به تأیید آفریدگار^۳.

نخواستم که چنین کتابی از نام کریمی خالی ماند . فراوان تجربت کردم ، دست آویزی شایسته و کریمی بایسته تر از مخدوم ولی النعم صدر عادل مجدالدوله و الدین ملک الوزرا احمد بن مسعود ادام الله اقباله شناختم ، پس از آن که نعمتهای^۴ او بر من ضعیف سابق^۵ بودو انواع مبرات و کرامات^۶ (از جانب بزرگوار او اعلا ه الله بر من و پدر من ابقاه الله متواتر و مرا در خدمت بارگاه او عمر ه الله شرف خدمت داشت و تیمار استمالت و دل گرمی مترادف ، هر چند که کرم و احسان او بدیع نیست .

و بر خلق جهان پوشیده نماند که من این کتاب را به اقبال و یمن او ساختم و به دولت پرداختم و آن معدن مکرمت را سزاوار این شناختم و این خدمت را احسن الاعمال دانستم و این يك بيت را مناسب حال خویشتن خواندم :

۱- يك کلمه خوانده نشد | ۴- از سطر ۱۷ صفحه ۴ تا اینجا نسخه «ك» فاقدست | ۳- م : کرمهای |

۴- م : شایع | ۵- از اینجا تا جائی که کمان بسته می شود در نسخه «ك» نیست و منقول از نسخه «م» است . |

خدمتش را ز روی نخوت و باد هر که گردن نداد سر بنهاد
و یقین است ضمیر خردمند را که هر که سر در خدمت چنان بار گاهی نهد
پای بر فرق پادشاهی نهد، خدمت صدی که ملك از فلك هر زمان به نیابت این
ضعیف این ابیات بر خواند:

- | | | |
|---|--|---|
| ۵ | وی ز سخا کرده تهی گنج خور
عدل به اقبال تو بگشاد در
شد ز عطای تو جهان پر گهر
مدحت تو گشت مکان درر
گوید: «العیش الا ما قصر»
رقص کنان خامه زند بر جگر
۱۰ پای همی کوبد زهره به سر
صلب ازو یابد و نور از قمر
خیزدش از تیغ شرنگی شکر
آنکه بیند ز ثنایت کمر
۱۵ باد به اعدای تو از نحس اثر ^۱
باد ز اقبال منور بصر
از سر اقبال مبادت گذر | ای ز کرم گشته به عالم سمر
ظلم ز دیدار تو بر بست روی
شد ز سخای تو زمین پر ثنا
بحر بود گوش زمین چون شنید
گوش قمر گر شنود مدح تو
پیش ثنای تو عطارد ز رشك
چون به ثنای تو زنم دست من
پیش خورار مدح تو خواند کسی
گر بر بهرام ثنایت رسد
طالع سعد آیدش از مشتری
اسم زحلی تا به نحوست بود
بنده جمالی به ثنا گفتنت
تا گذرد روز و شبت ^۲ ای کریم |
|---|--|---|

(و سپری شد این کتاب در هنگامی که شاخ درختان چون رمح اعرابی
عریان بود و باد خزان بر اطراف عالم پیران)^۳ فی یوم الخمیس^۴ من شهر الله المبارک
(الاعظم)^۵ رمضان سنة ثمانین وخمسائة من هجرة النبی^۶ محمد علیه الصلوة و آله^۷
(دروقتی که قرص آفتاب از میان سرو[ی] بزغاله گردون می تابید و جرم ماهتاب

۱- تا اینجا در نسخه «ك» نیست | ۲- ك : تاگند روز و شبت | ۳- میان دو کمان در نسخه «م» نیست |

۴- م: در روز پنجشنبه | ۵- اصل : الهجرة | ۶- م: من هجرة سید الانبیاء علیه السلام |

از پله ترازوی فلك می رخشید در روز اردیبهشت من ماه دی سنه مذکوره به
 همت همایون مخدوم **ملك الوزراء** ادام الله اقباله که ایزد عزوجل سایه اقبال او را
 بر من ضعیف پاینده دارادو آفتاب شفقت و حمایت بر من تابنده ، بجاء محمدهو آله .
 سزد از عواطف اشرف مخدومی که این خدمت قبول فرمایدو اگر در آن
 ۵ لهوی و سهوی بیند دامن عفو برو پوشدو همچنین توقع است به کرم متأمل که این
 ضعیف در حال جمع کردن این کامل الآداب نبود و سال به بیست نرسیده و اثر محاسن
 بر عارض از نو پیدا آمده و با همگی دل و جان طالب ادب ، سهل الله له و جعله من
 عباده الصالحین.

۱۰ اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن شکر و سپاس بار خدای را که مرا
 هدایت دادی تا هم در کودکی تألیفی سازم تا ابد یادگار ماند و توفیق دریغ
 نداشتی .

۱۵ در سال <u>ده و هشت</u> به نظم چو جواهر ای پاک و منزّه که ترا هست سزا حمد تا هست ترا فضل و کرم بی حد و بی مر مقدار همه ملك تو شکر تو خدایا گر معصیتی کرد به فضل تو خدایا مقصود مهمات گنه کار جمالی	مانند و نظیر و زن و فرزند و قبایل ^۱ آن لاله زاین ژاله، آن گل زچنین گل کس را نبدی ^۲ جز به ضلالت منازل در سلك ظهور آمده است از صدف دل وی گفتن حمد تو به اقبال مقابل تا نیست ترا حاجت ^۳ اقران و امثال زین بنده محروم سیه توشه غافل اندر گذانش که بد او کودک و جاهل ^۴ دانی که چه باشد بکن از فضل به حاصل ^۵
--	---

۱- این بیت در نسخه «د» نیست | ۲- اصل، کی | ۳- اصل، نبودی | ۴- اصل، حاجت و | ۵- در نسخه «د» این بیت اضافه است .

با بنده جمال و کرمت گر نبدی جفت
 ۶- از سطر آخر صفحه قبل تا اینجا در نسخه «ک» نیست .
 ای از کرم تو شرف و جاه افاضل



و بنیان^۱ این کتاب برشازده^۲ مقالت نهاده شد^۳ و فهرست آن در این جایگاه یاد کرده آمد^۴ تا خواننده را آسان بود یافتن آن.^۵ [۳۱۴a]

مقالت اول: درمنافع انسان و بهایم

مقالت دوم: درمنافع طیور و وحشرات

مقالت سوم: درمنافع اشجار و اسپرغم و بقول^۶

مقالت چهارم: درحشایش و اوراق

مقالت پنجم: در صموغات

مقالت ششم: درجواهر و اجساد و احجار

مقالت هفتم: در معرفت داروها

مقالت هشتم: در خاصیت روغن‌ها و علم فراست^۷

مقالت نهم: در معرفت اکتاف و مدخل نجوم و معرفت موافقت

مقالت دهم: در اختلاج [اعضاء] و الفاظ پهلوی و جدول حیوة و ممات

مقالت یازدهم: در محلول کردن زر و مروارید و طلق

مقالت دوازدهم: در صفت زهرها و تریاقها و حیل که در آن کنند

مقالت سیزدهم: در اعجوبات^۸ که خداوندان زرق نمایند

مقالت چهاردهم: در خوا تیم الکواکب

مقالت پانزدهم: در ادعیه الکواکب

مقالت شانزدهم: در دخنه و زی^۹ حاجت خواه

این مقالاتها برین موجب که یاد کرده شد بیاید سپرد، از^۹ خردمندی

۱ - ك : بیان | ۲ - ك : شانزده | ۳ - ك : بنهاد | ۴ - ك : کردم | ۵ - م : دریافتن | ۶ - م : ازینجا
ببعد عناوین در نسخه «م» بمری است مانند فی منافع الاشجار والاسپرغم و البقول | ۷ - م : ازینجا دنباله
فهرست مقالات رافاقدست | ۸ - ك : عجوبه | ۹ - در نسخه «م» بجای «و بیاید سپرد از» آمده است، «درین کتاب
از شانزده مقالت بهشت مقالت اختصار کردیم بقدر حاجت و هشت مقالت آخر تحریر نیفتاد سزاوار...»

دارنده که خوار ندارد این کتاب را^۱ و به دست نا اهل^۲ ندهد .
 اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن آن و استعانت کرم^۳ به ایزد عزّاسمه تا توفیق
 دهد در اتمام آن^۴. وهو حسبى اللهو نعم الوكيل، نعم المولى ونعم النصير.^۵

۱- م، خردمندی که این کتاب را | ۲- م، هر نا اهل | ۳- م، کردیم اجرا | ۴- م، این | ۵- م،
 «نعم المولى ونعم النصير» ندارد |

مقالت اول

در منافع انسان و بهایم، دو فصل است

فصل اول

در منافع انسان: زن و مرد و کودک

- بدانك ايزد تعالى آدمی را بيافرید از نطفه چنانك خواست و درو موجود کرد از هر نوعی، و اندرتن او دویست و چهل و شش پاره استخوان آفرید، و از بر^۱ استخوان گوشت آفرید، و از بر گوشت رگ آفرید، و از بر رگ پوست آفرید، و رگ سیصد و شصت آفرید. و جسم مردم غذا به رگها رساند و نیروی عصب دهد، و عظام گوشت بر جای بدارد و به قوت یکدیگر و ارادت ایزد عزاسمه توانند کرد.^۲ ۵
- و بدانك ایزد عزوجل دل مردم را بر جمله تن شاه گردانید، و همه اعضا سپاه، و چون دل در صلاح باشد همه تن در صلاح است و چون که دل را فساد پیدا آید همه تن فساد پذیرد. و دل همه جانوران میانه سینه باشد و دل آدمی سوی دست چپ گراید.
- ۱۰ و دل معدن جان است، و مغز جایگاه و معدن عقل است، و جگر معدن حرارت است و شجاعت، و معده انبار تن است، و شش خادم تن است، و سپرز زندان تن است.

و جگر در طبایع جایگاه خون است، و زهره جایگاه صفراست، و شش جایگاه بلغم، و سپرز جایگاه سودا.

و ایزد عزوجل در معدهٔ مردم چهار باد^۱ آفریده است: یکی را باد جاذبه گویند، و دیگر را ماسکه، و سوم را هاضمه، و چهارم مبرزه. و جمله به حکمت آفرید، از آنك جاذبه طعام در معده کشد، زیرا که جذب طعام کند او را جاذبه گویند، و ماسکه طعام در معده بشوراند، و هاضمه طعام هضم کند، و سپرز طعام از معده بیرون آرد به امر ایزد عزاسمه.

و قوت جاذبه از صفراست، و از آن ماسکه از سودا، و آن هاضمه از خون، و آن مبرزه [۳۱۴b] از بلغم.

و ایزد عزوجل هیچ چیز به حیل و قوت آدمی نیافرید، و بر وی بسیار فضل کرد که بر دیگر حیوان^۲ نکرد چون علم و خرد و عقل و نطق و تمیز^۳ و آفریدگار شناسی و پرستش او کردن، و اگر صفت فضلها [ی] خدای عزوجل بر آدمی کنم دراز گردد، و اندرو بهایی و هیبتی آفرید که بر دیگر حیوان نیافرید.

اکنون باز^۴ گردیم به منافع و مضار او و آنچه از اعضای او به کار آید، بتوفیق عزاسمه، [و] خاصیتها که در او موجود است.

۱-م، ماده | ۲-م، حیوانات | ۳- اصل در هر دو نسخه و در همه موارد تمیز | ۴- ك ، یاد |

نوع اول از فصل اول از مقالات اول

در صفت^۱ آدمی

ایزد عزو علا در سجه^۲ آدمی، مردو زنو کودك، هریکی جدا گانه خاصیتها آفرید. از هر سه نوع مرد را برگزید به عقل و خرد و آلت و تمیز. و اندر آدمی خاصیتها موجود کرد.

موی^۲: اگر موی سر مردم بسوزانندو به گرم به سر که تر کنند و برسگ گزیده نهند سود دارد.

۵

و اگر بر جراحی زشت نهند سود دارد.

و اگر موی سر مردم بسوزانند و خاکسترش به گلاب تر کنند و بر سر زنی نهند که دشوارزاید در ساعت فارغ شود.

و اگر موی سر مردم پیش خود دود کنند حفظ یفزاید.

و اگر موی سر مردم همچنان به سر که تر کنند و بر زخم کلب الکلاب نهند، ۱۰ و آن سگ دیوانه است، سود دارد.^۳

مغز: اگر مغز سر مردم بر گزیدگی مار و کژدم نهند در ساعت درد بنشاند.

و اگر با بوی خوش بیا میزند هر که بوی آن بشنود تابع دارنده گردد.^۴

استخوان: اگر استخوان مرده را بسوزانند^۵ و بسایند و در بواسیر کنند ظاهر و

۱ - م: صفت آفریدن آدمی؛ ۲ - م: خاصیت موی سر؛ ۳ - این قسمت اخیر در «م» نیست؛ ۴ - م:

مطیع اوشود؛ ۵ - م: به آتش بسوزند؛

باطن نیست گرداند و منفعت کند، ولیکن پنهان در وی باید دمید.

کله : اگر کله سر آدمی بر گیرند و گل در آن کنند و تخم شاسفرهم^۱ در آن بکارند و خون آدمی عوض آب در آن کنند چون بروید آن شاسفرهم هر که بوی آن بشنود مطیع دارنده گردد.

۵ **لعاب** : لعاب مردم بر گزندگان زهرست، خاصه که مرد گرسنه یا تشنه باشد .

اگر لعاب مردم بر ریشها مالند سود دارد و گزیدگی هوام سود دارد.
ریم گوش : اگر ریم گوش مردم در شراب کنند و به خورد کسی دهند بیهوش شود .

۱۰ و اگر با فلفل بسایند و در چشم هر چهار پای که کشند کور شود. پس چون خواهند که روشن شود نوشارد بیاید گرفت و خون سیاوشان و نمک، از هر یکی برابر، و خرد کنند و در چشم آن چهار پای افکنند روشن شود. و این خداوند زرق و ناموس به کار دارد.^۲

دندان : اگر کسی را دندان درد کند دندان مردم مرده بر دندان گیرد ۱۵ بهتر شود .

خون : اگر خون آدمی بستانند از حجامت و آن را خمیر کنند به آرد حلبه و ترکیبش به آب سداب و عسل کنند و بمالند بر جراحتهای که بر تن بود خصوصاً بر ساق و بر جراحتهای نهانی که از وی خون آید در وی پراگند سلامت یابد، به فرمان خدای عزوجل .

۲۰ اگر دانگی کبریت زرد با درمسنگی خون مردم معجون کنند و فندقی^۳ سازند و با خود دارند جوامع دوست دارنده آن باشند و آرزوی مجامعت او کنند، یعنی زن . و اگر خون مرد [۳۱۳b] در جایگاهی کنند کیکان همه آنجا گرد آیند .

۱-م: شاهسپرم | ۲-م: خداوندان زرق به کار دارند | ۳-م: بیدقی (ظ: بندقی) |

و اگر چراغدان کنند همچون روغن بسوزد.

منی : اگر منی مرد بر پیسی مالند سود دارد، و نیز بهق هم سود دارد.
اگر منی مرد با شکوفه غیرا بیامیزند هر که بوی آن بشنود تابع دارنده آن شود.

و اگر منی مرد با مغز خرو فانید بیامیزند و به خورد کسی دهند مطیع آن کس شود فاعل را.

اگر منی مرد بستاند و با سیده خایه بیامیزد و در میان جوی آب پنهان کند یا در میان درخت بید نهد شهوت بسته شود.

اگر کسی در آن وقت که قمر ناظر بود به زهره به تسدیس یا تثلیث و بستاند قدری آب منی و با قدری خون بیامیزد و در شربتی کند و به خورد کسی دهد ۱۰ عاشق وی گردد.

زهره : یحیی ماسویه گوید که زهره مردم زهرست.

جالینوس گوید زهره مردم چون با شیر بیامیزند پا زهرست.

اگر زهره مردم خشک کنند و خرد کنند و در چشم کشند سپیدی ببرد.

پیه : اندر کتاب نیرنج گفته اند که پیه مردم چون بگدازند^۱ و روغن آن ۱۵ در چراغدان کنند هر کجا آن چراغ بی فروزند چراغ بمیرد، الا جائی که گنج باشد.

و همچنین اگر از شیر مردم روغن گیرند هم بر آن مثال که از آن گوسفند گیرند و بگدازند آن روغن همین کار کند.

بول : اگر بول مردم به خورد دیوانه دهند بهتر شود، و سود دارد زخم ۲۰ هوام را.

اگر کسی بول مرد باز خورد هر گز جادوی بروی کار نکند.

۱- در نسخه «ك» گذاردن است و گذاردن بمعنی صاف کردن هم آمده است. |

و اگر کسی را تب گیرد بول مرد با زردآلو^[ی] کشته بجوشاند و باز خورد تب ببرد.

و اگر کسی را کژدم بزند بول مرد بر زمین ریزد و آن گل بر گیرد و بر جراحت مالد درد ساکن گردد.

۵ ایضاً استخوان^۱: هر که استخوان مردم بستاند خشک کرده و بکوبد و به آب سداب خشک بپامیزد و بر جایگاهی که خورده^۲ بود از تن مردم سود دارد و گوشت باز آورد.

اگر استخوان آدمی و نمک آنداب^۳ بپامیزند و بر چشم چهارپا دمند سپیده ببرد.

۱۰ و اگر استخوان خشک شده بسایند و به عسل خمیر کنند و طلا کنند و بر گردن خداوند خناق بندنند شفا یابد.

و اگر تازه بر اصلع^۴ بندنند موی بر آرد.

کرم طویل در شکم^۵: اگر کرم دراز شکم از زیر فرو آید در سایه خشک کنند و بسایند و ببیزند و در چشم کسی کشند که سپیده دارد ببرد.

۱۵ ریم پای^۶: اگر کسی ریم پای کسی در طعام بخورد یا به کسی دهد محب^۷ او شود به غایت.

۱-م، رجیع | ۲-م، خرده، منظور «خوره افتاده» است | ۳-م، اندرانی (ظاهراً اصلح است) |

۴-م، کرم معده | ۵-م، ریم پای آدمی |

نوع دوم از مقالات اول [از قسم اول]

در صفت زنان

اندر زنان نیز جدا گانه چند خاصیت است. هر چند که اندر باب مردان گفته شد همه مردم راست، اما غرض از آن تفریق بود میان مرد و زن و كودك. شیر : اگر شیر زنان و شکر و طبرزد بسایند و در چشم کشند سیدی چشم ببرد. اگر در گوش چکانند درد ببرد.

اگر شیر زنان با انگین بیامیزند و به كودك دهند سنگ از مثانه بر دارد. ۵ و اگر شیر مادر پسر و دختر را دهند، پسر را چون زنان مرد خواهد و ناپارسا باشد.

و همچنین دختر چون شیر پسر خورد (شوخ و دلیر باشد)، و چون زنان که خون به وی اضافت کرده باشد با سداب خشك [۳۱۵۲] کنند و خردسوده و مشك بر ناشتا بپاشند سنگ از زهار ببرد.

۱۰ اگر شیر زن بستانند و مازو و مازیون و صمغ عربی و خیری پارسی راستا راست و جمله با شیر زن بیامیزد و طلا کنند پیسی بشود.

موی : موی زنان را خاصیتی عجیب است که چون در آب ایستاده افکنند بهروزگار هر مویی ماری گردد و به مدت يك سال ممکن که شود.

موی زن را چون بهسر که تر کنند و بر گزیدگی سگ دیوانه و غیره نهند ۱۵ سود دارد. و موی آدمی، مرد و زن و كودك، این فعل کند.

بول: بول زن در چشم مالند آب باز دارد و آن مرد همچنین.

❦ (حیض): اگر جامه حیض که يك بار حیض دیده باشد به پای خداوند نقرس بندند درد را ببرد.

و اگر در کشتی نهند باد وزد بعد باز دارد از کشتی.

۵ و اگر پیرامن خرمن بنهند یا بیاویزند مورچه از آن خرمن ببرد.

عجوبه: اگر زن بر گمیز كودك گمیز کند آستن نشود.

و اگر خواهند که بدانند كودك در شکم مادر نرست یا ماده، زن را باید فرمود که شیر را در آب بدوشد. اگر بر سر آب آید كودك ماده است، و اگر در زیر آب رود دلیل نرینه است.

نوع سیم از مقالات اول از قسم اول

۱۰

در خاصیت کودکان از پسر و دختر

در کودکان نیز جدا گانه خاصیت است.

گمیز: اگر تارك رز را بسوزانند و خاکسترش را با گمیز كودك بپامیزند و بر جراحت نهند بهتر شود.

۱۵ ناف: و اگر ناف كودك چون بیفتد خداوند قولنج با خود دارد به شود.

ایضاً بول: و اگر گمیز كودك بر چشم کسی مالند که آب از چشم او آید دویدن باز دارد.

فصل دوم از مقالات اول

در منافع بهائیم از سی و پنج^۱ جنس

فهرست: شیر، فیل، پلنگ، گرگ، [خوك]، خرس، كفتار، یوز، اسب، استر، خر، خرگور، گاو، [گاو زرد، گوساله، گاو] کوهی، [گوسفند، بزغاله، میش]، گوسفند کوهی، اشتر، آهو، [خرگوش]، سگ، روباه، شغال، کبی، گربه، دلق، خارپشت، موش، [موش دشتی]، سمندر، خفاش، راسو.

۵

شیر

شیر از موش بترسد. و چنین گویند که شیر دیر زاید، و گروهی گویند در همه عمر يك بار زاید، و بیم باشد که مورچه بخوردش از خردی، و بڑی^۲ باشد. و شیر عالی همت و بخرد باشد، و از جمله خردی او یکی آن است که اگر کسی در راهی پیش آید و آن کس از وی زنهار خواهد به سلامت بگذرد و هیچ گزند نکند.

۱۰

و گویند شیر ماده با پلنگ نر گشن کند. چون بزاید یوز باشد. و یوز میان ددان همچون استر باشد میان بهیمه. و شیر از درخت سوسن عجب منهرس^۳ بود.

۱- م، سی و يك، تصحيح مبتنی بر پاریس ۱۴۰ و خود متن است | ۲- م، تری | ۳- ك؛ منهوس ۴، منهلس، پ ۱۴۰، مدهوش |

و اندر او خاصیتها است.

پیه : اگر پیه او بر ناسور نهند، و همچنین اگر بر سر خشکی نهند سود دارد.
و اگر در چیزی آهنین بگدازند و با گوگرد زرد بیامیزند پس بُندق سازند
هر که با خود دارد عجایب بیند.

۵ و اگر پیه او در خود مالند دد و دام نزدیک او نشود.

و اگر بردست و پای مالند سرما باز دارد.

زهره : اگر زهره او در چشم کشند هرگز درد چشم نباشد.

و اگر کسی زهره او بخورد دلیر و خون خوار شود ، چنانك ازو کارها [ی]
بزرگ خطر ناك آید .

۱۰ اگر زهره او بازهره گرگ کسی با خود دارد در چشم خلق عزیز و محبوب بود.
[پوست چشم خانه] : اگر پوست چشم خانه شیر با خود دارند میان مردم با
شکوه و هیبت بود.

دیده : اگر دیده شیر با خود دارد همه دد و دام از او بگریزند.

پیه ابرو : گویند در زیر پوست ابرو پیه باشد. هر که آن بستاند و بکوبد

۱۵ با روغن كوك^۲ گداخته بر روی مالد محبوب شود و هیبت بیفزاید.

دندان : اگر دندان او کسی با خود دارد به شب دلیر گردد.

چنگال : اگر چنگال او جایگاهی در آویزند هیچ دد و دام آهنگ آن
حوالی نکند .

موی : اگر موی او زیر خداوند تب دود کنند سود دارد.

۲۰ و اگر در خانه بنهند پشه در آن خانه نشود.

گوشت : اگر کسی گوشت او بخورد دلیر و نامدار گردد به دلیری.

۱- (= خونخوار)؛ ۲- در ذیل به خط دیگر لفظ «کاهو» که همان كوك باشد الحاق شده است، در نسخه «م»
كرك (= گرگ) آمده و غلط است. |

پوست : اگر بر پوست او نشینند از پشه ایمن باشند.
و اگر دود کنند بر جایگاهی که روباه و شغال باشد همه بگریزند و هرگز باز نیایند.

مغز : اگر مغز او بگیرند و در روغن زنبق کنند و اگر در گوش کر شده کنند شنوا گردد.

خون : اگر خون او خشك کرده بر گنده اندایند که بر اندام کرده باشند ۵
پاك گرداند.

سرگین : اگر يك دانگ شنگ سرگین او اندر نبیذ به خورد کسی دهند
یوبق [۳۱۵b] دشمن شود.

فیل

به جز از هندوستان هیچ جای دیگر نباشد و آنها که به اطراف عالم برند از ۱۰
آن جایگه برند. زیرا که در نزهت نامه علائی صفت او و تدبیر گرفتن او گفته
است، درین جایگه ثقلی شمردم.

و چون مست شود عجب مصاف کند و دوست دارد و باشد که چون بر طرف
دیگر باشد و مست شود هندوستان را و چراگاه نخستین یادش آید. همچون اشر
هرا کند و روی بر آن جایگاه نهد، و زود آموز بود. ۱۵

و گفته اند که چون پیل زنده بود صد دینار ارزد، یعنی استخوان او قیمت گیرد
و دندان او باشد که صد من بر آید.

و چون از صناجه در گذرند هیچ بهایم صعب تر از وی نیست. و با این همه
صعبی از بانگ غوك ترسد.

و اندر او خاصیتهاست. ۲۰

پیه فیل : جالینوس گوید هر که هر روز پنج درم پیه فیل بخورد به مقدار يك

هفته فربه شود.

زهرم: اگر زهره او خشك کرده بسایند و در چشم کشند سپیده کهن ببرد.
عاج: اندر سرو [ی] گاو یا گردنش بیاویزند هیچ دد و جمنده^۲ نزدیک
او نشود.

۵ ریم گوش: ریم گوش او چون در نیبذ به خورد کسی دهند بخسبد، چنانك
هفت روز بیدار نشود.

کف^۲: اگر کف دهان فیل زنی باخویش دارد هرگز آ بستن نشود.

ناخن: اگر ناخن او خداوند ناسور بر خود دود کند فایده دهد.

و اگر باخود دارد نافع بود.

۱۰ سرگین: اگر سرگین او بر اندام اندایند جمنده^۳ [از] اندام بگریزد.

و اگر در خانه دود کنند جمنده^۴ خانه و موش همه گریزند.

پلنگ

ددی باشد عظیم با تکبر، و از غایت کبر اگر جانوری را در کوه بر بالای
خود بیند قصد او کند، و اگر فرصت یابد هلاک کند.

۱۵ (و همچنین با ماه جنگ می کند که بر بالای من چرائی و بر کوههای بلند

می رود و از آنجا جستن می کند به گرفت ماه و به پائین می افتد و پاره پاره می شود.

پوستش می کنند و به شهرها می فروشند.)

و همچنین اگر آدمی باشد و پلنگ از ترك سر آدمی چون برهنه بود بترسد

و بگریزد.

۲۰ و اگر سفال خرما ساینده^۴ و بر گوشت پراکنند و پلنگ بخورد بمیرد؛ و

یوز همچنین.

۱-۲، جهنده | ۲-۳، كفك | ۳-۴، جنبنده | ۴-۵، ك، مابند (؟) | ۶- این قسمت مأخوذ از نسخه «م» است.

و اندرو خاصیت است.

گوشت : اگر گوشت پلنگ بخورد فر به شود و دلیر و به قوت.

و گوشت او چون با زیتون بپزند و بر ریشها نهند سود دارد.

پوست : اگر پوست پلنگ به کمر کنند و بر میان بندند و با هر که جنگ

کند ظفر او را باشد. ۵

ناف : اگر کسی ناف پلنگ با خود دارد سگ بر وی بانگ نکند، و چشم

بد به وی نرسد.

زهره : زهره او از جمله زهرست. اما اگر خشک کرده به آب غوره بر بهق

کنند سود دارد - بهق سیاه را.

مغز : مغز سر او چون گنده شود هر که بوی آن بشنود در ساعت هم هلاک باشد. ۱۰

و گویند پلنگ [را] دو مغز بود : از آن دو، یکی زهر قاتل است و دیگر

چون با عطر بیا میزند هر که بوی آن بشنود بر دارنده مبتلا شود و مطیع آن کس گردد.

و این مغزها چنان بتوان دانست که هر دو بنهند و آن یکی که مگس بروی

نشیند یا چون بنشیند بمیرد زهر است و دیگر پازهر. ۱۵

موی : اگر موی پلنگ در خانه دود کنند کژدم از آن خانه [۳۱۶a] بگریزد.

پیه : هر کجا که پیه پلنگ دود کنند هر چه اندر آن حوالی موش باشد همه

آن جایگاه جمع شوند.

دندان : [اگر] دندان پلنگ بادنندان موش خرد کنند زهری قاتل گردد.

نرک : پلنگ ماده از آن جهت که زادش دشوار باشد برود و گیاهی که آن ۲۰

را زراوند خوانند بطلبد و بخورد، تا چون نر با وی گشتن کند بار بگیرد.

و اندر میان سر گین پلنگ ماده بجویند چیزی یا بند بر مثال استخوان غیرا و

رنگ او سفید و زرد فام، و شناختن آن چنان است که اگر بر سر زبان نهند سوزش

کنند اگر در آب افکنند در بن آب شود، و هر که با خود دارد ازو فرزند نیاید و آن را به پارسی «نرك» خوانند.

و اگر زنی قدری از آن نرك بخورد هر گز آبتن نگردد.
و پاره [ای] از آن بر ریشی نهند که پلید باشد آن ریش درست شود. لیکن نیز
۵ از آن کس فرزند نیاید، و نیز هر که دارد او را هیت بیفزاید، والله اعلم.

گرگ

گرگ ددی مکار باشد و عظیم بوی برد و باشد که به بوی ده فرسنگ از
دنبال گله گوسفند بشود.

و از مردم برهنه عظیم ترسان باشد.
۱۰ و نیز از خاک بگریزد، چون بروی فشانند.
و بوی پیاز موش^۱ نتواند شنید.
و اگر پیاز با خطمی کوبند و بر خویشتن اندایند گرگ نزدیک وی نرود.
و اگر زنان بر گمیز گرگ گمیز کنند آبتن نشوند.
و از مورچه عجب ترسد.

۱۵ و اگر ستوری پای بر استخوان گرگ نهد لنگ شود.
و چنین گویند که چون گرگ بیمار شود خاک بخورد درست شود.
اگر استخوان پیل از گردن بز بیاویزند که در میان رمه باشد گرگ بر آن
گله زیانی نکند.

و نیز گویند که چون سپرز شتر بخورد بیمار شود. خاک بخورد درست شود.
۲۰ و چندان خاصیت دروست که در هیچ ددی نیست. اما مختصر یاد کنیم.
دندان : هر که دندان گرگ بر کودک بندد هر گز او را باد صرع نباشد.

۱- ك، پیاز و موش |

و اگر دندان نیش در روغن یاسمین افکنند چند روز و بعد از آن روغن در قضیب مالند با هر که جماع کند دوستی افزاید بیرون از حد.
و اگر از آن روغن بهموی اندر مالند بر همه کسی عزیز باشد، و چون حاجتی خواهد از کسی روا باشد.

۵ و اگر دندان گرگ با خود دارند سگ بانگ نکند.
و اگر دندان گرگ در پوست شیر گیرند و برگردن اسپ بندند آن اسپ از همه اسپها سبق برد و بهتر دود.

و اگر خواهد که خصم را از اسپ بیفکند دندان گرگ در آن نیمه که اسپ وی ایستاده است در خاک باید کرد که چون اسپ بدواند در حال بیفتد، چون بر سر آن رسد.

۱۰ چشم: اگر چشم راست گرگ کسی با خود دارد از هیچ کس و دد و دام بیم نباشد.

و اگر از گردن کودک بیاویزد به شب نترسد.
و اگر دیده گرگ به آب غوره بسایند و در چشم کشند روشن گردد و تاریکی ببرد و آب باز دارد.

۱۵ گوشت: اگر گوشت او بخورند محتال و بسیار دان گردند.
پوست: اگر پوست او کمر کنند و بر میان بندند دارنده دلیر شود خاصه به شب.

[۳۱۶b]

و اگر پوست او به زه کمان سازند چون از آن کمان تیر اندازند هر کمان که حاضر باشد زه ببرد.

۲۰ اگر از پوست او کمر کنند قولنج بگشاید.

خون: اگر کسی خون او بخورد دیوانه شود و قوی دل گردد.
استخوان: اگر استخوان گرگ در میان سروی گاو کنند و از گردن گوسفند

بیاویزند که پیشرو گله باشد گرگ از آن حوالی بشود .

پیه : اگر پیه او در دست مالند و پای، سرما باز دارد.

اگر پیه او در قضیب مالند و مجامعت کنند دوستی افزاید.

اگر پیه در دست و پای مالند و دست بر ران خفته نهند و بگویند مرا خبر

۵ ده از فلان، خفته در سخن آید و از آن کس خبر دهد او را - بی آنک خبر دارد.

سرگین : اگر سرگین او خداوند قولنج بخورد سود دارد.

و اگر در میان سرگین او چون بجویند استخوانی یا بند که خداوند قولنج

با خود دارد فایده باشد و صرع ببرد.

اگر سرگین گرگ در پوست پاره کنند و با خود دارند نقرس را سود دارد.

۱۰ سرگین او با انگین و روغن بیامیزند، يك كفچه از آن به خورد قولنجی دهد

شفا یابد .

قضیب : اگر قضیب او خرد کنند و به گاه مجامعت لختی به آب دهان تر

کرده به قضیب در مالند با هر که مجامعت کند هرگز از وی نشکیند.

و اگر در دیگر بریان کنند و پاره کنند هر که از آن پاره ای بخاید جماع

۱۵ را قوت دهد.

و اگر قضیب گرگ بگیرند و به نام زنی که راه زهدان بسته بود و نگشاید

و تا آن بسته بود هیچ مرد با وی گرد نتواند آمدن تا آن گاه که بگشاید.

چنگال : چنگال گرگ در بالین کودک خرد بنهند به شب نترسد و دلیر باشد.

دنبال : يك شاخ از دنبال گرگ در گوش نهد مستی^۱ باز دارد.

۲۰ شش : اگر شش او بگیرند و خشك کنند و با گشنیز يكجا بسایند کسی را

که دما دم دل کوبه^۲ باشد بخورد بهتر شود..

۱- م، مبنی، تصحیح مبتنی بر پ ۱۴۰ و پ ۱۶۱ | ۲ - م، طباك (؟) شاید طباك (تپ + اك)

بمعنی طپش.

زهره : زهره گرگ چون بگیرند و خشك كنندو با كنجده بر جراحت نهند سود دارد.

و گزیدگان [را] همچنین سود کند چون درش مالند.

اگر زهره گرگ باروغن گل یا روغن یاسمین بگدازند^۱ و به نام کسی قطره ای

از آن بر میان ابرو مالند چون همان کس بیند فتنه شود . ۵

و اگر مرد زهره گرگ بر ذکر طلی کند و با زن جماع کند بار گیرد.

خایه : و اگر خایه گرگ بشکافند و نمک و آرد جو درو کنند هر که را درد

پهلوی بود مثقالی از آن بخورد شفایابد، ان شاء الله تعالی.

اگر خایه گرگ بگیرند و به زیت بزدایند و در شیشه کنند و زیت در آن

کنند و سرش محکم کنند پس در هنگام مجامعت از آن روغن بر ذکر مالد با هر که ۱۰ جماع کند به جز آن کس نخواهد .

کعب : اگر کعب پای گرگ بر نیزه بندد بر خصم ظفر یابد و خصم با وی

مقاومت نتواند کرد .

و اگر دنب گرگ به در دیهی در زیر زمین کنند گرگ بدان دیه نرود.

زبان : اگر پوست زبان گرگ بر کودک بندند صرع باز دارد . ۱۵

خوگ

خوگ، جانوری زورمند است و مصاف او سخت باشد، خاصه خوگ نر، و در گاه

هیجان نران با هم [۳۱۷۲] بکوشند و جنگ کنند.

خوگ با آدمی تا زخم نخورد مصاف نکند و بسیار دود و در جنگ دندان بسیار

بر هم زند. اما در و آن خصلت است که در جنگ زخم برابر نکند و بر چپور است نتواند ۲۰

گردید. سبب آنک گردن کوتاه باشد

- وزخم او به غایت سهمگن باشد .
 و بچه بسیار کند. و چون بروی زخم کنند برود و در آب نشیند و خود را تر
 کند تا هیچ زخم دیگر بروی کار نکند.
 و اندرو خاصیتهاست.
- ۵ جگر : هر که جگر خوك با سداب بخورد مار گزیده را سود کند، و زهر
 بروی کار نکند .
 و اگر به عسل بزنند و کسی بخورد او را هر گز بول نگیرد .
 بول : اگر خاك كه خوك بر آن بول کرده باشد خداوند صرع با خود دارد
 سود دارد .
- ۱۰ پیه : اگر پینه او به در خانه کسی مالند در آن خانه دشمنی خیزد میان قوم .
 اگر برسم اسپ مالند [كه] سوده و تباه باشد (درست شود)^۱ .
 و اگر کسی سرما یافته باشد بردست و پای مالند دفع سرما کند .
 سر گین : سر گین خوك در زیر بادام تلخ یا درخت زردالو در مفاك کنند
 چنانك به بیخ درخت رسد شیرین استه گردد .
- ۱۵ موی : اگر موی او در ورق زربیوندند و در زیر بالین خفته نهند از خواب
 بیدار نشود .
- استخوان : اگر استخوان او در ركو ببنند و از گردن خداوند تب چهارم
 بیاویزند نافع^۲ بود .
- سر : رومیان گویند هر که سر خوك زیر بالین خفته نهد تا آن سر در زیر
 ۲۰ بالین آن کس باشد خوابش نیاید، والله اعلم .

۱- داخل هلالین منقول از نسخه «م» | ۴- این کلمه در نسخه مکرر تحریر شده است .

خرس

خرس جانوری سهمگن باشد و در شب قوی تر باشد . به جنگ آدمی آید و به پای بایستد و سنگها به مقدار ده من برگیرد و بیندازد، و زودآموز بود .

و در حدود پارس بسیار باشد

۵

و در بهاران به غایت فربه باشد و در زمستان در هر سوراخی شود .

و قوّت او آن باشد که دست و پای می لیسد .

و از آموختن بسیار گریزد .

و از آتش نیز ترسد .

و چون بر اندام او اندک جراحتی افتد تا بدان حدّ می کاود که جراحت

بزرگ کند و خویشتن را هلاک کند .

(و در او خاصیتهاست :)

پیه : فُلّه خرس هر که بخورد فربه گردد .

پوست : پوست او خداوند ناسور و نقرس را سود دارد .

نیش : هر که نیش خرس بر جای دندان کودک مالد دندان او بی درد

۱۵ بر آید .

چشم : هَرْمَزِد گوید دو چشم خرس در کوی کتان بندند و بر بازوی کسی

بندند که تب چهارم آید او را سود دارد .

دندان : اگر دندان خرس بر کودک بندند آن کودک دلیر و خوش خوی گردد .

۲۰

گفتار

گفتار جانوری بود گریز دانا ، تا حدّی که او را به سحر نسبت کنند .

و او نغمه و الحان دوست دارد . چنانکه اگر شبی کسی سازی زند یا چیزی موزون

- گوید ممکن کی در آن حوالی کفتار باشد بیاید و گوش دارد .
 و چون ناتوان شود سنگ بخورد درست شود.
 و از جمله خاصیتها [ی] اوا اگر کسی اندامی از اندامها [ی] او پاره ای گوشت از
 آن او با خود دارد هر کجا که رود گرامی دارندش.
 ۵ دندان : دندان او مادر کود کی که به شب در جامه میزد^۱ با خود دارد
 سود کند.
 و اگر دندان راست کفتار با شاخی موی از آن طرف که دندان باشد
 بیاویزد سود دارد.
 اگر کسی با خود دارد [۳۱۷۸] سگ بروی بانگ نکند.
 ۱۰ پوست : اگر خداوند ناسور بر پوست او نشیند نافع بود .
 زهره : اگر زهره کفتار نیم دانگ سنگ زنی بخورد شهوت و جماع از
 وی بشود .
 زهره به چشم در کشند درد بشکند.
 اگر بر اندام انداید زردی ببرد.
 ۱۵ سرگین : سرگین او در خانه کبوتر بنهند کبوتر بسیار شود .
 اندر اختیارات گندی گوید که اگر سرگین کفتار بگیرند و از کسی بیاویزند
 که آماس دارد نافع بود .
 و هم او گوید اگر از کسی بیاویزند که درد سردارد درد بنشانند .
 سر : اگر سر کفتار بر آستانه دری بنهند هر چهار پای که درد شکم کند چون
 ۲۰ بدان آستانه بگذرد بهتر شود.
 دست : اگر دست کفتار در شکم کسی مالند که درد کند شفا یابد.
 اگر دست راست کفتار چون زنده باشد ببرند و با خود دارند پیش همه کس

۱ - از فعل میزدن (شاشیدن) یعنی شاش می‌کند.

عزیز باشد و حاجت روا باشد دارنده را .

و اگر خواهند که بیازمایند به کودکی باید داد که آن کودک پیش پادشاهی
برند و بنگرند که با او چه اکرام کند.

پیه : اگر پیه کفتار به خود اندایند سگ برو بانگ نکند .

۵ و اگر روغن پیه او کسی بخورد خشکی اندام ببرد و اندام سبید گردد.

و اگر پیه کفتار در خود مالند از پلنگ ایمن باشد .

اگر کفتار همچنان بریان کنند و روغن بگیرند هر که را درد مفاصل بود یا

باد بود و در خود بمالد شفا یابد.

خون : اگر کسی خون کفتار بخورد نامهربان شود.

۱۰ [گوشت] : اگر کسی گوشت کفتار بخورد فر به شود و دلیر و سخت دل .

موی : اگر موی در کون کفتار نر بگیرند و بسوزانند و اندر روغن زیت کنند

و بر در کون مخنث بمالند علت ازو بشود .

و اگر همین موی از کفتار ماده به آب دهان بر در کون مردی مالند مأیون

گردد بدون شک .

۱۵ قضیب : قضیب کفتار در سایه خشک کنند، چون به زنی دهند بخورد آرزو [ی] جماع کند.

و در نسختی دیگر دیدم که گفته بود آرزوی مجامعت ازوی بشود .

فرج : فرج کفتار هر که با خود دارد همه کس او را دوست دارند، خاصه زنان.



۲۰ زنی که او را فرزند بنماید موی کفتار بر او بندند فایده گیرد .

جگر : اگر جگر کفتار با دنب خر گوش بسوزانند و خرد کنند پس در بینی

زنی افکنند که آبستن و حیاض نشود سود دارد.

زبان : هر که زبان کفتار با خود دارد سگ برو بانگ نکند و او را رنجه

ندارد ، والله اعلم واحکم.

یوز

یوز جانوری بیدار باشد ، تا بدان حدّ که اگر جائی شکار کرده باشد و بعد از آن به عمری باز آنجا رسد باز داند و طلب شکار کند.

۵ (و یوز در میان ددان همچون استراست در میان بهمیۀ انسی ، و یوز از مادر شیر باشد و از پدر پلنگ ، و در حال گشن کردن ایشان اگر شیر نربداند هر دورا بکشد، و یا مادر پلنگ باشد و پدر شیر.

اگر سفال خرما بسایند و بر گوشت پرا کنند و به یوز دهند تا بخورد بمیرد. و درو خاصتیهاست). ۱۰

[گوشت]: اگر کسی گوشت یوز بخورد لقوه ببرد و قولنج بگشاید.
پیه : اگر پیه اودر نقرس مالند سود دارد ، و همچنین اگر گوشت او به سر که پزند و بخورند.

خون : اگر کسی خون یوز به سایه خشك کند و با شکر اسفید بساید کسی را که طعام نا گوار بود بخورد سود دارد. ۱۵

دندان: اگر کسی دندان او با خود دارد همه گزندگان از او بگریزند.

بول : اگر زنی بول یوز [۳۱۸ه] بردارد هر گز آستن نشود.

مغز : اگر مغز او به خورد کسی دهند دیوانه شود، والله اعلم.

اسپ

۲۰ اسپ چهارپایی بود با کبر و کشتی ، و بدان می ماند که به خود خرم است، و هیچ چهارپای از وی سرور تر و رعنا تر نیست .

و نیروی او تا بدان حدست که روز مضاف مردو سلاح و ساخت و برگستان و غیره پانصد من بار او باشد و به تك^۱ دود، و هیچ جانوری را طاقت این نباشد. پس دانسته شد که هیچ چهارپای از او سرورتر نیست.

اگر کسی را اسپ حرون و نا فرمان بود پیازموش در دندان او مالند نرم و خاموش شود.

۵

و در رنگ او گردانیدن حیلست است.

اگر آب گرم کنند و برستور ریزند تا موی بشود مویش با رنگی دیگر آید. و اگر خواهند که اسپ سپید سیاه گردد مرداسنگ باید گرفت و مازو و زنگار و آهك و زاج و حثا و گل خوردنی و همه به آب گرم بر باید کرد و برستور اندایند سیاه شود.

۱۰

و اگر خواهند که ستور سیاه سفید شود ایشان نيك به آب باید جوشانید با ورق خرزهره و آب صافی باید گرفت و قلیا درو کردن با مغز گوزدانگ^۲ و برستور سیاه ریختن که سفید شود.

و اگر خواهند که سپید دیگر باره سیاه شود پوست گوزتر باید گرفت و پختن با مورد^۳ و سخاله^۴ آهن و ستورپاك شستن و این آب برو ریختن تا سیاه شود و ۱۵ مدت شش ماه بماند.

نیز اندرو خاصیتهاست.

گوشت: گوشت اسپ گرم بود و شکم نرم کند و معده قوی کند.

اگر کسی گوشت اسپ خورد بادهای گرم بشکند و قوت زیادت کند.

[زبان]: و از سراسپ زبان به کار آید، دیگر همه نابکار بود، و هر که زبان ۲۰

اسپ خورد زبانش نیکو شود.

۱- م: به مرد و سلاح و بیمه (؟) و جوشن پانصد رطل | ۲- م و پ ۱۴۰، مائل (جوزمائل = تاتوره) |

۳- پ ۱۴۰، نخاله.

مغز : مغز سراسپ باروغن یاسمین گروهه کنند، از آن، وهر کجا که بمالند موی بر آرد .:

اگر مغز او بخورد نادان گردد .

مغز او با بوره وانگین و مُرّ به آتش بجوشانند تا سخت شود و آنگاه بر جراحته
۵ نهند سود دارد .

شیر : شیر اسپ ترش شده بخورند روی سرخ گرداند و نشاط آرد.
اگر زنی شیر بر پنبه کند و به خویشتن برگیرد اندامش تنگ شود و
دوشیزه نماید .

و اگر با انگین به زنی دهند تا بخورد به جماع لذیذ بود.
۱۰ اگر شیر اسپ با شکریا میزند و گروهه کنند و هر زن که گروهه‌ای از آن
بردارد آبتن نشود.

پیه : اگر پیه اسپ بر دنبال نهند یا بر ریشی که سخت باشد نرم کند و
سر باز کند .

سرگین : اگر سرگین اسپ بیفشارند و آب که از آن بیاید در گوش کران
۱۵ کنند شفا یابد و درد بنشانند.

و اگر سرگین اسپ گرم بر جراحه نهند سود دارد.
و اگر به زیر زنی دود کنند که بار دارد فرزند از وی جدا شود، مرده وزنده.
سم : اگر سم اسپ دود کنند مگس از آنجا بگریزد، و زنبور همچنین .

اگر سم اسپ بسوزانند و خاکسترش بر روغن یاسمین بیامیزند و زن را دهند
۲۰ تا برگیرد به پاره‌ای پشم، فرزند از وی جدا شود بی‌دردی و رنجی.

سم اسپ و گوگرد پارسی بر آتش نهند موش بگریزد .
و اگر سم اسپ [۳۱۸b] بسوزند و خاکستر آن با روغن زیت معجون کرده
بر خنازیر نهند نافع بود.

خون : اگر خون اسپ گرم بگیرند و پای در آن نهند گند پای ببرد و خوش بوی کند .

زهره : اگر زهره اسپ به خورد کسی دهند مفلوج گردد.

موی : اگر موی دنبال اسپ بگیرند و به نام کسی که خواهند هفت گره

برزنند و به هر گرهی بگویند: «ای فلانه بنت فلانه، بستم خواب ترا بدین موی اسپ!» ۵
پس در زیر بالین وی کند هفت شبانروز خوابش نیاید، مگر که سراز بالین بگرداند و
برجائی دیگر نهد .

اگر موی پیشانی اسپ در طعام کنند و به خورد کسی دهند چون بخورد
نالان گردد .

دندان : اگر دندان اسپ در گردن کودکی بندند دندانش بی درد برآید، ۱۰
والله اعلم بالصواب .

استر

استرمیان همه بهیمه همچنان است که یوز میان ددان.

و جانوری است که عظیم رنج تواند کشید، و بیدارست تا بدان حد که اگر

وقتی به راهی گذشته باشد بعد از ده سال آنجا گذر کند اگر چه راه ناپدید بود ۱۵
یا شب باشد راه گم نکند .

و به غایت لجوج باشد، و گشن خواهد، و اگر گشنی کند ماده در وقت زادن

هلاک شود و از این جهت قفل بر فرج افکنده اند تا اگر وقتی اتفاق افتد .

واسپ بر خراف کنند هم استر زاید. اما نادر افتد .

و درو خاصیتهاست:

۲۰

مغز: اگر مغز او با روغن گل و یاسمین گرم کنند هر کجا که در مالند موی

برآرد :

دل : اگر زنی دل او بخورد هر گز بار نگیرد .
 سم : اگر سم او بسوزند و خاکسترش با روغن زیت بپامیزند و مرهم کنند و
 هر کجا که طلا کنند به دو هفته موی بر آرد .
 ریم گوش : اگر ریم گوش در نیبذ به خورد کسی دهند مست شود .
 ۵ واگر بر ناف زنان اندایند آستن نشوند .
 واگر ریم گوش او به پوست او در کنند و تعویذ سازند و هر زن که با خود دارد
 بار گیرد .
 خون : اگر خون او بر پاره ای پشم زن بر گیرد آستن نشود .

خر

۱۰ خر جانوری باشد رنج کش . در طبع او شوخی هست که در هیچ چهار پای نیست .
 و همچون استر هر راهی که یکبار دیده باشد گم نکند ، و اگر خر بنده راه گم
 کرده باشد و خررها کند باز راه رود .
 و در کتاب نیرنج گوید که اگر مشتی خاک از آنجا که خر مراغه کرده باشد
 بیارند و پنهان به زیر خوانی اندر فشانند که اندران نان خوردند مردمان ☞ (که در
 آن خوان نشسته باشند همه به یکبار بختندند .
 ۱۵ و گفته اند که) همچون خر نر بر ماده شود^۱ و در کار باشد و موی از دنبال خر نر
 بگسلانده ر که آن موی دارد پیوسته حمدان او قایم باشد و هر گه که خواهد برخیزد ،
 و آن گه قوی تر باشد [که] زهره کلاغ سیاه در آن موی بندند و هر دو را بران بندند .
 و گفته اند که چون خر بانگ کند سگ را پشت به درد آید .
 ۲۰ و محمد زکریا رازی گفته است که چون خر بانگ کند سگ را درد
 کون برخیزد .

* - این قسمت در هلالین مأخوذ از پ ۱۴۰ است | ۱ - اصل ، شوند |

- و هم در کتاب نیرنج گفته اند هر به چندی بعضی از خران [را] در گردن چیزی پدید آید بر مثال مهره ای و آن مهره پازهری بزرگ است، و چاره در گرفتن آن چنان است که استره ای بر گیرند و به چابك دستی [۳۱۹۵] آن جایگاه بشکافند و بیرون آرند و به تازگی نرم باشد و در آب افکنند سنگی گردد سپید زرد فام. و آن پازهری باشد به غایت سودمند گزندگی و ریشها و ورم را و زهر داده را، و مبالغ علتها ۵ علی الخصوص هر چه تعلق به زهر دارد. و هر که با خود دارد به چشم مردم عزیز باشد و قیمتی نهند آن را.
- و اندر طبیعات گویند اگر سنگی از دنبال خریاویزند خربانگ نکند، و همچنین گوش، اگر گوش خربه رسی بندند، و اگر در کونش به روغن چرب کنند. ۱۰
- و گویند اگر کسی را کژدم بگزد و به گوش خرفرو گوید که مرا کژدم بگزید دردش بنشیند.
- و اگر کسی را علتی باشد که بر اعضای انگشت پدید آید با هیچ کس نگوید و برود و به گوش خر در نهد ساکت شود.
- و درو خاصیتها است. ۱۵
- سر: اگر سر خر به خانه در زمین کنند هیچ کس در آن خانه خواب نکند، پوست: اگر مصروع بر پوست خرنشیند سود دارد و صرع از وی بشود.
- و اگر در خانه دود کنند جمندگان بگریزند.
- و اگر بر دندان (نهند) درد ببرد.
- و اگر بر زنی آویزند بار نگیرد. ۲۰
- و اگر پوست او از گردن کودک بیاویزند نترسد.
- سر گین: اگر سر گین خرب فشارند و سه قطره در بینی کسی چکانند که خون

آید خون باز بندد .

واگر پر جراحت نهند سود دارد .

واگر بسوزانند و بار کوی کتان سوخته و سیاهی دیگ و نمک جمله به هم
بیامیزند و بر جراحت کنند درست شود و ریم نکند و خون باز گیرد .

۵ شیر : اگر شیر گرم کسی باز خورد بمیرد و کس از آن نرهد ، مگر که
سرگین آدمی خشک کرده دهند او را .

اگر زنی را در رحم ریشی باشد پنبه به شیر خر تر کند و به خویشتن بر گیرد
شفا یابد .

و شیر خر چون سرد باشد پازهر باشد .

۱۰ جگر : جالینوس گوید هر که جگر خر خرد کند و به هر دو درم سنگ يك
درم سنگ جاوشیر برافکنند و به خورد دیوانه و مصروع دهند شفا یابد و به دو هفته
درست شود .

اگر جگر خر خشک کنند^۱ و بر مصروع بندند نافع بود .

مغز : اگر مغز سرخر به در خانه در مالند در آن خانه جنگ و آشوب پدید
۱۵ آید .

و اگر کسی بخورد مفلوج و نادان گردد .

و مغز او کسی (را) که داروی بد خورده بود سود کند .

و کسی را که مار گزیده بود مغز خر در آن بندند درد بنشانند .

و چون در پیوندها بمالند درد بنشانند .

۲۰ ریم گوش : ریم گوش خر اگر دانگی سنگ با شراب به خورد کسی دهند
بیهوش گردد .

[خون] : و اگر خون خر به خورد کسی دهنده دلیر و خونریز گردد .

پیه : اگر پیه او گداخته با روغن سندروس بپامیزند بر اعضای مالد ریش گرداند و بیم هلاك باشد .

اگر پیه خر کره جایی دود کنند مار* (بگریزد .

سنب : اگر سنب خردیزه جایگاهی دود کنند مگسان) بگریزند.

و هر مزد گوید اگر سم دست راست خرانگشتی کنند و در انگشت دست

(راست خداوند) صرع کنند سود دارد . ۵

سپرز : اگر سپرز خر بگیرند و خشك کنند و بکوبند و در پوست آهو بندند و

با خود دارد دارنده آن محبوب باشد میان مردم و حشمتش بیفزاید .

قضیب : اگر قضیب او بسوزانند [۳۱۹b] و باروغن زیت بر موی کنند دراز گردد.

۱۰ واگر خشك کنند و در پوست آهو کنند همان فعل کند .

خر گورو

جانوری بود به غایت رعنا ، و رعنائی او تا به حدی بود که در صحرا چون

سواری بیند بیاید و پیش او بگنجد و خود را برو عرض کند،

و همه جانوری چون آستن باشد گشن به خود رها نکند به جز خر گورو

خرس که همچون آدمی کند .

۱۵

(و اندرو خاصتیه است.)

گوشت اولطیف است و سرد . کسی که خورد بادهای گرم ازو بشود.

و قولنج را سود دارد.

و درد سر را عظیم سود دارد، و درد پشت همچنین.

۲۰

مغز : مغز خوردن او دست و پای راست گرداند .

و اگر بر مار گزیده بندند سود دارد .

واگر مغز سرگور با مغز استخوان او با روغن گل بگدازند^۱ و بر تقرس نهند سود کند و همچنین ریشها .

اگر مغز سر او با کرفس وانگین بیامیزند و بر آتش بجوشانند و به خورد کسی دهند که او را بیماری دق بود ناشتا بخورد اندر گرما به چند کثرت زود درست شود . ۵

زهره : اگر زهره^۲ او را بگیرند و خشک کنند و با شکر بسایند و کسی را که ناسور بود بخورد نافع بود .

پیه : اگر پیه او بگیرند و بگدازند^۱ و با روغن گل کوفی بر آمیزند و هر شب بینی و گوش بدان چرب کنند خشکی ببرد .

۱۰ واگر پیه او به خورد کسی دهند که در بستر میزد سود دارد .

واگر پیه او با روغن زیت تازه بیامیزند و بر کلف کنند ببرد .

پوست : اگر پوست او بر کود کی بندند بیماری کهن ببرد .

سرگین : سرگین گور ماده بگیرند و به موی در بندند موی سخت کند .

اگر خشک کرده بسایند و با زهره^۲ گاو ماده بیامیزند و بر موی کنند موی

۱۵ سیاه کند .

گاو

هیچ جانوری از جانوران از ذوات الظلف زورمندتر و با نیروتر از گاو نیست .

و بسیاری منافع آدمی پیوندند .

۲۰ و از هیچ گونه، خجسته تر و زورمندتر از گاو خرما رنگ نباشد .

واگر کسی خواهد که شاخ گاو کثر بود راست گردانند چاره آن است که نان

گرم چند کُرت نیک به شاخ گاو در گیرند تا نرم شود، چنانک باید راست کند یا خم^۱ دهند، و آب سرد بر آن ریزند همچنان بماند.

و اگر گاو را سرو چرب کنند بانگ نکند.

و اگر زیبق در گوش ریزند در ساعت بمیرد.

(و درو خاصیتهاست.)

۵

گوشت : جالینوس گوید گوشت گاو گران است و بد گوار و خشکی دارد و

سرد باشد.

و هر که [را] از خوردن گوشت گاو چاره نبود آن را به سرکه و زعفران

باید پخت و قاقله و زیره و قرنفل و سداب اندر دیگ باید کرد. پس به فانیذ شیرین

کنند تا زیان نکند.

۱۰

خون : اگر خون گاو بر جراحتی مالند که خون آید در ساعت باز ایستد.

سرگین : اگر کسی را خون از بینی آید و باز نه ایستد سرگین گاو به گرم

برپیشانی باید بست تا خون باز ایستد.

زنی که باردارد سرگین گاو پیش خود دود کند بار بنهد.

سرگین گاو ماده را خا کستر در میان کنند و با روغن زیت برنقرس نهند^۲

۱۵

درد بشود.

اگر [۳۲۰۵] سرگین او خشک کرده بخورد استسقا را سود دارد.

سرگین گاو و زهره او زیر زنی دود کنند زهدان ییغ کنند.

سرگین گاو به گرم برگزیدگی نهند سود دارد.

اگر زنی از حیض پاک نشود سرگین گاو بر آنجا نهند پاک شود.

۲۰

زهره : هر که را درد خایه باشد زهره گاو درش مالد درد بشود.

اگر زهره گاو با روغن سوسن زنان بخورند از حیض پاک شوند.

اگر زهره گاو و آب انار ترش به گوش در چکانند درد بنشانند.
 اگر زهره گاو بر چنگال خروس مالند بانگ کند و پرزند و نشاط آورد.^۱
 ✽ (واگر زهره گاو بانظرون و سیکی میویزی بیامیزند و در شقیقه مالند
 سود دارد.)

۵ واگر زهره گاو خشک کرده زن بردارد فرج تنگ کند.
 اگر کسی زهره گاو بخورد خشکی او بشود.
 واگر زهره گاو بر میوه خام مالند پخته گردد.
 واگر در دیوار خانه مالند گزند گان بگیرزند.
 زهره گاو بر ذکر مالند قوی گردد.
 ۱۰ زهره گاو با قطران و سیکی میویزی^۲ بیامیزند و بر سر کل مالند موی بر
 آرد.

زهره گاو چون بخورند اندام نرم دارد.
 زهره گاو به آب خطمی بزند و سربدان بشویند سبوسه سر ببرد.
 زهره گاو ماده لختی باروغن گل بیامیزند و لختی قطران درو کنند و در گوش
 ۱۵ افکنند درد بنشانند.
 زهره گاو ماده و تخم حنظل و بادیان کوفته بیامیزند و بر مقعد قولنجی مالند
 قولنج بگشاید.

اگر زهره گاو بر کلف مالند ببرد.
 اگر زهره گاو ماده در گوش کسی نهند که او را درد چشم بود سود
 ۲۰ دارد.

اگر زهره گاو و زهره ماهی با خرما یکجا بسایند و بر پشم سیاه کنند و زن
 به رحم در گیرد حیض بگشاید.

۱- این قسمت در «م» نیست. | * - مأخوذ از نسخه پ ۱۴۰م | ۲- ۱۴ مویزی.

و زهره گاوماده بستاند و بادام تلخ و پشك گوسفند در سر که نهند تا هم محلّ شود پس به ریش اندایند درست شود .

اگر گندم گرم بریان کنند به زهره گاو، آنکه بکارند گندم (را موش) نبرد و کرم نخورد و دیوچه در نیفتد.

۵. و اگر قطره ای زهره گاو در گوش چکانند درد بنشانند.

کعب : اگر کعب گاو بسوزانند با گشنیز^۱ و با زهره گاو بیامیزند و بر کلف مالند ببرد .

و اگر کعب گاو بسوزانند و در شیر کنند و بر دندان نهند درد ببرد .

و اگر کعب در سر که و انگین کنند بخورند سپرز آماسیده را سود دارد.

موی : موی گوش گاو به طعامی در کنند و به خورد کسی دهند نالان شود و ۱۰ بیم هلاک بود .

سنب : اگر سم او بسوزانند و خا کسترش به جایگاه ریش کنند خشک گرداند.

استخوان : اگر استخوان گاو ماده بسوزانند و با خون سیاوشان^۲ و نمک

اندرانی بیامیزند و بر ریش چهارپای و مردم نهند سود دارد، خصوصاً اسپ .

۱۵ سرو : و اگر سرو [ی] گاوماده بسوزانند و خا کسترش بسایند و اندر سر که کهن کنند و بر پیسی مالند و اندر آفتاب بدارند نیک بود.

اگر سرو [ی] گاو سرخ بسوزانند و بسایند با گمیز و خداوند تب چهارم بخورد سود دارد ، والله اعلم.

(گاو زرد)

۲۰ [اندرو] جدا گانه خاصیت است.)

مغز : اگر مغز گاو زرد با روغن گل بگدازند^۳ و بردست و پای خشک شده

کشد درست شود .

بول : اگر بول گاو زرد با عسل بیامیزند و در چشم کشند شب کوری یبرد.
قضیب : اگر قضیب گاو زرد به خورد زنی دهند که مرد را دوست ندارد
سود دارد.

۵ شش : اگر شش گاو ماده، اگر زرد و اگر سیاه، [۳۲۰b] به آرد بیامیزند تا
چون مرهم شود پس به سرانداید درد سر یبرد .

گوساله

گوساله جدا گانه خاصیتی چند دارد.
زهرة : اگر زهرة گوساله در خانه بریزند كيك آنجا گرد آیند .
۱۰ و اگر خواهند که موش و مگس یکجا گرد آیند خانه را و دیوار را به زهرة
گوساله بپایند اندود.

خایه : اگر خایه گوساله خشك کنند و بکوبند و بخورند بر جماع کردن
بیفزاید.

اگر کسی از مباشرت بی قوت باشد بستاند خایه گوساله و در سایه خشك کند.
۱۵ پس بساید و به آب بخورد، هم در ساعت قوی شود و مباشرت خواهد .

بول : اگر بول گوساله در گوش چکانند باد بشکند.
مغز : مغز گوساله بر روی كودك کر نید^۱ مالند زیرك شود.
اگر مغز استخوان او بگدازند و روغن بگیرند و بر بینی طلا کنند خواب خوش
آرد و مغز تر دارد.

گاو کوهی

۲۰ گاو کوهی با مار عظیم دشمنی دارد، و اگر یکی ببندد و اگر هزار زینهار ندهد.

و سروی او به سه چهار شاخ باشد و زیادت.

و اندر صحرای بلاد سردسیر باشد.

و اندر گاه هیجان بانروی هرچه تمامتر باشد

و اندر و چند خاصیت است..

۵ سرو: اگر سرو با سنب او بر آتش نهند مار و پشه بگریزند.

و اگر سروی او به سوهان بسایند و با انگبین معجون کنند هر که آب آن

بخورد کرم که در شکم باشند همه بمیرند.

و هر که را از شکم خون رود سه درم سنگ سروی او با سه درم سنگ تخم حمّاض

بسایند و بخورند خون از شکم باز دارد و طبع سخت کند.

۱۰ پوست: پوست اودیوانه با خود دارد به يك هفته نيك شود.

قضیب: اگر قضیب او خشك کنند کسی را که گمیز گرفته باشد چون بشویند و

آب آن باز خورد بگشاید.

و اگر به خداوند قولنج دهند سود دارد.

زهره: اگر به زهره چیزی نویسند بر کاغذ و مهره زنند زر نماید.

۱۵ و اگر در چشم کشد شب کوری ببرد.

مغز: اگر مغز او بسوزانند و بسایند و با سیکی بسرشند و بردندان نهند که در دصعب

کند سود دارد.

خایه: خایه او بریان کنند و بخورند مجامعت را سود دارد.

استخوان: استخوان او خداوند تب با خود دارد سود کند.

۲۰ گوسفند

در چاره دشمن خستن^۱ هیچ جانوری عاجز تر از گوسفند نباشد که چون خصم

را دید هیچ چاره نتواند کردن و خویشتن را بدو تسلیم کند.
لیکن در گشتن کردن هیچ قویتر از او نباشد.
و از ذوات الظلف که باشد که هشتاد بار بر گوسفند ماده جهد، و هیچ جانور
دیگر این طاقت ندارد.

۵ و در گاه گشتن گویند که اگر پیشتر گوسفند پیر به گشتن آید دلیل سال نیکو
بود و اگر جوان آید سال نیک نباشد .
و اندر خاصیت بسیارست.

گوشت : گوشت او قوتی تمام دارد و هر که بسیار خورد خشکی از او برود و
قوی گردد.

۱۰ و گویند هر که متواتر خورد دل سخت گرداند.

جگر : اگر جگراو بریان کنند و بخورند شکم نرم سخت کند.
اگر جگر گوشه بز^۱ تنک کنند [۳۲۱۵] و بر آتش نهند و آب گیرد پس فلفل یا
دار فلفل سوده بر آن کنند هر که در چشم کشد شب کوری ببرد .

شیر : هر که را آواز گرفته باشد شیر گوسفند غرغره کند آوازش
۱۵ بگشاید .

اگر شیرو روغن بز گرم کنند و کسی را دهند که داروی بد خورده باشد
سود دارد .

مغز : مغز سراو با روغن گل بیامیزند و اندر پیوندها بندند پیوند نرم کند.
ریم : اگر ریم بغل گوسفند مقدار یک باقلی با مرّ بیامیزند و بادافکن رادهند
۲۰ (بخورد سود دارد).

استخوان : استخوان او بسوزانند و خاکسترش با شیر زنان مرهم کنند و بر
ریشی نهند که در آن کرم باشد کرم آن بریزد .

سرگین: سرگین گوسفند غرغره کنند آواز بگشاید .
و اگر برورم نهند سود دارد.

و اگر دود کنند جمنده بگریزد .

اگر با انگین بر زخم چوب نهند درد ساکن شود .

۵ و چون به آرد جو بیامیزند و خمیر کنند و برورمها [ی] سخت نهند و آماس سپرزو
درد زانو برپاره ر کونهند و بر آنجا نهند سود دارد، و من خود آزمودم، و چون بسوزانند
لطیف تر باشد و متعنت کند داء الثعلب را و پیسی را و باز افتادن موی را و ریش سرو
خارش اندام، و این را «گوهر بی بها» خوانند .

پشک: و اگر پشک گوسفند بکوبد و با هچمندان جو در جایگاهی کنند و چندان
آب بر آن کنند که هر دورا پیوشد پس بپزند تا آب بشود و آنکه خشک کند و بکوبد
۱۰ و با سر که میویز^۱ کرده بر روی آلایند نشان آبله ببرد و پاک گردد .

جالینوس: گوید اگر کسی را مار بگزد پوست بز گرم بدان نهند سود
دارد و زخم همه جمندگان سود کند .

و در کتاب فیرنج گفته اند که اگر چهار پوست بز^۲ پر باد کنند و از چهار گوشه
خانه بیاویزند آواز رود از آن خانه بیرون نرود .
۱۵

گرده^۳: کسی را که درد گرده باشد گرده گشن با فانیذ و شکر بخورد درد
بشود .

زهره^۴: اگر زهره بز در گوش چکانند درد برود .

زهره او خشک کنند و در چشم کنند هر گز درد چشم نباشد .

۲۰ زهره او در ذکرمالند با هر که جماع کند دوستی افزاید .

زهره او با روغن گل بیامیزند و به آب گرم به خورد کسی دهند که او را

۱- در «م» آمده است ، با سرکه می خمیر کرده (؟) | ۲- پ ۱۴۰ : گوسفند | ۳- م : زهره |

۴- «م» ندارد و متصل به عبارت قبلی شده است .

ضيق النفس بود سود دارد .

زهره او به نوشادر به هم بیا میزند به هر کجا که براندایند هر گزموی تباه نشود.

زهره [او] به زیر ناف كودك مالند شکم برانند.

زهره او دود کنند گزند گان همه بگریزند .

زهره بز به آب کافور سه قطره در گوش چکانند درد دندان نباشد .

۵

اگر مغز دانه شفتالود با زهره گوسفند بکوبند و شاف کنند کسی را که خارش

مقعد بود و کرم خرد اندر آن بود سود دارد .

و اگر زهره بز گشن خشك کرده بسایند و در چشم کنند سود دارد تاریکی

چشم را و شب کوری را.

خون : اگر کسی خون گوسپند بخورد دلیر و سخت دل گردد .

۱۰

(سرو): اگر زنی دشوار زاید پاره ای سرو [ی] بزپیش او بر آتش نهند در

ساعت فارغ شود .

سرو به خانه بسوزانند و با زرده خایه طلا کنند بر سر ، و گوز و سرو دخنه

سازند به ساعت از درد سرو شقیقه شفا یابد .

اگر سرو [ی] گوسفند بز سفید در زیر بالین بیماری نهند تا آن در زیر بالین

۱۵

[۳۲۱b] باشد بیدار نشود .

و اگر بسوزانند و بر جایگاه سوخته پراگند درست شود و درد و ریم باز

دارد.

[مگرده]: اگر گرده او بریان کنند و قطره ای از آن در چشم کشند شب

۲۰ کوری برود .

ناردی : ناردی گوسپند بگیرند و خشك کنند و به کسی دهند در میان طعام

چون بخورد نالان گردد و بیم هلاك بود .

پیه : اگر پیه بز سرخ بگیرد و روغن بر گیرند و ذکر بدان طلا کنند قوی

گرداند .

اگرپیه بز و بادام تلخ و مغز دانه زردالو [ی] تلخ همه به یکجا بکوبند و پیش ددی افکنند چون بخورد حالی بمیرد .

ریم : اگر ریم پستان او با هم چندان صمغ به خورد کسی (دهند) که او را باد اندر اندام باشد بهتر شود .

۵

(سم) : اگر سم او زیر کود کی دود کنند که در جامه خواب میزد سود دارد .
(ریش) : اگر ریش (بز) ^۱ گشن از خداوند تب بیاویزند سود دارد .
شکنبه : اگر کسی شکنبه گوسفند اندر پالیزی همچنان با سر گین اندر زمین کنند هر چه بدان نواحی کرم باشد هم آنجا گرد آیند .

۱۰

بزغاله

بزغاله را نیز چند خاصیت است .

کهره بز که در ساعت بزاید و قلیه کنند به خورد کسی دهند که داروی بد خورده باشد سود دارد، و همچنین شش این .

(شاخ :) ^۲ شاخ بزغاله در زیر بالین کسی کنند هر چه کرده باشد در خواب

۱۵

بگوید .

خون : خون او کسی که داروی بد خورده باشد [بخورد] سود دارد .

میش

میش را جدا گانه چند خاصیت است .

پیه : اگر پیه او کوفته با بادام تلخ و مغز استخوان زردالود جایی نهند و هر

۲۰

جانوری که از آن بخورد بمیرد .

۱- مأخوذ از پ ۱۶۱ | ۲- مأخوذ از «م»

شش : هر که کلفه باشد ولگه شش بره در آن مالند سود کند و مجرب است^۱.

زهره : اگر زهره او زنان در ابرو مالند ابرو شان سیاه شود .

واگر زهره او با قطره ای آب و عسل در گوش چکانند درد ببرد .

و زهر (ه) او خاصیتی دارد نیکو با درد گلو، چون طلا کنند .

۵ پستان : پستان میش پازهرست. کسی را که داروی بد خورده باشد بخورد سود دارد .

شیر : اگر شیر میش به گرم بگیرند و بر آن چیزی بر کاغذ نویسند هیچ پیدا نبود، و چون در آب افکنند کتابت سپید پیدا آید .

اگر يك رطل شیر میش بگیرند و همچنان آب بر افکنند و بپزند تا آب بشود ۱۰ پس شکر اسفید در افکنند و چند روز از ترشی و شوری پرهیز کنند و بعد از آن بخورد خفقان و درد سینه را سود دارد .

پشم : اگر پشم او فتیله کنند و بردست کسی بندند که نقرس دارد سود کند .

خون : اگر خون او بر لگه پیس کنند سود دارد .

(گوشت) : اگر کسی را درد سپرز باشد گوشت پشت مازه میش بر آتش دارد

۱۵ به کباب و در سر که افکند پس بخایند و ثقلش بیندازند و سر که بیاشامند درست شوند^۲ .

گوشت کبش سود دارد کسی را که درد و رنج خورده باشد.

گرده : گرده او بریان کرده هر که بخورد شکم باز گیرد .

سرو : اگر سروی او در زیر درخت دفن کنند میوه آن درخت زود برسد.

۲۰ سر : اگر سر او همچنان با مغز بر آتش نهند تا بجوشد پس آرد گرمه بیز^۳ و

زیره و حبله با او بیامیزند و بزنند تا چون مرهمی شود پس هر کجا شکسته باشد بر

۱ - این قسمت در «م» نیست . | ۲ - این قسمت در «ك» تحت عنوان «سپرز» آمده است . |

۳ - م، پ، ۱۶۱، گرمه و زیره |

نهند [۳۳۳۵] درد سا کن شود .

هرشه: اگر هرشهٔ میش با آردجو بیامیزند و خشك کنند و خرد کنند و انگین و صبر در آن کنند و برپستان زنی بندند که درد کند سود دارد و همه آماسها نیز .

گوسفند کوهی

- ۵ جنسی بود عجب دانا ، و گویند همه جمع شوند چون چرا کنند. یکی را به دیده بانی بر بالا بدارند تا نگه می کند و دیگران چرا می کنند، تا اگر دشمنی ایشان را ظاهر شود این یکی ایشان را آگاهی دهد .
- و در وقت آن که سهیل طلوع کند اوّل دفعه جمع آیند و نگاه می کنند. آن یکی که پیشتر سهیل ببیند او را مقدّم سازند و همه متابع باشند او را تا سال دیگر.
- ۱۰ و به نادر از کوه به زیر آیند، مگر به وقت گشنی کردن که به صحرا آیند و از کوهی بر کوهی دیگر گذار^۱ کنند، و در آن وقت عظیم مست باشند، چنانك از هیچ چیز حذر نکنند و خبر ندارند .
- و گوسفند بود که خود را از مقدار هزار گز به زیر اندازند و بر سر و نشیند، و او را هیچ الم نرسد .
- ۱۵ و عجایبی دیگر در وهست: هر گاهی که در کمر باشد و صیّاد او را تیر زند به سرو دفع تیر می کند . تأمل کن تا او را از کجا معلوم شده که دفع هضرت خویش می کند، سبحان الله العظیم .
- و اندرو چند خاصیت است .
- زهرة : اگر زهرهٔ او با روغن زیت بیامیزند و بر دیوار خانه اندایند هیچ پشه در آن خانه نیاید .
- ۲۰ خون : خون او در سنگ یا قوت کنند و در آتش نهند، پس چون بیرون

آرند و بشورند رنگ او نیکوتر آید .

و اگر دیوانه خون او بخورد درست شود .

و خوردن خون او سنگ از گمیزدان پاک کند .

سرگین : سرگین او برجائی کنند که کژدم گزیده بود درد ببرد .

گوشت : گوشت او دیوانه را سود دارد، و اگر خون او بر گوشت اندایند هر که از آن بخورد فربه شود. ۵

خایه : خایه او بریان کرده بخورند مجامعت را قوت دهد .

شاخ : سه درم شاخ او با شکر و طبرزد بسایند و بخورند خون از شکم باز ایستد .

دنبال : اگر دنبال او بسوزند و با نبیذ کهن بر ذکر مالند قوی و سخت گردد. ۱۰

استخوان : استخوان او خداوند طب چون با خود دارد سود کند .

شیردان : شیردان او بریان کرده به خورد مار گزیده دهند منفعت کند.

و در بعضی از آن پازهر یابند بر مثال سنگی سیاه رنگ، منفعت کند زهرها را

و داروی بد را . ۱۵

بول : بول او اگر زنی باز خورد کودک بیفکند .

سبوسه : سبوسه سر او با گندم بیامیزد خوره در آن نیفتد .

اشتر

هر اشتر که چشم او بر سهیل افتد بمیرد .

واژ جانوران هیچ کدام کینه و رتر از اشتر نباشند، تا به غایتی کینه بورزد که ۲۰

گویند يك بار اشتری جائی می گذشت و مردی سنگی برو زد. سال دیگر مست بود و

هم آن جایگه می گذشت و آن مرد می آمد و اشتر آن مرد را بگرفت. هر چند او را زدند رها نکرد، و سراشتر بیریدند و همچنان رها نکرد تا مرد هلاک شد! و گویند اشتر چون بیمار شود بلوط بخورد بهتر شود. (و درو خاصیه است.)

۵ کف: اگر کف دهان اشتر بر گیرند و در حوض گرما به کنند هر که از آن آب بر سر ریزد قضیب او سخت شود. و اگر به خورد کسی دهند [۳۲۲b] آن کس را صرع پیدا شود و هر سر ماه بیفتد.

مغز: مغز استخوان اشتر با انگبین بیامیزند و به خورد کسی دهند که او را درد گلو باشد درست شود. ۱۰ و اگر مغز او بگدازند با روغن زنبق بیامیزند و بر جایگاه زخم نهند از کژدم و غیره درد بنشانند.

و اگر مغز او با انگبین بخورند درد پهلوی سود دارد. و اگر مغز او یک مثقال با روغن کنجد در چشم مالند تاریکی چشم ببرد. شقشقه: اگر شقشقه اشتر مقدار دانگی کسی بخورد هرگز او را درد گلو ۱۵ نباشد.

موی: اگر موی او را بسوزانند و خاکسترش بر جراحت نهند سود دارد. و همچنین اگر در بینی افکنند خون باز دارد. دل: اگر دل اشتر بریان کرده کسی بخورد دلیر شود و قوی دل. ۱ استخوان: استخوان ساق اشتر لختی بکوبند و در آب و در سوراخ موش ریزند ۲۰ همه بمیرند.

شش: اگر کسی شش اشتر گرم بر روی نهد زردی روی ببرد که از بیماری

زرد شده باشد.

واگر شش اشتر خشك كنند و بسايند و خداوند درد خايه بخورد سود دارد .
واگر سگ (شش)^۱ اشتر بخورد بیمار شود .

کوهان : کوهان اشتر با روغن استخوان زردالود در پشم کنند و بر ناسور
۵ نهند درد بشکند .

واگر بگذارند و اندر آتش افکنند و بریان کرده بخورند آب پشت بیفزاید و
بسیار آورد .

(سرگین) : و اگر اسبی از اشتر ترسد تو بره او پر از سرگین اشتر کنند و
بر سر اسب کنند، بامداد تا نیم روز، پس بر گیرند و سرگین بریزند و جودر تو بره
۱۰ کنند و به خورد اسب دهند و تا سه روز چنین کنند که بعد از آن نترسد.

سرگین بچه اشتر آن گه از مادر جدا شود بردارند و به طعامی در کنند و به
کود کی بدخوی دهند تا خوش خوی شود .

سرگین اشتر سود دارد نقرس را و عرق التسار .

گوشت : اگر کسی گوشت اشتر بسیار خورد بدمهر و خون ریز گردد، و خورنده
۱۵ را گرمی غالب شود و سردی ببرد.

خون : اگر کسی خون او به گرم در پای مالد گند پای ببرد .

اگر خون اشتر با عود خام میان دو کس بر آتش نهند میان ایشان عداوت
افتد .

موی : اگر موی دنبال اشتر مست بر گیرند و جایگاهی که مستان باشند بر آتش
۲۰ نهند میان ایشان عداوت باشد و جنگ.

بول : اگر بول اشتر به آماس در مالند آماس بنشانند.

اگر سر به بول اشتر بشویند سود دارد ریش را .

و اگر در گوش چکانند که آنجا ریش باشد سود دارد .

و نیز سپرز را سود دارد که درو مالند.

شیر : اگر کسی را از بیماری روی زرد شده باشد و خواهد که سرخ شود شیر
اشتر به گرم درو مالند نیکو شود .

۵ زهره : اگر زهره به گوش اندر چکانند درد ببرد .

آهو

(ازذوات الظلف) هیچ^۱ پاکتر از آهونیست و بوی دهن به غایت خوش است.
چنان که او (را) بینند و آواز بدو دهند دنبال بجنباند و آواز مردم او را
خوش آید و از دور بایستد و در مردم نگاه می کند و دنبال و سر می جنباند .

۱۰ و اندرو خاصیتهاست.

سرگین : سرگین او بسایند و با روغن شاسفرهم در موی مالند موی نیک
سیاه شود .

شش : شش او با سداب بیامیزند و روغن زیت درو کنند و بر جای دندان کودک
نهند بی درد بر آید . [۳۳۳۱]

۱۵ سنب : اگر سنب او بسوزانند و بر ریش نهند سود دارد.

زهره : زهره او با پاره ای قطران و نمک تلخ کسی را دهند که سرفه بود و خون
از گلو آید چون به آب گرم بخورد بهتر شود.
و اگر زهره او در آب بجوشانند و گردا گرد کشتزار بنهند آهو در آن کشت
زیان نکند.

۲۰ گوشت : گوشت آهو و پیه خر گوش بپزند تا نیک از هم بشود. پس زیره و
حلبه و سعنر کوهی و سلیخه و گل برو افکنند و بسایند و گروهه کنند، هر که را

دما دم بود و درد شش یا پهلوی، یا بهق که بر اندام دارد يك گروهه از آن به آب گرم بخورد بهتر شود، بعون الله .

و گوشت آهو بادهای گرم بشکند و مردی غالب شود.

مغز : مغز او بخورد دل کوبه راسود دارد و درد معده ببرد .

۵ استخوان : استخوان سینه او بکوبند و به سر که کهن بجوشانند و به سایه خشک کنند و خرد کنند و جایگاهی که دمل بود و ریشی زشت ، بر او افکنند درست شود.

سرو : سرو [ی] آهورا بسوراندند و خا کستر بردارند و با روغن زنبق پیامیزند و بر کوفتگی نهند درست شود، والله اعلم.

خر گوش

۱۰

حکیمان گفته اند که خر گوش يك سال نر باشد و يك سال ماده .

و هیچ جانور ترسنده ترازو نیست.

و رفتن او الا دويدن و جهیدن نباشد، و آهسته نتواند رفت، و چون بخسبد

چشم او باز کرده بود .

و اندرو خاصیتهاست .

۱۵

خون: در کتاب نیرنج گفته است که خون خر گوش به گرم با روغن گل

در چراغدان کنند و بیفروزند هر چه اندر آن خانه بود سیاه نماید.

و اگر خون خر گوش به چشم در کشند آب دويدن باز دارد.

و خون خر گوش بر کودک اندایند تب ببرد.

و اگر خون او به سایه خشک کنند و به آب غوره بسایند و به چشم اندر کشند

۲۰

خارش ببرد .

حیض : حکیمان گویند که حیض خر گوش و شش او زنی که آ بستن بود در

خود مالِدِ فرزندش نرینه بود، بقوّة الله و قدرته، و زادن بروی آسان بود.
و اگر کسی را بیماری دق باشد او را خون حیض خر گوش دهند با نمک و
کافور و معصر درست شود و شفا یابد، ان شاء الله تعالی.

سرگین: سرگین او با بخور در مجلس بر آتش نهند تیز بر مردمان مجلس
افتد، و اگر خواهند که نیک شوند ایشان را روغن بادام باید داد.
اگر کسی سرگین او اندک مایه به خورد کسی دهد آن کس خردمند گردد و
بدخویی ازو بشود.

و اگر چند درم با شور با به خورد کسی دهند چندان تیز بر وی افتد که باز
تواند داشت.

۱۰ استخوان: استخوان او بر پای کسی بندند که نقرس بود سود دارد.
پستان: اگر پستان او بکوبند و زنی را دهند تا بخورد هرگز آبستن
نشود.

موی: موی او چون در زمستان بر موزه نهند سرما به پای نشود.

و اگر موی او دود کنند بر آنجا که سرما رسیده باشد درست شود.

۱۵ اگر اطراف تن را به موی خر گوش دود کنند سرما ببرد.

اگر موی خر گوش بستانند و این حرفها بروی نویسند و در شیب درختی پنهان
کنند به نام آن کس که خواهد از صداع [۴۲۳b] و درد شقیقه يك سال ایمن بود،
و هذّه: هلكا حركا كهافا یا حفا كاملا کبا فابوقا مر کوسا کلخفا کحفرما عسمط
کعب طلسمما بحسفسهلصلهمکم.^۱

دست^۲: چهار دست و پای او بردست و پای چهار گانه کسی بندند که نقرس دارد
درست شود.

اگر پاشنه خر گوش بر پای خداوند نقرس بندند درست شود.

۱ - این قسمت در «م» نیست | ۲ - اصل: دست دست و پای چهار |

هرشه : هُرشه او بریان کنند و کودک را که در جامه خواب گمیزد دهند تا بخورد زود باز گیرد .

اگر زنی در جامه خواب شاشد از آن بخورد زود باز گیرد و نمیزد.
و اگر بر جائی نهند که در آنجا خاری یا پیکانی مانده بود و بیرون نیاید با
زیت و خطمی ترش بندند بیرون آید. ۵

و اگر به خورد کودکی دهند نترسد و دلیر شود.
زهره : زهره اوسود دارد سَپیده چشم را ، چون در چشم کند ببرد.
و اگر کسی زهره اوبه قضیب اندر مالد باهر که مجامعت کند دوستی افزاید، و
آن زن جز او را نخواهد .
بعد از آن زهره او را آرد کنند و کندر و سداب کوفته و بیخته بر سر کنند و
بر پیشانی اندایند درد بشود. ۱۰

اگر زهره خر گوش با روغن بان خالص بیامیزند زنی که خواهد که آبستن
بشود با پشم پاره ای به خود بر گیرد، چون با وی نزدیکی کنند آبستن شود.
اگر زهره خر گوش بسایند و به چشم در کشند شب کوری ببرد.
مغز : مغز او کودکی را دهند تا بخورد در جامه نمیزد. ۱۵
و اگر بر جایگاهی کنند که موی از آن بر کنده باشند بعد از آن باز نیاید،
مغز او درش مالند موی بر آید .

و اگر مغز او بر گزیدگی مالند به شود.
و اگر به خورد کسی دهند که دست و پایش بلرزد سود دارد.
جگر : جگر او خشک کنند و بایک درم سنگ آب شهدانه^۱ به کسی دهند تا
بخورد تب ببرد. ۲۰

دل : دل او بر بازو بندند هر چه از دست بیندازد راست رود .

- پیه : پیه او بر روی کسی مالند که بد مست بود بدمستی ازو بشود.
و اگر پیه او بخورد فربه شود .
- گوشت : گوشت او بخورند باد گرم بشکند و فایده دهد، اما سودا انگیزد.
- چشم : چشم او به سرما رسیده دود کنند سود دارد .
- شش : شش او خشک کرده نیم درم سنگ در نیب افکنند و به خورد کسی ۵ دهند که تب ربع می گیرد سود دارد.

سگ

- هیچ جانوری از سگ به حفاظ تر نیست، تا غایتی که وقتی يك تانان به سگی دهند و هر گاه که سگ آن کس بیند مطیع و رام او باشد، (والله اعلم بالصواب).^۱
- اگر کنش^۲ بکوبند و بر گوشت پرا کنند و سگ را دهند تا بخورد سگ ۱۰ بمیرد .
- و اگر نیش سگ بسایند و به گوشت پرا کنند و به سگ دهند تا بخورد جمله دنداناش بیفتد .
- و نیز بگویند اگر تخم بیدانجیر به خورد سگ دهند بمیرد یا دیوانه شود .
- و در گشن کردن عجب آن است که چون گشن کنند نرا ز ماده جدا نتوان کرد. ۱۵ و بچه پنج و شش به یکبار بیاورد.
- و اگر سگ (را) بشویند و آب غب الثعلب برو اندانند گفتار و روباه هیچ با سگ نتوانند کرد از بهر این دارو .
- و اندرو خاصیتهاست .
- زبان : زبان سگ خشک کرده خرد کنند و بر سگ گزیده نهند سود دارد. ۲۰
- و اگر کسی زبان سگ به زیر موزه دوزد هیچ سگ پرو بانگ نکند .

موی : موی قفای سگ ببرند وبا روغن گل مرهم کنند و بر گزیدگی سگ
نهند درست شود .

سرگین : [۲۲۴۵] سرگین سگ به آب تر کنند و بر آرخ^۱ نهند درست شود، و
سرگین باید که سپید باشد از خشکی.

۵ واگر به خورد کودکی دهند خردمند گردد و بد خوئی از بشود .
و حکیمان گفته اند که سرگین سگ به هر دردی که نهند سود دارد.
و اگر دندان نیش سگ و گوش روباه از گوش خود بیاویزند هیچ سگ برو
بانگ نکند .

پوست : اگر بر پوست سگ نشیند خداوند صرع را سود دهد، و سگ
۱۰ سیاه باید .

بول : اگر بول سگ به ران بندند و جماع کنند شهوت بسیار خیزد.
شش : اگر شش سگ به خورد کسی دهند که سگ او را گزیده باشد سود
دارد .

دنب : اگر دنب او بسوزند و خا کسترش بر ریش تر کنند سود دارد.
۱۵ **مغز :** اگر مغز استخوان سگ مرده بر خوک^۲ نهند که بر گردن بود سود
دارد .

شیر : شیر سگ به هر کجا مالند موی ببرد .
شیر سگ با انگین زنی را دهند که کودک در شکم مرده باشد بیرون آید .
۲۰ **جاوشیر^۳ :** با شیر سگ یا با شیر زن بگذارند و کودک را دهند که صرع دارد
۱۰ سود کند .

ناف : ناف سگ با کودک خرد دارند هر گز در دندانش نباشد .
ناردی^۴ : هر که ناردی از گوش چپ سگ بردارد و با خود دارد تبها را

۱- بمعنی دانه ای سخت که بریدن روید و بدان زگیل گویند ۴- م ، جاوشیر ۳- اصل ، فاردی ۱

سود دارد .

چشم : اگر چشم سگ ازرق یا سپید بگیرند و بسایند با سنگ مغناطیس و در چشم کشند پس از نماز شام آن کس در شب همچنان بیند که در روز.
و اگر چشم سگ بگیرند و در پوستی کنند و دفن کنند در خانه یا در دیواری از بیرون آن خانه، آن خانه خراب شود و به هیچ گونه آبادانی نپذیرد تا آن باشد. ۵

روباه

- هیچ جانوری به حیلت روباه نباشد.
و ازو بوی ناخوش آید پیوسته .
اگر بادام تلخ بکوبند و بر گوشت بر کنند و روباه بخورد بیهوش شود.
و اندرو خاصیتهاست . ۱۰
- شکنبه:** هر که را درد پشت باشد شکنبه روباه بریان کند و بخورد درد بنشاند.
و هر که يك شکنبه روباه همه بخورد هر گزاز طعام سیر نشود .
پیه : هر که پیه روباه در دست و پای مالد سرما او را زیان نکند.
و اگر بگدازند^۱ و به گوش چکانند درد گوش بنشاند .
پیه او با مغز سر خر گوش بر جائی اندایند که موی نباشد بر آید ، و اگر ۱۵
باشد برد موی را .
هر که پیه روباه بر پیشانی مالد خوابش نبرد .
پیه روباه با روغن سوسن چون بگدازند^۱ و با پاره ای پنبه در گوش نهند سود
دارد درد گوش را و درد دندان را .
زهره : زهره روباه بینبویند^۲ هم در ساعت خواب بر وی غلبه کند . ۲۰
و اگر نیکوتر زری بگدازند و در زهره روباه افکنند تباه شود و به کار نیاید.

۱- اصل، بگدازند؛ ۲- م، بوید، پ ۱۴۰، بیوید ؛

واگر زهره او به شیرپرورند و خشك كنند و کسی را که درد زهار بود قدري ازان طلا کنند شفا يابد.

واگر بخورند با قدري تخم خیارین^۱ درست شود .

مغز : مغز او هر کجا که بمالند موی بر آرد .

۵ دندان : دندان روباه از كودك بياویزند دندان او بی درد بر آید، و صرع ببرد .

واگردندان او (راست) از گوش بياویزند درد گوش ببرد .

و دندان او ، چون راست (بر راست) و چپ بر چپ خداوند درد دندان بياویزند سود دارد .

۱۰ گوشت : گوشت او با دوشاب نيك بپزند تا پخته شود ، پس هر که را درد بندها باشد به خویشتن اندر مالد درست شود.

واگر کسی گوشت او بخورد بادها بشکند و معده قوی کند.

قضیب : اگر کسی را درد سر کند قضیب [۳۳۴b] روباه ازو بياویزند درد ساکن شود.

۱۵ شش : شش روباه خشك كنند و بسایند و با يك درم سنگ چوب رز بر قضیب كنند جماع کردن و شهوت بيفزاید .

سپرز : سپرز روباه خشك كنند و خرد بسایند و با انگبین بياویزند هر که بخورد طپیدن دل بازدارد .

دست : دست و پای روباه هر چهار به خداوند نقرس^۲ بندند سود دارد .

۲۰ گرده : اگر يك تا گرده روباه از گردن خداوند خوك^۳ بياویزند درست شود. والله اعلم و احکم.

۱ - کذا در اصل ، م و پ ۱۴۰ ، تخم خیار و تخم بادرنگك، پ ۱۶۱ ، تخم خیار بادرنگك|

۲ - م ، منقرس|

شغال

هیچ جانوری لجوج ترا از شغال نبود، تا آن حد که در باغی زیانی کرده باشد
 او را دشنام دهند شب دیگر در آن باغ زیان بی قیاس کند.

و بعضی آن باشد که بانگ به شکلی دیگر کنند.

و بعضی حکیمان گفته اند که چون پیر شوند از آن باشد که بانگ به شکلی
 ۵ دیگر کنند.

و بعضی گفته اند آن نر باشد.

والحق بانگی سخت ناهموار (کند، و) به فال بد دارند.

گروهی گویند نیک باشد، و گروهی گویند یا کسی بمیرد از بزرگان، یا

لشکری غریب فرارسد.

۱۰

و در وقت میوه وانگور سخت به نشاط باشند، و از میان رزن شوند^۱ و زیان بسیار

کنند و بانگ کمتر کنند در وقت میوه، و در وقت آنک میوه نماند بانگ دارند.

و بیشتر وقتی که بانگ دارند گشنه باشند.

و درو خاصیت است.

پوست: پوست شغال خداوند ناسور را، چون بر نشیند، سود دارد.

۱۵

خون: خون شغال اگر با برگ بید پیورند کسی را که درد سربود بر

بنا گوش وی مالند درد بنشانند.

پیه: اگر پیه او بگدازند^۲ و با روغن بیا میزند هر که را باد سرد باشد و آنجا

که درد کند بیندایند سود دارد.

کبی^۱

کبی جانوری باشد که بازی کند .

و آدمی بوده است که صورت^۲ مسخ کرده است ایزد تعالی .

وزود آموز بود، و اندر دریا ازین جنس بسیاریابند .

۵ و شنیدم که مردی به میان این جنس افتاده در جزیره‌ای یکی ازین جنس آن مرد را به خود کشید و دست بر همه اعضای او مالید تا دست به ذکر او نهاد. چون به ذکر رسید محکم بگرفت و خویشتن را درپیش او بنهاد و تا با او مجامعت نکرد رها نکرد .

و اندرو حکایت بسیارست، اما درخور کتاب یاد توان کرد .

۱۰ و اندرو خاصیت است .

دل: اگر دل او بگیرند و خشک کنند و یک درمسنگ نیز درو افگندند و بخورند سود دارد دل را و دلیر گردد، و درد سر را نیک بود.
خون : اگر خون او به خورد کسی دهند گنگ گردد، والله اعلم .

گربه

۱۵ گربه جانوری است سخت غریب دوست، چنانکه اگر کسی در خانه‌ای رود در آن خانه گربه باشد پیرامن غریب گردد و در کنار او بنشیند و سردرو مالد، به ضدّ سنگ که سنگ دشمن غریب^۲ بود.

و چشم او به شب عظیم فروغ دهد .

و گویند که گربه دشتی ازبوی سداب بگریزد و انسی نیز همچنین .

۲۰ اگر بینی گربه به روغن و خاکستریا لایند دیوانه شود .

۱ - صفت کبی از نسخه «م» افتاده است، ب ۱۴۰، میمون. | ۲ - اصل: غریب دشمن

اگر سر او با آب سداب بیالایند هم چنین.

و اگر خواهند که گربه مهمان را صداع ندهد پشت او به روغن [۳۲۵ ا] چرب کنند تا به لیسیدن آن مشغول گردد و آن را «شگال گربه» گویند.
و اندرو خاصیت است.

۵ رومیان گویند که گربه فر به به تنور اندر کند تا بریان شود و بخورد دائم تن درست باشند و دیر پیر شوند.

شکنه: یحیی ماسویه گوید هر که شکنه گربه یا شکنه راسو بریان کند و با روغن گاو دیوانه دهند تا بخورد درست شود.

خایه: هر که خایه گربه بیرون کند و بساید و به قضیب درمالد با هر که مجامعت کند جزا و نخواهد و این مجرب است.

۱۰ اگر خایه گربه سیاه بکوبند و نمک و کندرو و مژبدان کنند و بر سر آتش کنند مار از آن خانه بگریزد.

اگر خایه گربه سیاه بایه بز سرخ برتابه کنند و بگدازند و روغن آن به ذکر مالند و مجامعت کنند زن عاشق مرد باشد، چنانک بی قرار شود.

۱۵ دل: دل گربه هر کس که بخورد به شب دلیر شود.
و اگر کسی دل گربه سیاه به پوست اندر گیرد و بر بازوی راست بندد هیچ دشمن بر وی ظفر نیابد.

خون: هر کس که پنج قطره خون گربه سیاه از گوش برگیرد و برغالیه بیامیزد و با خود دارد هر که بوی او بشنود محبت او گردد.

۲۰ سرگین: سرگین گربه سیاه زیر زنی دود کنند کودک مرده از شکم او بیفتد.
اگر سرگین گربه به خورد دیوانه شده دهند سود دارد و به صلاح باز آید.
اگر کسی را تب لرزه آید سرگین گربه با روغن مورد بیامیزند و روز تب^۲

به خود انداید تب ببرد .

اگر سرپ گین گربه سیاه بانیم مثقال روغن زنبق بیا میزند و در بینی کسی کند که لقوه دارد درست شود .

۵ مغز : اگر مغز استخوان گربه با کیکز^۱ بیا میزد و بپزند و اندر گرما به گرم بخورند سود دارد درد گلو را و تقطیر البول .

پیه : پیه گربه با روغن گل و سداب بر کسی اندایند دیوانه شود .
و اگر پیه او بر سرما زده اندایند و به چوب گز بخور کنند سرما برون کشد و سود دارد .

اگر پیه او بگدازند و حلوا کنند و به خورد کسی دهند آن کس مطیع او شود.

دلق

۱۰ دلق هم جنسی باشد مثال گربه و زیادت نباشد و در زمین روم باشد و مار ازو عظیم ترسد^۲ .

(و اندرو خاصیتهاست) :

گوشت : اگر کسی گوشت او بخورد با دلقوه را سود دارد .

پیه : اگر کسی بخورد فربه شود، و اندامش سفید و پاک گردد.

۱۵ پوست : اگر پوست بر آتش نهند جمنده بگریزد.

خارپشت

این جانور از دو جنس بود : یکی سیاه و یکی سپید .

آن را که هندوئی گویند و شاخها^۳ دارد و سردر نتواند کشیدن، و در

۱- کذا در «ك» وپ ۱۴۰، م، کنکر، (کیکز در کتب لغت و مفردات دیده نشد، کیکر بمعنی خار منیلان و کیکیر (= جرجیر آمده است)، شایندکنکر درست باشد). | ۲- م منهرس باشد |
۳- م، شاخهای دراز |

(کهریز) کهنه‌ها و سوراخ‌ها (ی) فراخ باشد و بچه کند، و چون کسی به گرفتن به او رود بدود و خویشتن بدو زند و چند شاخ در وی نشاند.

اما این جنس دیگر که سیاه باشد و سپید و کوچک‌تر از هندی چون کسی را دید سر در کشد و در صحرا باشد، و مار [را] عظیم دشمن باشد و مار بگیرد و سر در خود کشد و می‌خورد تا سرش باز ماند و دنبال، پس رها کند.

خاصیت

اگر خارپشتی بریان کنند و سیکی از آن بخورند سیکی (باد) از سپرز او برود، و اگر نیمی بخورد نیمی، و اگر همه بخورد همه باد سپرز او برود، و این را کسی باید که سپرز نیامده [۳۳۵ b] باشد.

۱۰ اگر خار پشت بگیرد و بسوزاند^۱ و بر ریش نهند درست شود.
و اگر به روغن بپزند و آن روغن بر جائی مالند که موی از آنجا شده باشد هرگز باز نروید.

و هر که خارپشتی به روغن یاسمن بجوشاند و از آن روغن در موی مالد از هر که حاجت خواهد بیابد.

۱۵ **شکنبه:** اگر کسی را بول گرفته باشد و شکنبه خارپشت بریان کرده بخورد شفا یابد.

زهره: زهره او با کافور در بینی خداوند درد سر افکنند شفا یابد.

و اگر زهره او بسایند و بر سر خفاش بگدازند به شیر سگ، پس بسایند تا مانند عمل شود و طلا کنند که هرگز ازان اعضا موی نروید.

۲۰ **گوشت:** گوشت او خوردن سود کند درد جگر را و پهلورا و باد که از سردی باشد.

و اگر از گوشت او بریان کرده کودک را دهند در بستر نمیزد، و خوردن

آن سود دارد جذام و پیسی و سپرز را.^۲

۱- کذا در اصل | ۲ - این دو بستر در «م» نیست.

دست و پای : اگر چهار دست و پای او بر چهار دست و پای کسی که نقرس باشد ببندند سود دارد و باید که به زنده ببرند .
 و اگر بر خداوند تب لرزه آویزد شفا یابد .
مغز : مغز او بسایند و بر سر آماس رسیده کنند سود دارد، و مغز هندوئی قوی تر [بود] . ۵

پوست : پوست او بسوزانند و بسایند و با عسل طلا کنند داء الثعلب را سود دارد و موی بر آورد .
پیه : اگر پیه او بر پاره پشم اندایند و در میان خانه بنهند هر چه در آن خانه کیک باشد همه گرد آیند ، والله اعلم .

موش

۱۰

اگر جایگاهی موش بسیار باشد خاکستر بلوط در آن خانه ایشان کنند همه بگریزند .

و اگر یکی را بگیرند و خسی کنند جمله بگریزند .
 و اگر یکی را بگیرند و از میان خانه بیاویزند باقی همه بگریزند .
 اگر کسی را داء الثعلب باشد موش بسوزانند و خاکسترش به دود چراغ ۱۵
 برشند و بر جای داء الثعلب کنند سود دارد .
 و اگر کسی را مار بگزد موش زنده به دو نیم کنند و به گرم بر آن نهند سود دارد .

و اگر خون او با زاج سیاه اندر پیسی و بهق مالند سود دارد .
 و اگر خون او خشک کرده بر جایگاه زخم کارد نهند و شمشیر، سود کند ۲۰
 و اگر خون او بر زخم کژدم گزیده مالند سود دارد .
سرگین : سرگین او دانگی سنگ به خویشتن بر گیرد و دود کند قولنج

بگشاید، و این مجرب است.

خایه : خایه موش اگر زن بخورد آبستن نشود.

ناخن : اگر ناخن ده انگشت آن کس که ناخن چیده باشد با گلاب در پوست موش کنند و برره گذر آن کس دفن کنند که خواهد، آن کس بروی عاشق شود.

جگر : جگر موش نر به خورد خداوند درد جگر دهند سود دارد. ۵

سر : سر موش و دندان بر مصروع آویزند درست شود.

دنبال : دنبال او اگر به خداوند درد سر بندند درد ببرد، والله اعلم.

موش دشتی

موش دشتی [را] (به تازی یربوع خوانند).

اگر یکی از آن به چهار پاره کنند و در چهار حد کشت زار بنهند ژاله از آن کشت زار بگردد. ۱۰

[و اندرو خاصیت است:]

خون : خون او بگیرند و آن ساعت که کودک از مادر جدا گردد در چشم او

کشند تیزبین گردد، و هر کجا که چیزی پنهان کرده باشند او بیند و بداند. [۳۲۶ ا]

۱۵

سمندر

سمندر جانوری بود آتش دوست و اندر میان آتش رود و درست بیرون آید.

و حکیمان گفته اند که از آن است که تولد او از گوهر آتش باشد.

و اندرو خاصیت است.

زهره : زهره او به قدر دانگی سنگ به آب نخود بجوشانند و شیر تازه کنند و

به خورد کسی دهند که زهر قاتل داده باشد شفایابد. ۲۰

واگر در چشم کشند که آب سیاه در آورده باشند درست شود، والله اعلم .

خفاش

خفاش به پارسی شب پر^۱ خوانند.

و به روز هیچ طاقت پریدن ندارد و شب قوت زیادت دارد.

و وطن او جایگاهی تاریک باشد، چنانک نور خورشید بدانجا نرسد.

بول او بر مار زهر قاتل است .

و عجب آنک نه از جنس طیورست و می پرد، (والله اعلم بالصواب).^۲

(خاصیت او)

اگر شب پر را خشک کنند و بسایند و به روغن یاسمن بر ذکر اندایند

۱۰ مری بسته را بگشاید و قوی گرداند .

و اگر شب پر از درختی بیاویزند ملخ از آن نواحی برود .

مغز : حکیمان گفته اند که اندر سر وی دو گونه مغزست: سپید و سبز.

سبز را هر کجا بر اندایند موی بر آرد، و اگر از جایی موی بر کنند یا بتراشند

و آن سپید بر آن مالند بعد از آن باز نروید .

دل: اگر دل اواز کسی بیاویزند هر گه که بازن جماع کند آن زن دوستدار

۱۵ او گردد .

زهره : اگر زهره بز گشن با زهره شب پر بیاویزند و بسایند و در چشم کشند

شب کوری ببرد .

زهره او و کرمی که به شب پر د مانند شرر آتش یا آنک به شب در آب روشنائی

۲۰ می دهد هر دو را بگیرند و خشک کرده بکوبند و در چشم کشند همچنانک به روز

بینند به شب بینند.

سر: سراو ازخویشتن بیاویند به وقت جماع سود دارد، والله اعلم .

راسو

راسو عدو^۱ مرغ خانگی است تا غایتی که اگر صد یابد همه را به قتل آورد و به سوراخی تنگ فرو شود .

و اگر او را نبیذی که آب درش باشد پیش بنهند هر چه آب باشد از آن بر گیرد و ۵ نبیذ خالص بماند.

(و اندرو خاصیت است.)

استخوان: اگر استخوان او زن با خود دارد آ بستن نشود .

گوشت: گوشت او باد سرد بشکند و مرد را دلیر کند .

دروقت مباشرت، ماده منی از قضیب نر به گوش بستاند، و چون زاید به دهن ۱۰

بزاید ۲.

شکنه: شکنه او هر که بخورد ازدیوانگی ایمن باشد .

پیه: پیه او بردندان نهند بی درد بر آید .

کعب: کعب او بریده بیرون آورند و زن با خود دارد همین فعل کند،

والله اعلم .

مقالت دوم

در منافع طیور و هوام و حشرات دو فصل است

فصل اول

در منافع طیور : سی و دو جنس است

عقاب، باز، کرکس، کلنگ، بوم، زغن، کلاغ، کلاغ پیسه، عقق، هدهد، کبوتر، کبک، طیهوج، قمری، خروس. ماکیان، بط، فاخته، موسیجه، تذرو، باشق، کیبو، غواص، سار، خطاف، همای، لقلق، عندلیب، گنجشک، شقراق، طوطی، غوهق. [۳۲۶ b]

عقاب

۵

همه مرغان چون رعیتانند و عقاب چون سلطان، چنانک شیر سلطان همه ددان است.

و به نیرو هرچه تمامتر، چنانچه خرگوش بررباید و کشف و غیره و در هوا ببرد و بر زمین اندازد تا کشته شود و فرود آید و بخورد.

۱۰ و در طبع او بینایی است، چنانک گویند که چون بر هوا نشیند چهل منزل ببیند.

و در هیجان ماده نر را نزد خود نگذارد. پس نر برود و سنگی بیاورد بر

کردار استه خرمای هندی، ولیکن از همه انواع باشد و در آشیانه بنهد و ماده رام گردد و آن را حجر الموهّ خوانند و به پارسی «لیفارمنی». و در آشیانه او یابند و هر که بیابد و با خود دارد در زر گرفته قیمت و قدرش بیفزاید به نزد محتشمان، و همه کس او را عزیز دارند. و چون کسی آهنگ آشیانه او کند که آن را بردارد قصدش کند.^۱

۵

و نیز در شکم عقاب سنگی باشد بر مثال چشمی^۲ گاو سیاه و سپید، هر که آن را بیابد و با خود دارد قدرش بیفزاید.

و عطار د حاسب گوید که عقاب از بوی صبر بگریزد، و اگر بوی آن بشنود بیمار گردد.

۱۰

و درو خاصیت است.

پر: اگر پر او در خانه دود کنند مار بگریزد.

مغز: اندرمیان مغز او استخوانی باشد کوچک، هر که با خود دارد بر همه کس عزیز باشد و زورمند.

چنگال: اگر چنگال او بر عنان ستوری بندند نیک تواند دوید، و نیک پوی

۱۵

و تیزبین باشد.

(باز)

جایگاه او) در حدود روم باشد

و در میان طیور همچون استراست که مادرش از جنسی بوده است و پدر از جنسی. و چون بیمار شود کتان بخورد درست شود، و در آشیانه او البته کتان باشد،

۲۰

والله اعلم.

(اندر و خاصیتهاست.)

۱- اصل: کنند | ۲- (= یعنی چشم گاو سیاه) |

(گوشت: اگر گوشت) باز بپزند در روغن سوسن و از آن روغن طلا کنند
بر چشم فایده دهد ابتدا [ی] آب آمدن را .
خون: خون او به خورد کسی دهند خون خوارو دلیر گردد .
استخوان: استخوان پای او بسوزند و خاکسترش بر جایگاه سوخته کنند
۵ درست شود .

مغز : اگر مغز او با شکر بخورند دل کوبه را سود دارد، و معده قوی کند
درد ببرد .

چنگال: چنگال باز از درخت بیاویزند هیچ مرغ بر آن درخت زیان نکند.
چشم : چشم باز بگیرند و به آب سرد بسایند و در چشم کند شفا یابد .
۱۰ پر : پر باز در خانه دود کنند مار از آنجا بگریزد .
سرگین: سرگین باز با شراب بگذارند و با انگبین روشن کنند به زن عاقره^۱
دهند تا بخورد، پس با وی مجامعت کنند در وقت بار گیرد .
و اگر با انگبین بیامیزند و بردمّل نهند زود سر کند و بپزد .
و اگر بر چشم طلا کنند چشم روشن شود .

گرگسی

۱۵

کرکس مرغی بود با نیرو و پیوسته طلب مردار کند و صید کم کند .
چون به مردار افتد چندان بخورد که نتواند جنبید، و به چند حیلت ببرد.
و در آشیانه او برگ چناریا بند و سنگی نیز یا بندسپید که هر که بیابد و در
دهان گیرد با هر که سخن گوید [۳۷۷ a] (چیره باشد .

۲۰ اندرو) خاصیت (است) :

گوشت: گوشت او بپزند و نمک و زیره کرمانی و انگبین بر آن کنند و اندر

۱- عاقر معنی زن نازاست.

خنبره‌ای کنند اگر کسی را نعوذ بالله مار یا کژدم بگزد این دارو به آب بخورد زهر بنشاند .

زهره : زهره اوبا انگین بیامیزند و به میل اندر چشم کشند روشنائی چشم بیفزاید .

۵ واگر زهره او به آب سیسنبر و آب شاسفرهم و آب سپند پخته کنند و به زیر دیوانه دود کنند شفا یابد .

مغز : اگر مغز او و زهره او به قطران خام بیامیزند و روغن زیت کهن اندرو کنند و دربینی کسی کنند که کل بود منفعت کند .

استخوان : استخوان پای کرکس پاره‌ای بزرگتر پاک کنند از گوشت و بران آن کس بندد که باد دارد شفا یابد .

۱۰ و هر که استخوان پای کرکس و ساق او برپاشنه خداوند نقرس بندد، راست به راست و چپ بر چپ، درست شود .

خون : اگر به خون اوسوزنی را آب دهند و هر گوش که بدان سوراخ کنند باز هم نشود .

کلنگ

۱۵ کلنگ مرغی بود عظیم نادان و بانگی کند عظیم ناخوش، و از سبب آن که گردن دراز بود و دنبال کوتاه چون پیرد پای باز قفا برد .

و اگر جائی بیند که تخم ریزند استیصال آن تخم بکنند و به مثل گویند : «تخمی که کلنگ دید نرست»^۱ .

و اگر باقلی با گوگرد بپزند و جایی بریزند و کلنگ چون بخورد بیفتد در حال، چنانک نتواند رفت .

۲۰

۱- این مثل در «امثال وحکم» دهخدا دیده نشد.

خاصیت:^۱

[خایه]: (اگر خایه کلنگ به سر گین اندر کنند چند روز، آنکه بیرون کنند و به موی سینه اندر مالند سیاه شود .

گوشت: اگر گوشت او بخورند مجامعت را عظیم سود دارد. اما چون که ۵
پزند به سر که باید پخت و چون از دیگ بر آرند بیاید کشید و بگسلانیدن تا
رگهای او بیرون آید .

و اگر گوشت و پیه او پزند و چربش آن در گوش کنند کری را ببرد .
زهره: اگر زهره او را با روغن زنبق بیامیزند و در بینی صاحب لقوه افکنند،
سه روز پیایی، چون از گرما به بیرون آید سود دارد .
چشم: اگر چشم راست او را خشک کنند و بسایند و در چشم کنند خواب آورد. ۱۰

بوم

این بوم مرغی است که به شب قوتی تمام دارد و به روز هیچ قوت ندارد. و
با کلاغ عجب مخاصمتی دارد و عداوت سخت. و در خرابه مقام دارد یا در کوه .
و آواز او به فال دارند. بعضی گویند بدست .
و او را خاصیت است): ۱۵

سرگین: سرگین او با خردل بسایند و بر جائی کنند که موی بر کنده باشد
هرگز باز نروید .

خایه: خایه او در دیگی شکند و آن دیگ بر سر برف نهند بجوشد و کف
بر آرد بی آتش .

مغز: مغز او به نام کسی به خورد آن کس که به نام او داده باشند دشمن گیرد. ۲۰
مغز او با روغن بنفشه بیامیزند و از آن روغن کسی را دهند که درد شقیقه کند

۱- نسخه «ك» تا پانزده سطر بعد افتادگی دارد و از «م» نقل می شود.

شفا یابد، یا دربینی افگند، آن نیمه که درست بود نیک بود .
استخوان: استخوان پای اوجائی که مستان باشند بر آتش نهند^۱ میان ایشان
 خصومت افتد .

منقار: منقار^۲ او دود کنند مگس بگریزد .

۵. **خون:** خون او به سایه خشک کنند و با تخم مرو^۳ بکوبند و بردنبل نهند شفا یابد .
 اگر خون او با روغن پیامیزند و بر سر مالند همه رشک و شپش بکشد .
 و اگر خون او به نام آن کس که خواهد بردارند و به سایه خشک کنند و با
 شراب پیامیزند و آن کس را دهند که خواهند^۴ آن کس که به نام او کشته باشد بر
 دل وی فراموش شود و دوستی افزاید .^۵
 ۱۰. **[گوشت]:** گوشت بوم به سایه خشک کنند و بسایند خرد و به طعامی اندر
 کنند و به کسی دهند تا بخورد به نام کسی، میان ایشان دشمنی افتد .
 دل: دل او بیرون آرند و بر سینه زنی خفته نهند هر چه کرده باشد در خواب بگوید .
 و اگر بار دارد کودک ازو جدا شود .

زغنی

۱۵. زغن مرغی باشد همچون عقاب، ولیکن موش بر باید، و مردار عظیم دوست
 دارد و از سوسن ترسد، و اگر بوی آن بشنود بیمار شود . و اندر گرمسیر بیشتر باشد .
[و اندر خاصیت است:]
پوست: اگر پوست او بر چشم خداوند [۲۲۷b] رمد بندند درست شود .
(زهره): و اگر زهره او زن آستن بخورد کودک ازو جدا شود .
 ۲۰. اگر بسیار خورد دیوانه شود .

۱- «نهند جائی که مستان باشند بر آتش» در اصل مکرر تحریر شده است | ۲ م، چنگال | ۳- م: مرده |

۴- پ و او فرزندی کشته باشد | ۵- در نسخه «ك» عنوان «بوم» بعد از این کلمه تحریر شده است .

چنگال: چنگال او کودکان با خود دارند در خواب نترسند .
خون: خون او خشک و خرد کرده بر جایگاه ریش پراگندد درست شود.

کلاغ

چون بچه آورد تعهد و تیمار داشت نکند و طعمه ندهد، مگر آنک پشه و
۵ مگس گرد آیند و بچه کلاغ دهان باز کند و اذان می خورد. و خدای تعالی روزی
کلاغ بچه این کرده است، سبحان الله الرازق الحکیم. پس چون قوی گردد خود
به طلب روزی شود.

و اندر تموز آب نتواند خورد.

و کلاغ سیاه را عمری دراز باشد .

۱۰ و اندرو خاصیت است :

اگر کلاغ را بکشند و بسوزانند و به روغن زیت بسرشند و بر جای ساده
کنند موی بر آرد .

و اگر بکشند و بنهند تا عفن شود آنکه خشک کنند و بسایند و در موی مالند
اگر سپید بود سیاه گردد .

۱۵ و اگر کسی را سپرز از جای بر آمده باشد انجیر بُستی^۱ یک شب اندر آب
آغارند پس کلاغ اندر آن آب بجوشانند و بخورد درست شود .

زهره: زهره کلاغ با زهره گربه سیاه به هم بیامیزند و در بینی هر کس که
افکنند موی او سپید نشود .

و اگر زهره او با روغن یاسمین به قضیب اندر مالند با هر که جماع کند
۲۰ دوستی افزاید .

و اگر زهره او اندر پاره کرباس بندند^۲ و بران بندد هر چند که خواهد

جماع تواند کرد و مجزّب است.

و اگر بر ذکر مالند قوی گردد .

خایه: خایه کلاغ و زاغ چهل روز در میان سرگین اسب نهند و بگذارد تا سیاه شود، آنگه بیرون آورند و بسایند و به موی اندر مالند موی سیاه شود و مدّتی (سیاه) بماند .

۵

گوشت: هر که گوشت او بخورد بادها بشکند، و جادئی^۱ و بند بر آن کس کار نکند .

خون: خون او خشک کنند و بسایند با شکر سفید و باقلا [ی] خشک بخورند سرفه کهن ببرد .

مغز : مغز او اندر پست کنند^۲، و با شراب به خورد کسی دهند چنانکه نداند او را خواب نیاید .

و اگر مغز او با سرمه بیامیزند و اندر چشم کشند تا اثر آن سرمه در چشم او باشد او را خواب نیاید .

و اگر مغز او بگدازند و با روغن زنبق بیامیزند و جائی که باد گرم بود براندایند سود دارد .

۱۵

استخوان: استخوان او خشک کنند و به زیر کسی که بروی جادئی کرده باشند دود کنند با عود خام باطل گردد.

دل: دل او بگیرند و بسایند و با شراب به خورد کسی دهند محبّ او گردد.
زبان: زبان او همین کار کند که دل را گفتیم .

۲۰

کلاغ پیسه

همه جانوران از طیور چون بچه بزرگ کرده باشند بازندانند و تعهد نکنند،

۱- کذا در اصل، (= جادوئی) ۲- م، اگر مغز او را در شراب کنند.

مگر کلاغ پیسه که بچه را به بزرگی تعهد کند و تیمار دارد .
و درو خاصیت است .

خون: خون او بگیرند و خشک کنند آنگه کسی را که باد زشت گیرد بخورد سود دارد .

۵ **پیه :** پیه او با روغن بگدازند و برپیشانی اندایند در چشم همه کس عزیز باشد، و آن کلاغ سیاه همین کار کند .

خایه: خایه کلاغ پیسه اندر آهک افکنند پس آنگه با خود دارند هیچ جادی^۱ بر وی کار نکند .

سرگین : سرگین او خداوند سرفه [۳۲۸ a] با خود دارد سود دارد .

۱۰ **زهره:** زهره او در موی مالند سیاه شود، والله اعلم .

واقعی^۲

این مرغی بود که زینت عظیم دوست دارد، و در خانه او بسیار انگشتری و عقد یابند از آنک بر ر بوده باشد .

و اندرو خاصیتها (ست).

۱۵ **استخوان:** استخوان او چون به غالیه بیامیزند محبت انگیزاند .

مغز : اگر مغز استخوان او کسی را که پیکانی تیر در جائی مانده باشد مغز او بر پاره پنبه کنند و بر آنجا نهند آن پیکان را بیرون کشد .

و اگر مغز او با روغن گل بگدازند و در جائی مالند که باد گیرد بهتر شود .

و اگر شب کور باشد ازین روغن به وقت خفتن در چشم مالند سود دارد .

۲۰ **گوشت:** اگر گوشت او بخورند حافظ و زیرک شوند .

زهره: زهره او خشک کنند و بسایند و به خورد کسی دهند ابله گردد، و

نیمه تن او سست شود .

دهد

مرغی به غایت بینا است، و هیچ مرغ ازو بیناتر نباشد، و ازو بوی ناخوش آید. و حکیمان گفته اند که مگس از دهان او خیزد .

۵ اگر کسی در خانه او به سفال پاره بگیرد در آن وقت که بچه دارد و چیزی پاک زیر آن درخت بیفکند دهدد چون بیاید و در آن خانه نتواند رفت برود و سنگی بیاورد یا گل پاره ای و بر آن سفال پاره نهد حالی ازان جدا بشود ، یعنی سفال . و هر که آن سنگ بیابد بر هر بند بسته که نهد حالی گشاده شود.

خاصیت دهدد:

۱۰ اگر او را با روغن یاسمین بجوشانند چون در گوش چکاند کری ببرد .
چشم: اگر چشم دهدد بگیرد و بکشد به نام خدای عز و جل، پس هر دو چشم او بر گیرد و در خرقة پاک بندد و بر بازوی چپ بندد دارندۀ این بر همه کس گرامین^۱ باشد. اما در وقت کشتن او با هیچ کس سخن نباید گفت .
اگر هر دو چشم او از گوش کسی بیاویزند تا با وی باشد از جذام ایمن باشد.
اگر چشم او در کرباس بندند و در تختی بندند هیچ کس بر آن تخت نتواند خفت تا آن نگشاید .

۱۵

تاج : تاج او بگیرند و با خود دارند دارندۀ این نزد همه کس حاجت روا باشد.

زبان : زبان او و چشم بر گردن بد فهم بندند هر چه فراموش کرده باشد باز داند، و بعد ازان هیچ فراموش نکند .

۲۰

و اگر زبان او با شکر بخورند حفظ زیادت شود.

- پیه : پیه او در خانه دود کنند هر سحر که دران خانه باشد باطل گردد .
 پر : اگر پری از بال راست او کسی با خود دارد حاجت روا باشد نزد
 پادشاه و خلق ، و بر دشمن ظفر یابد .
 واگر پتر هدهد واستخوان مرده وموی خوک وبرگ زردالود در کفن مرده
 ۵ بندند ودر زیر بالین کسی نهند هرچه با آن کس کنند بیدار نشود .
 واگر پتر او در کرباس بندند و کسی را دهند که تب چهارم آید تا با خود
 دارد تب برود .
 واگر از بال او پری بگیرند و به روغن کنجد بسایند و به دیوانه دهند سود
 دارد .
 ۱۰ دل : دل او بردارند و خشک کنند و با نیذ صرف در هم کنند و مردی را که
 برزنان قادر نشود چون بخورد سود کند .
 دل وزبان او با دل وزبان ضفدع^۱ چون در پوست ضفدع نهند و کسی باخود
 دارد [۴۲۸ b] عجایب بیند .
 واگر دل (او) خشک کنند و خرد کنند و همچون سرمه در شیشه کنند پس
 ۱۵ برابر آن کس که خواهد یک میل همچون سرمه در چشم کشد و چشم به وی بگشاید
 آن کس عاشق وی شود، و همچنین همه کس خواهان او باشند .
 دل : دل او بر سر دل خفته نهند هرچه کرده باشد در خواب بگوید و هیچ
 پنهان نکند بی آنک خبر دارد .
 و دل او خشک کرده به خورد کسی دهند مهربان شود .
 ۲۰ مغز : مغز او حل کرده در چشم تاریک شده یا سپیده در آمده چکانند شفا
 یابد .
 اگر مغز او با غالیه بیامیزند و به نام کسی در چشم کشد آن کس محبت او شود .

۱- ضفدع بمعنی وزغ و قورباغه است .

حوصله: حوصله او اگر زنی با زهره^۱ و خشک کند و خرد کند و با روغن کنجد پیامیزد و بر آشامد حیض او منقطع شود.

پوست: اگر پوست او بر سر خداوند در دسر نهند ساکن شود.

اگر خشک و خرد کرده به آب بخورند هم منفعت بود.

چنگال^۲: چنگال او خشک کنند و بر کسی مالند مطیع او شود.

۵

و اگر با سر که و آب پیاز بجوشانند و بر کلف مالند به یک هفته پاک شود.

خون: خون او دو قطره سه روز هر روز در چشم چکانند سپیده از چشم ببرد.

خون او خشک کرده با شکر سفید آن کس را دهند که خواهد^۳ که^۴ اندیشه

او در دل وی افتد.

و اگر خون او با غالیه پیامیزند و به دماغ کسی رسانند محبت او شود.

۱۰

لحیه: (اگر لحیه) او و زبان او و بال او، آن که درازتر باشد، بگیرد و همه

در کیسهٔ ادیم نهند پس چون خواهند آن را بر ران چپ بندند چندانکه خواهند جماع تواند کرد.

استخوان: اگر هدهد را به کاردی فولاد بکشند و اندر دیگ نهند و بپزند

تا حل شود پس استخوانهای وی بگیرند و پاره پاره در آب روان می افکند آن پاره

۵۱

که بر سر آب بماند هر که با خود دارد محبوب دلها گردد.

و اگر استخوان پای او بگیرند و بسوزانند و خاکستر آن در طعامی کنند و

کودکی را دهند تا بخورد حافظ و زیرک شود.

اگر استخوان او با گندم بجوشانند و آن گندم در سر که افکنند چند روز

پس آن گندم بر جائی مالند که کلفه باشد به یکبار پاک شود.

۲۰

اگر استخوان او با مشک بسایند و با خود دارند مشفق دارندۀ آن شوند.

۱- م: اگر زنی حوصله و زهره بستاند | ۲- از اینجا تا نسطر بعد در نسخه «م» ذیل صفت کراچک (عقیق) آمده است | ۳ اصل، کخواهد | ۴- «که» زائد بنظر می آید

منقار : منقار او بگیرند و خشک کنند و بسایند و بر جایگاه ناسور کند درست شود.

منقار او : با دندان مرده در پاره ر کو بندند که از کهن مرده باشد و زیر بالین کسی نهند هر چه با او کنند او را خبر نباشد.

۵ سر : اگر سر همد با خود دارند دارند را با هیچ کس داوری نباشد، و زبان بدگویان بروی بسته باشد، و گویند هر کجا که رود کس او [را] نبیند و نادیده پندارد.

و اگر سر او کسی با خود دارد خوابش ببرد.

۱۰ پای : هر که پای چپ همد با خود دارد از جمله زور آزمایان گردد، و کس پشت او بر زمین نتواند آورد. اما باید که بر بازو بسته دارد و در زر گرفته. **[گوشت] :** گوشت او هر کس که خورد گر بر آرد.

و هر که اندک مایه قلبه کند و بخورد حفظش نیکو شود.

و اگر گوشت او با برگ خردل بسایند و روغن بلسان قدی اندرو افکنند و زنی بردارد به جماع لذت گیرد.

۱۵ زهره : اگر زهره او با غالیه بیامیزند هر که بوی آن بشنود محبت دارنده گردد.

و اگر زهره او با جگرش بسوزانند و با گمیز کودک برشند و شاف سازند و در چشم کشند سبیدی چشم ببرد.

ران : اگر ران راست او در برج کبوتر دود کنند کبوتر ازان برود.^۱

۲۰ سرگین : اگر سرگین او با سرگین کبوتر و سرگین خروس بجوشانند و رها کنند تا خشک شود پس با روغن بشدانک^۲ طلا کنند بر جائی که دنبال بر آمده

۱- بجای این قسمت در «م» آمده است، «استخوان - اگر استخوان راست او را در برج کبوتر و سرگین کنند کبوتر از آن برج برود.» ۲- م: خشک دانه، پ ۱۴۰، خشک دانه.

باشد درست شود و دیگر بر نیاید.

کبوتر

مار از آواز کبوتر بگریزد.

اگر خایه نهاده باشند و رعد آید خایه تباه کند.

و آواز او مغز را سود دارد. ۵

و اگر جوهری رنگ گردانیده باشد، خاصه یاقوت و زمرد، آن را در گلوی

کبوتر بچه نهد و در حال بکشند و بیرون آرند و به آب شور بشویند به حال خود باز آید.

خاصیتها :

۱۰ بقراط گوید هر که کبوتر بکشد و شکمش پر از مرزنگوش کند و بریان کند و بخورد بامداد و شبانگاه بهمدتی نزدیک فربه شود و قوت گیرد.

خون : خون کبوتر بچه به گرم به چشم اندر چکاند درد ببرد، و اگر پیش از

درد باشد هرگز او را درد چشم نباشد.

اگر خون کبوتر بچه و آرد جو و قطران به هم بیامیزند و بر پسی و بهق

مالند درست شود. ۱۵

و اگر خون او با موی گربه در موضعی بسوزانند دران جایگاه جنگ و

خصومت افتد.

و اگر خون بگیرند و به سایه خشک کنند پس با شکر بسایند و بخورند معده

قوی کند و درد معده ببرد.

۲۰ و اگر به سایه خشک کنند و بسایند و در چشم کشند تاریکی و شب کوری

ببرد، و ناخن از چشم ببرد.

و اگر خون او به گرم بگیرند و با پاره مداد بیامیزند و کتابت بنویسند

بدان خون خشک شود از کاغذ نرود.

اگر خون او و سر که مرهم کنند و بر ریش نهند درست شود.

اگر خون او خشک کرده قدری به ریشی کنند درست شود.

و اگر در بینی چکانند خون باز گیرد.

و چون بر چشم طلا کنند تاریکی و شب کوری ببرد.

۵

سرگین : سرگین او همه رنگی از جامه ببرد، چون بدو بشویند.

و اگر سرگین او در زمین افکنند قوی گردد و ثمره بی قیاس آورد.

و اگر سرگین او و خولنجان، از هریکی برابر، بکوبند و بپزند و با انگبین

معجون کنند و یک درم سنگ به خورد کسی دهند که سرد مزاج بود نافع باشد و

۱۰ جمله قوت دهد، و تقطیر البول را سود دارد.

و اگر سرگین او به آب چغندر در موی بندند موی را سیاه گرداند و جعد.

اگر قدری سرگین کبوتر با آرد باقلی بخورند سود دارد گرفتگی بول و

سنگ زهار.

گوشت : اگر کسی گوشت او بخورد بادهای [ی] گرم بشکند.

اگر گوشت کبوتر بچه بخورند سردی ببرد و آب پشت بیفزاید.

۱۵

استخوان : استخوان او بگیرند و به سایه خشک کنند و خرد بسایند و با شکر

سفید به کسی دهند سپرز را سود دارد.

اگر استخوان پای او با باقلی بخورند سرفه کهن ببرد.

استخوان سراو بگیرد و بسوزاند و خاکسترش بر کلفه و بهق کنند به آب سود دارد.

و اگر استخوان او خشک کرده و خرد بر ریشی پرا کنند نیک شود.

۲۰

خایه : اگر خایه او در سرگین کنند یک هفته و بشکنند و بچه ازان بیرون

آید و آن بچه اگر بگیرند و بر زیر کبوتر اند نهند و نگه دارند تا بزرگ شود

پیش از آنک موی تمام بر آرد آن را بکشند و خون او بگیرند و با خون خر

بیامیزند و کسی را دهند تا بخورد مفلوج گردد.
چشم: اگر چشم کبوتر را به کسی دهند (شب) کور شده.

کبک

او مرغی بود نادان، و در بچه کردن حریص بود و خایه بسیار نهد. و به پای نیک تواند دوید و نیک تواند پرید و اگر [۱] خشک [۳۲۹ b] به خورد او دهند مست ۵ شود و بانگ خوش کند.

و اندرو خاصیتهاست :

خون : اگر خون او به شیر بیامیزند هر که را بهق باشد بر آن مالد ببرد. و اگر به خورد کسی دهند زراق^۲ شود.

گوشت : اگر گوشت او بخورند بادهای [ی] گرم بشکند. ۱۰
پر^۳ : اگر پری از پشت کبک نر بگیرد و در میان ران زنی مالد و دست باز دارند آن زن محبت آن مرد شود به غایت.

[خون] : اگر خون او بگیرند و با شکر و شیر بز بیامیزند و در پیسی مالد بهتر گردد.

زهره : زهره او در چشم کنند شب کوری ببرد. ۱۵
پیه : پیه او در گردن مالد فایده دارد .
و اگر بگدازند و روغن آن بر سرما رسیده مالد درست شود، والله اعلم.

تیهو

تیهو در گاه هیجان عظیم رعنا باشد، و از تن خویش خبر ندارد. تا بدان حد

۱- يك كلمه خوانده نمی شود ، نسخه « م » فاقد این قسمت است، پ ۱۴۰ : نبیذ کهنه |

۲- م، زراق و منفعل | ۳- م : پای |.

که اگر کسی تیهوی رام بر گیرد و به صحرا رود و دامی دراندازد ، و اگر کسی آواز تیهو کند دران از مستی که باشد به دنبال او می رود و اندر دام افتد .
و اندرو خاصیت است .

گوشت : گوشت او به غایت گرم بود ، و گویند که بخورند جماع را قوّت دهد ، و نیز آب پشت بیفزاید ، و بادهای [ی] سرد بشکنند .
و هر که بسیار خورد قوی گردد .
زهره : زهره او در چشم کشند شب کوری ببرد .
پیه : پیه او در بهق مانند فایده دهد .

قمری

هیچ مرغی از قمری (بیدار ترو) سزاوارتر نباشد ، تا حدّی که مانند طوطی آموخته باشد .
اگر شبی در خانه کسی بجنبد بانگ کند ، و در وقت پنج نماز بانگ کند ،
و بانگ او مغز را عجب سود دارد ، و مار از بانگ او بگریزد .
و هیچ مرغی ازو مبارکتر نباشد ، و دران (خانه) که او باشد تناسل بفراید .
و هیچ دشمن و دزد و ساحر را دران خانه دستی نباشد ، والله اعلم .

خروسی

او نیز همچون قمری به وقت نماز بانگ کند ، و در صبح بانگ زیادت کند ، و مردم را آگاهی دهد بر آمدن صبح .
در خبرست که در زیر عرش خدای عز و جلّ خروسی سپیدست ، و چون او بانگ کند خروسان دنیا بشنوند و همه بانگ کنند .

و اگر کون خروس چرب کنند بانگ نکند .
 و اگر چنگال او به زهره گاو بیالایند بانگ بسیار کند.
 و همچنین اگر به روغن گاو و زیت چرب کنند بانگ نکند .
 خاصیت :

(چوزه : اگر اسپه مانده باشد چوزه بکشند و به گرم در دهان اسپه افکنند ۵
 کوفته به یک لقمه، پس دورطل سیکی به خورد اسپه دهند، در ساعت درست شود .
 و اگر خروس را بسوزانند و خاکسترش را به خورد کسی دهند که در
 جامه خواب شاد سود دارد .

اگر خروس سفید در خانه دارند مار از آنجا بگریزد.)
 مغز : اگر مغز سر خروس سپید و مغز ساقش به سایه خشک کنند و خرد ۱۰
 کنند و به چشم اندر کشند هر کس که او را بیند دوست دارد.
 مغز او بر گزیدگی مار و کژدم نهد سود دارد .
 و اگر مغز او با روغن یاسمین در قضیب مالند چون مجامعت کنند دوستی
 افزاید .

خون : اگر خون او بر سیبی یا بهی مالند و به کسی دهند که بینوید محبت ۱۵
 او شود.
 و اگر خشک کرده به طعامی در کنند و کسی را دهند که بسیار گو باشد زبان
 او بسته شود .

(ناخن) : اگر ناخن پای خروس با خود دارند با هر که بکوشد ظفر
 یابد . ۲۰
 اگر خار پس پای خروس با خود دارند و بسوزند و بسایند و به خورد
 کسی دهند دران خانه او را خواب نیاید .
 استخوان : استخوان پای خروس بریان کنند و با نمک هندی بسایند و بر

جایگاه آزرده کنند و بمالند سود دارد. [۳۳۰ ۵]

بازو: بازوی راست خروس بر بازوی خداوند تب بندند زایل شود.

زهره: اگر زهره خروس سپید به روغن زنبق و آب گرم پیامیزند و به خورد کسی دهند دل کوبه را سود دارد.

۵ اگر زهره خروس خشک کنند و بسایند و به چشم اندر کشند آب دویدن باز دارد.

حوصله: در سنگدان خروس بطلبند سنگی یا بند آسمان گون، بر دندان بندند درد دندان بهتر شود.

و اگر مرد باخود دارد شهوت انگیزد.

۱۰ و اگر بر کودکی بندند که در خواب می ترسد نترسد، و مجرب است^۱.
اگر خروسی کوچک بگیرند و کودکی که خواب ندیده باشد^۲ بکشد، پس زهره او بردارد و با روغن رازقی پیامیزند و بر ذکر طلی کنند و زن را بخوابانند چنانک سر او بیرون آستانه در باشد و تن به خانه و با وی مجامعت کند بار گیرد.

۱۵ اگر کسی پیکانی یا چوبی در اندام مانده باشد خروسی به دو نیم کند و در جراحت بندد در حال بیرون آید بی آنکه بکشد، به قدرت رب العالمین.^۳

ماگیان

اورا قاعده است که چون خایه نهادگاهی به متقار بردارد و ازان سرافکند.
و اگر خمیر با عسل پیامیزند و مرغ را دهند که خایه کند خایه او بزرگی

۲۰ شود.

۱ - از حوصله تا اینجا در «م» نیست. ۲ - م؛ که محتمل نباشد، ۴۰ ۱ پ؛ محتمل نشده باشد.

۳ - این قسمت در «م» نیست.

و اگر مرغی از خایه باز ایستد او را خمیر باید داد یا شیر تا باز خایه آید.
خاصیت :

اگر مرغی سیاه که هیچ سپیدی ندارد بکشد و هر چه در شکمش بود بسوزاند و هم سنگ آن سوخته پلپل سوده در کنند و سه روز به آب زیره بخورد قولنج را سود دارد.

۵

و اگر متقار او را به سرگین دود کنند درد دندان سود دارد.

(و اگر بخورند با سرکه و عسل قولنج را سود دارد .

و اگر) سرگین خروس بهتر و قوی تر .

پیه : اگر پیه او بگدازند و به آب پیاز اندر افکنند تا سبز شود پس در

۱۰

گوش کود کی افکنند درد بنشانند .

و اگر پیه او در موی طر قیده^۱ مالند سود دارد.

اگر پیه او و خایه مرهم کنند و بر آماس نهند درد بنشانند.

و اگر پیه او بگدازند و با روغن بنفشه در بینی چکانند درد سر زایل شود.

اگر پیه ماکیان سرخ یا سیاه که درو هیچ رنگ دیگر نباشد بر قضیب

انداید با هر که جماع کند بعد ازان با هیچ کس دیگر گرد نیاید، الا با آن کس.

۱۵

خایه : خایه او در سر که نهند نرم گردد . پس چون در آب سرد افکنند

سخت شود .

و اگر خایه مرغ گرم کنند و بپاشمند درد گلورا سود دارد ، و شهوت جماع

را هم سود دارد .

۲۰

و زرده خایه چون بخورند معده قوی کند.

کسی را که شکم بر آمده بود خایه مرغ بپزند با سرکه و بخورند سود دارد.

گوشت : گوشت ماکیان بخورند فربه شوند.

مغز : مغز او بخورند آب پشت بیفزاید .

استخوان : استخوان او را بسوزانند و بسایند و برسوختگی و جراحت کنند سود دارد .

زهره : زهره او با مرداسنگ بیامیزند و به وقت جماع بر قضیب مالند زن عظیم عاشق مرد شود، و جز آن مرد نخواهد . ۵

و اگر زهره مرغ سیاه یک رنگ با زبان او بگیرند و سه روز ناشتا باروغن کنجد بخورند بیش از سپیدی موی هر گز موی او سپید نشود ، والله اعلم .

بط [۳۳۰ b]

مرغی بود به غایت ابله، و از آب نشکید.

و در کتاب نیرنج بسیار خاصیت دروست : ۱۰

اگر کسی بطنی سیاه بکشد و پوست او با پاره پوست گرگ بر بازو بندد به رشته‌ای که زنان رشته باشند، آن کس هر کجا که رود او را نبینند.

چشم : چشم او در کاسه کنند و برشکم خفته نهند هرچه ازو پیرسند در خواب بگویند، بی آنکه خبر دارد.

جالینوس گوید بط گرم است، لیکن گران است. بدان سبب که در آب باشد، ۱۵ و آن را به سر که باید پخت و سداب و سیر به اضافه باید کرد .

اگر کسی بسیار خورد فر به شود .

و اگر بریان کرده خورند به آبکامه و کرفس و ستر باید خورد تا قوت گیرد .

سرگین : سرگین او بر بهق کنند ببرد . ۲۰

مغز : مغز او هر کس که بخورد مردان را آب پشت بیفزاید، و ذکر قوی کند .

زهره: زهره او به سایه خشک کنند پس خرد کرده با سرکه کهن بر کلفه کهن کنند یا نو ببرد.

استخوان: استخوان پای او بگیرند و بکوبند و بر سوختگی پرا کنند سود کند. پیه: پیه او بر کلفه مالند ببرد.

و اگر پیه او با روغن یاسمین بگدازند و سه قطره در گوش چکانند هرگز ۵ کر نشود.

فاخته

در هنگام نوروز به نشاط باشد، و بانگ بسیار کند، و دو خایه نهد، و بچه را عظیم تعهد کند، و تا حد بزرگی از نر و ماده بر سر بچه باشند.

و اندر همه عمر یکبار جفت گیرند، و اگر جفت او بمیرد بعد ازان جفت به ۱۰ هیچ کس دیگر جفت نگیرد.
(و اندرو خاصیتهاست:)

خون: خون او یک درم سنگ با همچندان روغن گردکان بر پسی مالند سود

دارد

و اگر خشک کرده بسایند و کودکی را دهند که در جامه خواب گمیز کند ۱۵ سود دارد.

گوشت: گوشت او هر کس خورد محتال و دزد و گریز شود.

اگر به روغن گردکان بریان کنند و به خورد کسی دهند باد فتق را و درد

زهار را سود دارد، و شهوت انگیزد و مجامعت را قوت دهد.

موسیقیچه چون بانگ کند کسی که ندیده باشد تعجب کند که درست آوازش

به آواز آدمی ماند. و وطن او در گر مسیر بود.

(واندرو خاصیتهاست:)

گوشت: گوشت او بخورند باد لقوه ببرد.

و اگر به روغن گردکان بریان کنند و بخورند بادفتق را و درد زهار را سود دارد.

پیه: پیه او با روغن گل یا روغن کوفی پیامیزند و شب بینی را بدان چرب ۵

کنند خشکی مغز ببرد و پاک کند. والله اعلم.

تذرو

(عجیب تر از همه است) که چون تگرگ خواهد آمد پیش ازان تذرو به بانگ

آید، و چون زلزله خواهد بود همچنین کند.

(و چون باد شمال آید فربه شوند و حالشان نیک باشد. ۱۰

و اندرو خاصیت است:

اگر تذرو در آتش بریان کنند) و نان بدان روغن بیالایند و بخورند

مجامعت را قوت دهد. و اندامها را گرم کند (و گونه روی نیکو کند.

[گوشت]: و گوشت او بهترین همه گوشتهاست)^۱ عجب دارند.

پیه: اگر پیه او بگدازند و به گوش اندر چکانند درد گوش ببرد. ۱۵

و اگر پیش از درد در چکاند هرگز [درد در] گوش نباشد.

پر: اگر پر او بسوزانند و خاکسترش به گلاب تر کنند و بر سر نهند درد

شقیقه ببرد، والله اعلم.

باشقی [۳۳۱]

مثال باز صید کند، لیکن صید مرغان کند، و نیز بیش از اندازه قوت خویش ۲۰

۱ - در نسخه ك این قسمت به علت پارگی ورق محو شده است. آن مقدار که در «م» بود نقل شد

و باندازه یکی دو کلمه باز ناقص مانده.

دارد. تا غایتی که به حکایت گویند که در کوهی عقابی آشیانه داشت و باشق به نزدیک آشیانهٔ عقاب آشیان ساخته بود. یک روز اتفاق چنان افتاد که عقاب آهنگ هلاک باشق کرد. بر هوا پرید و عقاب بر عقب او. پس باشق بالاتر از عقاب شد و فرو مالید و منقار بر سر عقاب زد و هردو در زمین افتادند. پس هردو را دیدند، بدان صفت هلاک شده بودند.

۵

(و اندرو خاصیت است :)

زهرة : اگر زهرهٔ او با نیمدانگ آرد جو بخورند دل کوبه را سود دارد.

و باشق و شاهین و چرخ هر سه به طبع یکدیگر باشند.

و زهرهٔ ایشان گرم و ترست و سپیده و ناخن چشم ببرد.

مغز : مغز او هر که به ناشتا خورد با زردهٔ خایهٔ مرغ آب پشت بیفزاید و ۱۰ ذکر قوی کند.

استخوان : استخوان او بگیرند و بسوزانند و خاکسترش بر جراحت پراکنند درست شود.

گوشت : گوشت او با پنبه‌دانه بجوشانند و زیره درش کنند و زنی بخورد از حیض باز شود. ۱۵

چنگال : چنگال او حمایل کودک کنند به شب نترسد.

پر : اگر پَر او در بالش نهند خواب خوش آرد.

کیو

این مرغ را به پارسی دو نام گویند : یکی کیو و یکی «مرغ مبارک»، و به تازی او را تنوط گویند.

۲۰

و چون بانگ کند در نتوان یافت که از کدام درخت بانگ می کند.

اما آشیانهٔ او در درخت باشد و به قدرت ایزد عزّ و جلّ ریشه‌ای چند از

- درخت در آویزد و خایه در میان ریشه نهد .
و مسکن او بیشتر در کوه باشد. و از بهر آن او را تنوّط خواندند که از
رشتها در آویزد .
- ۵ و اگر کسی خواهد که بداند که بر کدام درخت است باید که طاسی پر آب
کند و بردارد و بر هر درختی ساعتی بنهد و گوش به طاس دارد تا آنکه که آواز
طاس شنود . پس بنگرد که بدان درخت باشد که طاس زیر آن نهاده است .
و اگر آن درخت که این مرغ بدان نشسته است در بر گیرند^۱ هر حاجت
که از خدای عزّ وجلّ بخواهند روا شود .
- ۱۰ و اگر خواهند که او را بگیرند بر درخت روند و هر جائی که این مرغ
باشد مرغان بسیار بروی گرد آیند .
و گونه اوبر گونه باشق باشد، و همه چیز او بر مثال باشق است. الا که او را
دهن فراخ است .
(و اندرو خاصیت است :)
- استخوان : استخوان او بگیرند و اند[ر] ران و بر بازو بندند، در دل همه کس
۱۵ شیرین باشد .
و اگر به نام کسی بسوزانند آن کس مطیع او شود.
گوشت : گوشت او خشک کرده به خورد کسی دهند آن کس مطیع شود.
خون : خون او با شکر سپید دشمنی را دهند تا بخورد زشت گردد .
و اگر خون بر آرد نخد^۲ کنند و به کسی دهند یک درم سنگ تا بخورد گمیز
۲۰ بسته بگشاید .
مغز : مغز او با غالیه آمیخته به دماغ کسی رسانند محبّ او شود .
و اگر بگدازند و روغن آن به نیت کسی بر روی مالند آن کس چون او را

۱- اصل، برگیرند| ۲- کذا در اصل (= نخود)|



فِي الْمَدِينَةِ نَفْسٌ فِي الْمَدِينَةِ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
وَالْحَقُّ الْمَوْلَى الْقَائِمُ الْمَعْرُوفُ
الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ
الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ
الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ

وَالْحَقُّ الْمَوْلَى الْقَائِمُ الْمَعْرُوفُ
الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ
الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ
الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ الْمَعْرُوفُ



ببند حالی مطیع او شود.

زهره: زهره او در چشم کشند سیده ببرد.

چشم: اگر چشم راست او بگیرند و به روغن و شیر و بجوشانند و در ظرفی مسین کنند هر که ازان در چشم کشد شب پیش چشمش چون روز روشن باشد، والله اعلم. [۳۳۱ b]

فواصی

۵

مرغی باشد که گردنی و منقار دراز باشد، و از جمله مرغان آبی است، و او را ماهی خوار گویند.

و صید او عجب باشد. ازان که هوا گیرد و خویشتن را در آب زند و ماهی بر باید. و اندرو خاصیتهاست:

خون: خون او خشک و خرد کرده با چیزی شیرین به خورد کسی دهند. ۱۰ آن کس مطیع او شود.

استخوان: استخوان او بگیرند و به نام کسی بسوزانند اندیشه او به دل آن کس اندر افتد.

گوشت: هر که گوشت او بخورد بادهای [ی] زشت بشکند.

مغز: (اگر مغز او) به غالیه به دماغ کسی رسانند محبت او شود. ۱۵

چنگال: (اگر چنگال او) بسوزانند و بر سوختگی^۲ نهند درست شود.

سرگین: اگر سرگین او با شکر بسایند و به کود کی بد خوی دهند سود دارد و منافع او همچنان کبوتر باشد، والله اعلم.

سار

این سار را (به تازی) «زر زور» خوانند، و از دو رنگ بود. بعضی باشند سبز ۲۰

بام^۱، بعضی باشد سیاه بام .

و در وقت بهار و خزان او را بسیار یابند، و در وقتها [ی] دیگر کمتر .
و گاه گاه بانگی کند بر مثال هزار دستان .
(واندرو) خاصیت (است):

۵

گوشت: اگر گوشت او بخورند (جمله بادها بشکند).
[خون]: اگر خون او در طعام به خورد کسی دهند)^۲ آن کس بسیار
اندیشه و سیاه دل شود.

خطاف

خطاف را با آدمی مؤانستی باشد. و طاقت سرمانداری، و به زمستان در گرمسیر
۱۰ باشد و به تابستان به سردسیر .

و دو جنس باشد: جنسی که خانه خود را بن فراخ و در تنگ سازد، و آن
را خطاف گویند و درو جدا گانه فصلی بیايد .
و در خطاف خاصیت است :

هر که هفت خطاف بگیرد و بریان کند و هفت روز هر روز یکی را به کود ک
۱۵ دهد تا بخورد به شب در جامه خواب گمیز نکند، و سنگ مthane پاک کند .

و اگر یکی را از تختی بیاویزند که بر آن مردم خفته باشد ایشان را خواب نیاید.
خون: خون خطاف بر ذکر مالند هنگام مجامعت، آن زن بعد از آن به جز
آن مرد کس نخواهد.

اگر بچه خطاف پیش از آنکه چشم تر کند^۳ بگیرند و بکشند و خون او به
۲۰ کسی دهند که خواهند تا بخورد طاعتدار^۴ او گردد .

۱- (= فام) | ۲- مأخوذ از نسخه پ ۱۴۰، در «م» هم افتاده است | ۳- کنا، شاید، ترکد (۴)، م، واکند |
۴- م، مطیع |

و اگر همچنین خشک کرده با غالیه پیامیزند و به دماغ کسی رسانند محبت انگیزد .

استخوان : استخوان او درزیر بالین کسی^۱ کنند آن کس را تا روز خواب نیاید .

و اگر استخوان او به بخوری^۲ پیامیزند باسرگین موش و درخانه دفن کنند ۵ که آبادان باشد به زودی خواب شود.

(خایه): و اگر خایه او بردارند و بر روغن بنفش^۳ در کشند و به هم پیامیزند و زن آبتن بردارد زادن او آسان بود .

گوشت : اگر زنی گوشت او بخورد از حیض پاک شود .

گل خانه^۴: اگر گل خانه^۴ او با شیر گاوی پیامیزند و گمیز گرفته را دهند تا ۱۰ بخورد گمیز او گشاده شود .

و اگر بسایند و با روغن بر زهار زن بیندازند زادنش آسان بود.

شکنبه : شکنبه او به سگ گزنده دهند شفا یابد .

زهره : (اگر) زهره او در بینی افکنند موی سیاه گردد، و باید که وقت عمل

دهان پر از بشیر تازه دارد ، و اگر نه دندان نیز سیاه کند . ۱۵

چشم : اگر چشم او بسایند به شراب^۵ و با شراب به خورد کسی دهند هرگز

او را خواب نیاید . [۳۳۲ a]

همای

همای مرغی باشد مبارک و سایه وی فرخنده دارند . چنانک گویند

هر که این مرغ سایه برو افکند به دولتی رسد و برین اعتمادی هست ۲۰

و آن را به لفظی دیگر «استخوان شکن» گویند، از بهر آنک کعب پای شتر

۱- م، بالش | ۲- م، بهری | ۳- م، بنفشه | ۴- م، خانه | ۵- م، «به شراب» ندارد .

در متقار گیرد و به یک حرکت خرد کند.

و بر فرق سر او موی باشد و به تازی آن را «رَخمَه» گویند.
و درو خاصیتهاست.

۵ استخوان: (اگر) استخوان پای او از راست^۱ برخداوند نقرس مالند و ببندند
درد بنشانند. و باید که راست به راست و چپ بر چپ بندد تا فایده کند.

زهره: اگر زهره او با زهره^۲ باشه و زهره مرغ آبی بهم بسایند و به ماء الطل
بیامیزند و این آب آن است که بر قضیب افتد. و در چشم (کشد) بخار پاک کند
و آب دویدن باز دارد.

و اگر زهره او از سر فرو آویزند چنانکه نزدیک چشم باشد درد چشم ببرد.
۱۰ مغز: اگر مغز او و مغز کلاغ سیاه و مغز شقراق و مغز گربه سیاه خشک
کنند و جدا گانه بسایند پس بهم بیامیزند از هر یکی برابر و در سرمه دان کنند
هر که ازان در چشم کشد پریان^۳ ببیند، چنین یافتیم در کتاب نیرونج که مجرب است.
پر: اگر پَر او در خانه دود کنند مار و هوام^۴ و کژدم بگیرند.

لقلق

۱۵ اندر^۵ لقلق بسیار منفعت است، و صفت چونی و چگونگی او کردن دراز گردد.
(و اندرو خاصیتهاست):

زهره: زهره لقلق اگر به خورد کسی دهند بیم هلاک باشد، و اگر شکنبه
بخورد شفا یابد.

گوشت: (اگر) گوشت او بریان کرده بخورند معده را قوت دهد.
۲۰ و گرم و ترست طبع آن. شهوت افزایش دهد. و بچه او از وی بهتر باشد.
شکنبه: اگر شکنبه او بریان کنند و باروغن گاو و سر که کسی بخورد که زهره

۱-م: «از راست» ندارد | ۲-م: جنیان | ۳-ك: اند زهره |

لقلق خورده باشد سود کند، و مار گزیده را هم سود کند.
خایه : خایه او چهل روز به زیر سر گین اسپ در کنند و بعد ازان بیرون
 آرند به موی سپید اندر مالند سیاه شود، والله علم.

عندلیب

- عندلیب در وقت بهار آواز بسیار کند و با گل عظیم مؤانست دارد و شب و ۵
 روز آوازی خوش دهد، و چون گل نماید آواز کمتر دهد.
 و درو خاصیت است:
 عندلیب بریان کرده هر که بخورد تشنگی بنشاند، و جماع را قوت دهد و
 شهوت افزاید.
گوشت : اگر گوشت او خرد کرده بسایند و با روغن بلسان پیامیزند و ۱۰
 زن بر گیرد کودک بیفکند، از گفتار هر مزدا.
 و اگر کسی^۲ گوشت او خورد بسیار گوی و سلیطه بود.
خون : اگر خون او به خورد کسی دهند حافظ و زیر ک شود.
 و اگر به سایه خشک کنند و گلاب در کنند و در بینی کسی کنند که خون از
 بینی او (رود) باز دارد. ۱۵
استخوان : (اگر) استخوان پای او کسی بردارد و مرسله کند و در سر کودک
 افکند آن کودک از چشم زدگی^۳ ایمن باشد.

گنجشک

- گنجشک را با مردم انسی عظیم باشد، و در خانه که مردم در آن جای
 نباشند کم وطن گیرد، و عمری دراز [۳۳۲ b] بماند، و مار دشمن او باشد. ۲۰

۱-۲ ، هر مس | ۲-۴ ، زن | ۳-۴ ، زخم چشم |

و او را گیاهی است که چون ماده با او نسازد بهمنقار شاخی ازان بکند و به ماده نماید مطیع او شود.

و آن گیاهی است که همه جائی باشد. و اگر کسی شاخی ازان بگیرد و کسی را نماید محبت انگیزد. و شناختن آن آن است که بیشتر بر جای پاک روید و پیوسته سبز باشد و در زمین پهن شده باشد و باریک، و پیرامن شاخ برگ بر آورده بر گکی خرد^۱. این گیاه بدین صفت باشد.

(واندرو) خاصیت (است):

هر که گنجشک باروغن گاو بریان کند و پوره ارمنی درافکند و یک هفته ازان می خورد فربه و قوی شود.

۱۰ زهره: زهره او چند آنک^۲ خواهد، درهم چند آن غسل کنند و بر عورت انداید پیش از آنکه شراب خورده باشد و با زن صحبت کند آن زن بی آرام شود و یک ساعت نشکبید.

اگر زهره او بر قضیب اندایند و جماع کنند زن آبتن شود.

۱۵ چنگال: چنگال او بر سر که بجوشانند و به آب پیاز بر کلف مالند به یک هفته پاک شود.

بچه: بچه او پیش از آنک موی بر آرد بستاند و به روغن کنجد پیامیزد و بجوشاند و بخورد آب پشت بسیار شود.

و اگر بچه گنجشک به زنده بال و پتر بکنند و ساده کنند پس در آشیان زنبور بنهند تا آن را بگزند چندانک بمیرد و بر آماسد پس آن را بردارد و به روغن گاو بجوشاند، در گاه مجامعت اگر یک قطره ازان روغن بر زیر پای مالند چندانک خواهد جماع توان کرد. و در جماع کردن باید که بر سر پای بنشینند تا قوت بیفزاید.

مغز: مغز سر هفت گنجشک با شکر پیامیزد و بخورد آب پشت بیفزاید.

و اگر بر قضیب مالند سخت شود، و همچنین مجامعت را قوت دهد.
و هر باد که از سردی بود ببرد.

خایه: (اگر) خایه گنجشک بگیرند و در زیر سر گین کنند سه روز بعد ازان بردارند و به روغن کتان بجوشانند و بر ناسور کنند ناسور ببرد و هرگز باز نیاید.
سر گین: (اگر) سر گین او به آب باران در چشم کشد شب کوری ببرد. ۵
سر گین او به ناشتا به آب دهن به آرخ کشند پاک کند.
گوشت: گوشت او گرم بود و هر که بسیار خورد آب پشت بیفزاید و ذکر قوی کند.

اگر در آب انار و آب غوره بجوشاند چون محرور ازان بخورد زیان نکند.
استخوان: استخوان او با خود دارد چشم بد بگرداند. ۱۰

شقراق

کاسکینه به تازی او را شقراق گویند و دشمن مگس انگبین است.
و درو خاصیت است:

گوشت: گوشت او خوردن قوت افزاید.
و اگر خشک کنند و بسایند و به آب گل^۱ اندر کنند و کود کی را دهند که ۵۱
سخن شکسته گوید زبان او راست شود.
زهره: اگر زهره او با نوشادر بر سر کنند موی سیاه شود.

طوطی

این مرغ در هندوستان بسیار باشد، و از آن جایگه آورند، و در سخن
آموختن او چیزی^۲ لطیف است. آینه روشن بر باید گرفت و آن کس که سخن ۲۰

آموزد روی خود در پس آینه پنهان کند و آینه برابر طوطی دارد، و از پس آینه با وی سخن گوید و طوطی در آینه نگردد صورت خود بیند، پندارد که طوطی است که سخن [۳۳۵] می گوید و آن سخنها بیاموزد.
و درو خاصیت است:

۵ پر : اگر پر او در برج کبوتر افگند کبوتر از آنجا بگریزد.
سرگین : سرگین او بر جراحی نهند سود دارد.

هوهق

این عوهق جنسی است از خطاف (و او را خطاف) تر کی گویند، و آشیانه خود را بن فراخ سازد و در تنگ، و به شخص کوچک تر از خطاف باشد .
۱۰ و اندر کوه وطن بیشتر دارد. و در آشیانه او بجویند چیزی یا بند بر مثال توتیا، و اگر بسایند و در چشم کشند سپیدی چشم ببرد .
و درو خاصیت است :

استخوان: هر که ساق این مرغ با خود دارد محبوب باشد و همه کس او را دوست دارند و جوینده او باشند، والله اعلم .

فصل دوم از مقالات دوم

در منافع هوام و حشرات

فهرست - آن بیست و شش نام است: مار، ماهی، نهنگ، سقنقور، خرچنگ، کشف، ضفدع، سوسمار، سام ابرص، عظایه، عقرب، عنکبوت، زنبور، ملخ، مگس، مورچه، پشه، کیک، شپش، خنفسا، وساده الحیه، حمارقبان، خراطین، دودالغله، نارد[ی]^۱، علق.

مار

۵

اندر مار صفت بسیارست و حکیمان به خوردن آن جدّ نمایند .
اگر ایتخوان گاو کوهی یا خارپشت یا کاسه پشت یا عقاب یا اعضای ایشان در خانه دود کنند مار بگریزد .

و اگر مار به قصب یک ضرب بزنند سست شود چنانک نتواند رفت، و اگر به دو ضرب کنند درست شود .

۱۰

و گویند که اگر مار به دست (چپ) کسان^۲ گیرند زخم نکند.
و اندرو خاصیت است :

اگر مار را از سر و دنب چهار انگشت بیفکنند و شکمش پاک کنند و به روغن زیت بریان کنند و بخورند بسیار متفعت کند .

۱۵

۱-م:فارد | ۲-«کسان» ندارد |

و در مثل گویند زندگانی بیفزاید، یعنی علتها ببرد و قوت و حرکت زیادت شود.
 و اگر دندان او برخداوند تب چهارم بندند سود دارد.
 نیش: اگر نیش افعی از ران زنی بیاویزند آبتن نگردهد.
 و اگر از گوشی بیاویزند کسی را که درد دندان کند سود دارد.

۵ زهره: اگر زهره ماری که داند زهر ندارد بگیرند و سر به تائی^۱ موی
 ببندد و کسی دهان باز کند و اندر گلوی وی افگند چنانک نشکند، پس اگر آن
 کس سه فرسنگ بدود نفس گران نشود.
 زهره مار زهری مطلق است که در حال بکشد.

پوست: پوست مار و موی خروس و گوگرد بسایند و در چشم شیفته کشند
 ۱۰ به سخن آید.

سر: اگر سرما را افعی ببرند و از گردن خداوند خوک بیاویزند درست شود.
 مغز: مغز او سخت باشد همچون سنگ، اگر به زنی آبتن بندند تا آن با
 وی بود نتواند زادن.

دل: اگر دل افعی از خداوند تب چهارم بیاویزند تبش برود.

ماهی

۱۵

ماهی بسیارست، و بعضی را در نزهت نامه^۲ علایی شرح داده است و حاجت
 به شرح دادن درین جا نیست. [۳۳۳ b]

و گویند ماهی چون در آب شور بود زبان و مغز ندارد، و اندر آب شیرین
 هم زبان ندارد اما مغز دارد.

۲۰ و اندر ماهی خاصیت است:

اگر ماهی تازه با روغن گاو بریان کنند و در گرم بخورند آب پشت بیفزاید،

و اگر به سرد خوردن آن فعل نکند .

اما اگر ماهی تازه بریان کنند و همچنان به گرم به خنبره‌ای از مس درنهند و سر آن محکم بکنند و دو هفته بگذارند پس بیرون آرند زهر قاتل باشد . چون بیرون خواهند آورد باید که تن خود را نگه دارند و پرهیزند تا بوی آن به دماغ وی نرسد که در وقت هلاک شود .

۵ پیه: اگر پیه بگدازند و اندر چشم کشند روشن شود .
و اگر به چربش شکم او چیزی نویسند و مهره زنند مانند زر نماید .
زهره: اگر به زهره او چیزی نویسند به شب برتوان خواند و به روز نه .
گوشت: گوشت او سرد و تراست ، و اگر ماهی رود به روغن گوز بریان کنند و خولنجان بر آن کنند و بخورند مجامعت را قوت دهد .

۱۰ چشم: (اگر) چشم ماهی شور کسی بر خویشتن گیرد شکم بگشاید .
سریشم: اگر سریشم ماهی بگدازند و بر سوختگی اندایند درست شود .
اگر کسی «ماهی آبه» خورد موی با چیزی که بر روده مانده بود ببرد ، و بوی دهان خوش کند ، و اگر بر زخم کلب الکلاب اندایند سود دارد .
۱۵ و آب ماهی شور که در خاک در آغشته باشد هم نیک است .
خایه: خایه او گران است و دشوار .

نهنک^۱

گویند که سوسمار چون سه گز شود نهنک بود ، و اندر رود نیل باشد ، و در هیچ جای دیگر نباشد .

۲۰ و اندرو خاصیت است .
دندان: دندان او بر خداوند تب سرد بندند سود دارد .

سقنقور

این سقنقور مثال ماهی است، اما در خشک باشد.
 و اگر ازان نمک که برو کرده باشند کسی بخورد شهوت بجنباند و مجامعت
 را قوت دهد.

۵ [و درو خاصیت است:]

گوشت: هر که گوشت سقنقور با عسل یک هفته بخورد فربه شود.
 پوست: اگر پوست او بر خداوند ناسور بندند یا دود کنند سود ببرد.
 گرده: گرده او تریاکی بزرگ نیک باشد مار گزیدن را.

خرچنگ

۱۰ خرچنگ را دو سر باشد، و کج رود و دهان به سینه دارد.
 و اگر چیزی به دندان بگیرد تا آنکه که باد بدو ندمند رها نکند.
 و اندرو خاصیت است:

اگر خرچنگ به آفتاب خشک کنند و بکوبند و با روغن برتابه کنند و
 بجوشانند پس روغن ازو صافی کنند و فتیله ای کنند از کتان و آن روغن بدین
 ۱۵ فتیله در چراغدانی کنند و بیفروزند (چنان نماید که هر چه در آن خانه است همه
 رقص می کنند و این [در] باب اعجوبات بیاید.)
 اگر نعوذ بالله کسی را مار بگزد خرچنگ زنده به دو نیم کنند و به گرم
 به گزیدگی نهند زهر بکشد و درد بنشانند.

[و درو خاصیت است:]

۲۰ چشم: پوست چشم خانه او خداوند تب بر بازو بندد شفا یابد.
 بلبله: اگر بلبله او پوست باز کرده با چشم او در پوست گوزن بندند و بر ساعد

کسی بندگان آن کس را خواب نیاید.

و اگر چشم او از کودکی بیاویزند دندان‌ش بی درد برآید، و نیز تب را سود دارد.

گوشت : گوشت او زنی بخورد او را حیض نباشد.

و اگر کسی را [۳۳۴a] وراغر باشد. و آن سیدی باشد که در پهلوی پدید
آید خرچنگ بریان کرده بخورد درست شود.)
و اگر خرچنگی را از خداوند درد سر بیاویزند سود دارد.^۱

کشف

این کشف را گیاهی است در صحرا که گیاه گشن خوانند. به ماده نماید و

ماده او را مطیع شود.^{۱۰}

و اندرو خاصیت است:

خون : اگر خون او در بینی مالند پیسی ببرد.

و اگر خشک کنند به سایه و بر آب پیاز بر لکه و کلف کنند سود دارد.

(و اگر) خون یک کشف تمام برگیرند و یک نیمه ازان در هاون کنند با

روغن بتقش^۲ و نیک بکوبند و اندر شیشه کنند و بر آتش نهند تا گرم شود، پس پری^۳

مرغ برگیرند و در آن روغن می کنند و در خایه دبه می مالد به قدرت خدای عز و جل^۴
به هم در شکند و دبه خایه ازان برهد.

زهره : اگر زهره او دیوانه بخورد شفا یابد.

خایه : خایه او بسایند با شکر سپید و بخورند سرفه کهن ببرد.

و اگر زرده خایه او بگیرند و خشک کنند مقدار ده درم سنگ در نیند کنند و

۱ - م، گردن - اگر گردن خرچنگ از سر خداوند درد چشم بیاویزند سود دارد. | ۲ - م، بنفشه |

۳ - (= پر مرغ) | ۴ - م، و دبه ازان علت برهد. |

بخورند سرفه ببرد.^۱

گوشت : هر که گوشت او بخورد چندانک نیذ خورد مست نشود.
پوست : اگر پوست او تخته کنند و بر سر دیگ نهند هر چند که آتش کنند
به جوش نیاید ، و اگر جوش دارد باز ایستد. و استخوانش همین فعل کند ،
۵ والله اعلم .

غوک^۲

غوک جانوری آبی است و در خشک زندگانی نتواند کرد. و اگر او را به
دست اندر گیرند و بمالند آتش اندر دست گیرد نسوزد.
و اندرو خاصیت است.

۱۰ اگر غوکی را به دو نیم کنند ، نیمه‌ای به سایه خشک کنند و نیمه‌ای به
آفتاب، آنک به آفتاب خشک کرده باشند پازهر بود، و آنک به سایه خشک کرده
باشند زهر قاتل باشد .

اگر کسی را چیزی گزیده باشد پاره‌ای از آن پازهر بجوشاند و بخورد درد
بنشانند .

۱۵ اگر غوک را بسوزانند و خاکسترش به نان در^۳ آکنند و زنی را دهند که
گنه کار بود هر چه کرده باشد جمله بگوید.

و اگر آن را خشک کنند و استخوان او به سر دیگ جوشان برند از جوش
باز ایستد .

اگر غوک سبز بگیرند و خشک کنند و بکوبند و با خطمی بپزند و بر
۲۰ جایگاهی کنند آنجا موی نروید .

و اگر آن را به آب بپزند و چربش او را در دست مالند و دست به دیگ

۱- این قسمت در «م» نیست | ۲- پ ۱۴۰ ضفدع | ۳- م : اندر |

جوشان فرو برند دست نسوزد^۱.

و اگر غوکی سبز بگیرند و در قدحی نشاند و زیت خالص درو کنند و به آفتاب نهند تا ریزه^۲ شود پس به هم حل کنند و براندایند بهر جا که خواهند که موی ببرد.

و اگر غوک بسوزانند و خاکسترش (را با شونیز) بکوبند و با سرکه ۵ پیامیزند و به گر اندر مالند ببرد.

اگر خاکستر آن با موم مرهم کنند و بر سر کل مالند موی بر آرد و درست شود.

پیه : (اگر پیه او کسی دردست مالد و آتش بردست نهد نسوزد.)

۱۰ پیه او بر دیگ مالند هر چند که آتش کنند به جوش نیاید.

و اگر پیه او با پیه ماهی اندر بینی مالند سموم کار نکند.

و اگر پیه او بر دندان نهند بی درد بر آید^۳.

زبان : زبان او بر ناف خفته نهند سخنها گوید بی آنک [۳۳۴ b] خبر^۴ باشد.

خون : خون او به آب بجوشانند و بر مقعدی نهند که بیرون می آید درست شود.

۱۵ و اگر خون او به گرم در ریشی مالند درست شود.

سوسمار

از زیر کی که سوسمار راست یکی آن است که خانه جایگاهی سازد که سخت باشد و بالائی بود تا چهار پای و مانند آن، آن را پای کوفت^۵ نکنند.

و نشیمن خویش را به سنگی یا درختی نشان کند تا چون به طلب معاش رود راه به خانه داند و نباید طلبید.

۲۰ و چون پیر شود موی بر آرد.

۱- این قسمت در «م» نیست | ۲- م: ریزنده | ۳- م: بیفتد | ۴- یک کلمه خوانده نمیشود | ۵- م: پای نهد

و اندرو خاصیت است:

موی^۱: اگر موی^۲ او زنان با خود دارند آ بستن نشوند.

خون: و اگر خون او با روغن بلسان و کتان اندر چراغدان کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و آنکه بیفروزد هرچه در آن خانه باشد به رنگی دیگر نماید.

سام ابرصی

۵

به پارسی آن را «کرپاسه» گویند، و گشن به دهان پذیرد و سری بزرگ دارد.

و اندرو خاصیت است:

دل: اگر دل او بر بازوی زن آ بستن بندند کودک اندر شکم درست بماند و

به هیچ چیز نیفتد، والله اعلم.

مظاہ

۱۰

این هم از اجناس کرپاسو است، اما از قسمت جواهر آفتاب است.

و اگر او را به روغن پیزند و ازان روغن اندر تن کسی مالند موی از او ببرد

و هرگز باز نروید.

و اگر به روغن گاو پیزند و بر کژدم گزیده مالند درد زایل شود.

دنبال: اگر دنبال او وقت زادن بر زنی آویزند نتواند زاد.

۱۵

هرب

کژدم را چشم نباشد، و چون زخم کرده باشد (مانند گناهکاران) بگریزد، و

هرگز خفته را و بیهوش را زخم نکند تا آنکه که عضوی از اعضای او جنبان^۳ نشود.

و اگر کژدمی در خانه بسوزانند کژدمان همه بگریزند.

۱- م، زبان | ۲- م، زبان و موی | ۳- م: رنجیده |

و اگر کژدم بکوبند و بر گزید کی کژدم نهند سود دارد، و همچنین به آب برگ زیتون.

و اگر آب بادروج در کژدم چکانند در وقت بمیرد
و اگر کژدم در رکو بندند تا خشک شود آنگه از کودک خرد بیاویزند
کودک آنگه بماند، از قول عطارد حاسب:

۵

عنکبوت

هیچ جانوری به چابکی عنکبوت شکار نکند (و اگر خانه او به مورد^۱ تر
دود کنند عنکبوت بگریزد.)^۲
(اندرو) خاصیت (بسیار است)^۱:

اگر عنکبوت بر بازوی خداوند تب بندند سود دارد.
همچنین اگر در نبیذ کنند و برخداوند تب بندند که بلغمی باشد باز خورد
سود دارد و خون باز دارد.

۱۰

زنبور

اگر زنبور زنده در زیت افگند یا در عسل بمیرد. پس در سرکه افگند
زنده شود، و این خداوندان زرق کنند و اندر^۳ مقالت عجوبات بیاید.
اگر شاسفرهم از در خانه زنبور بیاویزند همه بگریزند.
اگر افیون با سرکه بسایند و بر زخم او افگند سود دارد.

۱۵

ملخ

اگر بعضی از ملخ بسوزند دیگران همه بگریزند. اگر خواهند که ملخ از

زرع^۱ بگریزد خفاش چند عدد بیاید گرفت و به درختهای بزرگ به زنده در باید
آویخت ملخ در آن زرع^۲ فرو^۳ نیاید.
(خاصیت) :

اگر ملخ سبز [۳۳۵۵] بر خداوند تب بندند صحت^۴ یابد.
اگر ملخ دراز پای از خداوند تب غب^۵ بیاویزند سود دارد، والله اعلم. ۵

مگس

مگس گویند تولد از عفونت کند.
و اگر نمک^۶ با زبیق بیامیزند و بر دیوار خانه مالند مگس بر آن ننشیند.
و اگر مگس در آب افکنند تا بمیرد و در زیر خاک کنند حالی زنده شود.
خاصیت : ۱۰

اگر مگس به روغن زیت افکنند تا خشک گردد و بسایند و به موی اندر
مالند موی بر آرد و سیاه شود.

و اگر مگس بگیرند و به شاخی موی مردم در بندند و در زیر خوانی افکنند
که مردم ازان نان خورند همه به یکبار بخندند، و گویند که به جنگ افتند. از
کتاب نیرنج . ۱۵
و اگر بر گزیدگی کژدم مالند سود دارد.

مورچه

اگر قدری زبیق که به روغن کنجد حل کرده باشند در سوراخ مور کنند
همه بمیرند.

و اگر خواهند که بدانند که در زمین آب دور است یا نزدیک نگه در مورچه ۲۰

۱- پ ۱۶۱، رز | ۲- پ ۱۶۱ : «فرو» ندارد | ۳- پ ۱۶۱، بهتر | ۴- ك، سمك | ۵- پ ۱۶۱ : قطره ای. |

آن زمین باید کرد، اگر ستر^۱ و سیاه و سنگی بود آب نزدیک بود، و اگر دونه و لاغر بود آب دور تواند بود.

(و اندرو) خاصیت (است) :

اگر مور یا خایه مور در حلوا کنند و به خورد کسی دهند آواز از شیب او بی اختیار بیرون آید تا آنکه که پوست ترب بخورد باز بیند. ۵
و اگر مورچه به روغن زیت بپزند پس آن روغن بیالایند و اندر گوسی کنند که دردناک بود نیک شود.

خایه: خایه مورچه خشک کنند و بسایند و بر اندام کنند موی^۲ ببرد.

و اگر خایه مور و کف دریا و زعفران و شکر طبرزد از هر یکی برابر بکوبند و بپزند و به چشم اندر پراگند^۳ سپیدی ببرد، والله اعلم. ۱۰

طلسم: اگر رکوی حیض زنان را نزدیک خرمنی بنهند یا بیاویزند هیچ مورچه اندرون خرمن زیان نکند.

و اگر گوگرد و پودنه در سوراخ مور کنند همه بمیرند.

و اگر زیره سرخ در کنند همین فعل کند.

و اگر آن گل که مورچه از خانه بیرون آورده باشد بستانند و با گوگرد و ۱۵ سر که بیامیزند و اندر معدن مورچه کنند یکی نماند، والله اعلم.

پشه

اگر برگ^۴ سیسنبر با برگ سوسن در خانه دود کنند پشه بگریزد، و چوب انجیر همچنین.

و اگر جایگاه به آب و نمک تر کنند همین فعل کند، والله اعلم. ۲۰

(و اگر یک شاخ رز در زیر تخت نهند هیچ پشه بدان نزدیک نیاید.)^۴

کیک

اگر خواهند که کیک رنج^۱ نماید اندر میان خانه گوی بکنند و پراز خون کنند که همه آنجا گرد شوند.

و اگر نه گوزی^۲ را میان تهی باید کرد و به برگ خرزه^۳ بیاید آگند و در میان خانه بنهند که کیک^۴ همه آنجا جمع آیند. ۵

و اگر برگ سیسنبه به شب به جامه اندر پراگند کیک بگریزند.
و اگر به وقت خواب جامی پر آب کنند و سه بار «اذا زلزلت» بر آن خوانند و باد در آن دمند و بر بالین نهند هر چه در آن حوالی کیک باشد و پشه، خویشتن را در آب افکنند، و این معجزه‌ای است این سورت را.

و اگر پاره‌ای سندروس خرد کنند و در آب درافکنند و ازان آب در خانه بریزند کیک همه بمیرند. ۱۰

و اگر شاسفرهم در خانه دود کنند همین فعل کند.

شپش

اگر سر آدمی چون موی سیاه باشد شپش سیاه باشد، و چون موی گمیژه باشد [۳۳۵ b] شپش گمیژه بود، و با طبع موی راست باشد. ۱۵
و اگر به برگ انار سر و تن بشویند شپش نباشد.
و اگر به گل سیده^۵ بشویند همچنین باشد.

خنفسا

اگر برگ چنار در خانه دود کنند خنفسا بگریزد.

۱- پ ۱۶۱، رنج | ۲- جوزی، ک کوزه (معنی ندارد) | ۳- م، خرزهره، پ ۱۶۱، زهره |

۴- پ ۱۶۱، کیکان | ۵- پ ۱۶۱، بیاض |

(خاصیت):

اگر کسی هفت خنقسا بگیرد^۱ و یک یک در طشت پر آب افکند پس ساعتی بگذارد پس آب کسی را دهد که بولش گرفته باشد تا باز خورد بولش گشاده شود در حال.

وسادة الحية

این را به پارسی «بالشه مار»^۲ گویند، و از عفونت خیرد و بوی خوش نتواند شنید. ۵
و اگر آن را در میان گل نشانند بمیرد، و چون در میان سرگین نشانند زنده شود.
خاصیت او:

اگر بالشه مار در کون خری نشانند (خر) از هوش بشود، چون بیرون آورند باز به هوش آید، و بلعجبان اندرین صنعتی طرفه نمایند.

حمار قبان

۱۰

خرك گورستان را «حمار قبان» گویند. در رکو پیچند و خداوند تب سوم با خود دارد تب ببرد، والله اعلم.

خراطین

او کرمی بود سرخ. اندر زمین نمناک بود. اگر او را بگیرند و خشک کنند و بسایند و با روغن گاو یا روغن زنبق چند بار در ذکر مالند به غایت قوی و ۱۵
بزرگ شود.

دود الله

و آن کرمی بود که در پالیز بود. اگر او را در سر که وانگین کنند و بنهند

۱ - ك، بگیرند | ۲ - ب ۱۶۱، بالش مار |

تا به هم آمیخته شود پس به کلفه اندایند کلفه ببرد و پاک کند.

ناردین^۱

(اگر نارد بزرگ) را بگیرند و اندر سایه خشک کنند و با کف دریا بسایند
 با سرکه و کافور و به حریر ببیزند و در چشم کشند سپیده ببرد.
 ۵ اگر موی از چشم و از جایی دیگر بر کنند و خون نارد درش کنند دیگر
 باره موی باز نیاید، والله اعلم.

طلی

اگر علق را بسوزانند و خاکسترش با سرکه بر موی چشم طلی کنند بر
 گیرد و دیگر بار باز نروید.
 ۱۰ و اگر بجوشانند به آفتاب و با عسل بیامیزند و بسایند و مرد بر ذکر طلی
 کند و با زن مجامعت کند زن را لذتی عظیم باشد.

مقاله سوم

در منافع الاشجار والاسفرهم^۱ والبقول والحبوب و الغلات^۲ وما يشبهه^۳، هفت فصل است

فصل اول

در اشجار: بیست و دو نام است

خرما، آبی، انبرود، شفتالود، آلو، انجیر، توث، جوز، نارجیل، بادام، فندق،
اسفیددار، فستق، طرقا، چلغوزه^۴، عناب، انگور، انار، سیب، قصب، خیار، غیرا.

خرما

هیچ درختی به آدمی نزدیکتر از خرما نیست .
و اگر از آهن میخی در درخت خرما باز کو بند خشک شود.
و اگر خارک گیسوان چون سبز باشد به کبریت دود کنند سرخ شود.
عجوبه^۵ - اگر خواهند جائی که خرما نباشد خرما [ی] تر بر آید خیاری
بزرگ به دو نیمه باید کرد و دانه بیرون کند و خرما [ی] نیک اندر میان آن
باید نهاد و باز هم نهادن و گیاهی سخت برو پیچیدن. پس آب قدی اندر دیگی

۱- پ ۱۶۱، الاسبرغام | ۲- ك، العلامات (؟) | ۳- م، وما اشبه شبعه فضلا، پ ۱۶۱، و ما اشبهه |

۴- پ ۱۶۱، جلتون | ۵- پ ۱۶۱، اعجوبه |

باید کرد و چوبی [۳۳۶۵] اندر دیگ باید نهاد چنانک چون خیار بدان چوب نهی
آب به خیار پُرسد و سر دیگ سخت بیاید کرد و آتش کردن تا خیار پِزد .
پس بیرون آرند و خرما بیرون کنند رطب گشته باشد ، چنانک حالی از بر^۱
ببرند.

- ۵ طبع خرما گرم و نرم است. هر که بسیار خورد قوّت بیفزاید، لکن خون
بسیار انگیزد و سدّه جگر و درد سر آورد و دندان زیان دارد.
(خارک) : و اگر آب خارک گیسوان بگیرند و باکافور بسایند و در بینی
کسی کنند که خون آید باز دارد.
۱۰ و اگر به آب خارک سبز کتابت کنند سبز پیدا آید، و چون خرما زرد باشد
زرد نماید، و چون سرخ باشد سرخ.

ر ز^۲

- رز را شغیوثا^۳ گوید انگور هر چند شریّن تر طبع او گرم و تر بود.
و در انگور لختی باد انگیزی هست .
و از انگورها طایفی گران تر است.
۱۵ و باد انگیزی آن از پوست است. چون بیندازند پوست را باد نه انگیزد .
و هر که انگور طایفی بسیار خورد باد ناسور انگیزد
و هر که خواهد که انگور او را زیان ندارد دانه و پوست بیاید انداخت ،
از آنک دانه او سرد و خشک است و پوستش باد اندر معده افکند . چون بی هردو
خورد متفعت کند و قوّت افزاید و رنگ روی نیکو کند و هیچ زیان ندارد.
۲۰ و اندر رنگ گردانیدن آن چاره ای هست.

۱ - م : درخت ، پ ۱۶۱ ، ازو | ۲ - م ، و پ ۱۵۶۸ : شعیوثا ، پ ۱۶۱ : شعیوثا | ۳ - پاریس
۱۵۶۸ : شیخ ابوعلی رحمة الله |

شغیو^۱ثا گوید انگور سپید را بیاید افشرد و شیرۀ او به آرد جو بیاید آمیخت و در بُن (انگور سیاه) انبار باید کرد. در آن وقت رز آب به خود کشد، دیگر سال سپید گردد.

و همچنین انگور سیاه بیاید افشرد و شیرۀ او با گل سیاه دود آمیختن و نقط سیاه در میان باید کرد و در بُن انگور سپید باید کرد، در آن وقت که آب به خود ۵ کشد، دیگر سال انگور سیاه بود.

محمد زکریا گوید هر که بیخ رز بکاود و دو درم سنگ غاریقون به بیخ آن در افکند پیش از آنک آب به خود کشد دیگر سال هر که ازان انگور بخورد شکمش براند و علت صفرا فرو آرد.

و اگر بیخ رز بکاود و ده درم سنگ تریاق بدو اندر نهد دیگر سال چون ۱۰ انگور بر آرد هر که ازان بخورد در آن سال زهر بدو کار نکند، و زهر مار و کژدم او را گزند نکند.

و اگر برگ آن رز بکوبند و بر گزیدگی کژدم و زنبور نهند در ساعت درد زایل شود.

۱۵ اگر انگور سرخ به کبریت دود کنند سپید^۱ شود.

و اگر خوشۀ انگور در میان جو نهند مدتی بماند.

اگر سوسن در میان رز بکارند انگور شیرین تر بود.

و اگر (در زیر رز) مورد بکارند انگور خوش بوی بود.

و اگر خواهند که انگور زود برسد نیم^۲ نقط فرسانی اندر بُن درخت رز باید

۲۰ کرد زود برسد.

و اگر اسپست یا کرنب^۳ اندر میان رز بکارند زیان دارد و بار کم آورد.

(خاصیت):

(شاخ) : اگر شاخ رز بر مصروع بندند فایده دهد و صرع ببرد.
(آب) : اگر آب برگ رز با سداب و کافور معجون کنند هر گه که نبیند
خورد پاره‌ای از آن بخورد مستی ببرد.

غوره : سرد و خشک است ، صفرا بنشانند و شکم ببندد .

۵ انگور شیرین : گرم و تر است. چون بی‌دانه و پوست خورند تن فربه کند، و
آب پشت بيفزاید و طبع نرم کند.

انگور ترش : سرد و تر باشد. دل و جگر خشک کند. [۳۳۶ b]

میویز اسفید : گرم و نرم است. طایفی معده قوی کند، خاصه که بی‌دانه خورند.

کشمش : از همه لطیف‌تر است و گرمی قوی دارد^۲ و ترست. خاصیت او آن

۱۰ است که طبع مجیب کند

(بیخ) : اگر بیخ رز تر به شراب درافکنند خوش گرداند و رنگش نیکو کند.

وصل کردن رز : اگر خواهند تا از شاخی رز ، دو گونه انگور نماید از

هر انگوری که خواهد یک بستاند و در هم بندد و در میان نایژه سفالین (ناپخته

کشند و در زمین نشانند و سرگین در میان او) کنند و شاخهای آن بر هم پیچند

۱۵ و بگذارند تا سال بگذرد و شاخها درهم روید و یکی شود . پس از میانه بیايد

برید . دیگر بار بر آید و چون وقت آن باشد که انگور باشد از هر خوشه‌ای

دو سه رنگ باشد و یک شاخ^۳ دو سه رنگ باشد. انجیر نیز همچنین توان کرد و

نیکو آید

و اگر شاخ بشکافند چندانک در زمین خواهد بود پس آن مغز که در میان

۲۰ (چوب باشد چیزی) بیرون کنند چنانک چوب را آسیبی نرسد. پس باز نشانند. چون

بر روید و پروار گردد^۴ انگور را دانه نباشد، و اگر چوب انا بسازند همچنین باشد.

۱ - ۲ - میویز | ۲ - ب | ۱۶۱ ، ۲ ، ندارد | ۳ - م ، و از يك تاك دو سه رنگ عجيب باشد . |

۴ - م : بکیرد .

والله اعلم .

اگر خواهند که انگور دیر گاه بماند و تباه نشود برگ رز بیاید جوشیدو آن آب سرد بر انگور باید ریخت ، و انگور خوشه نگونسار^۱ بیاید آویخت .
(نگاه داشتن) : اگر انگور درختی نهند که در آن نبیذ بوده باشد دیر گاه بماند، و غوره همین سبیل^۲ .

۵

اگر سر که با نمک آب^۳ بر غوره ریزند دیر گاه بماند و تباه نشود .
و اگر سفرجل نزد انگور بنهند انگور تباه کند .
(بگردانیدن آفت) : اگر خواهند که سرما بر رز زیان نکند یک وجب پوست بوزنه اندر باغ از درختی بیاویزند که بلند تر باشد ، ژاله و سرما از آنجا بگردد . به فرمان خدای عزّ وجلّ .

۱۰

خوردن : انگور چون بچینند پس از سه روز باید خورد بی پوست و دانه ،
و چون انگور خورده باشد از پی آن مصطکی^۴ باید خورد تا دفع مضرت باشد ،
والله اعلم .

سیب

سیب ترش به طبع سرد و تر است، و شیرین گرم و تر ، و به هیچ حال ۱۵
از تری بیرون نیست.

و اندر رنگ گردانیدن چاره است :

اگر خواهند که تا سیب سپید سرخ کنند مغاکی در بن درخت سیب بیاید
کند و اندر سالی چهار نوبت فوه^۵ کوفته و خون مردم اندر آن مفاک باید کرد .
چون سال باز گردد سیب که بر آرد سرخ بود و سخت نیکو.

۲۰

۱- پ ۱۶۱: نوك سار | ۲- پ ۱۶۱: همچنین | ۳- پ ۱۶۱ آب نمك | ۴- م، مصتکی | ۵- فوه به
معنای دوناس است، نسخ دیگر: روناس |

و اگر خواهند که سیب سرخ سپید گردد مغاکی در بُن نهال بیاید کند و
بوره ارمی در آنجا باید کرد .

و اگر خواهند که سیب سیاه گردد گل سیاه و نقط سیاه اندر بُن نهال باید
کرد در سالی چهار بار.

۵ عجوبه^۱: اگر خواهند که نبشته سپید^۲ بر سیب سرخ پیدا شود سیب سرخ
بستانند و در گل گیرند و آنجا که خواهند که سپید بود در گل نباید گرفت . پس
گوگرد دود باید کرد. آنچه در گل باشد سرخ ماند و آنچه دود گوگرد بدو رسد
سپید شود.

همچنین اگر پیش از آنک سیب سرخ شود آن نبشته پاک کنند سیب سپید
۱۰ باشد .

(و اندرو خاصیت است:)

خاصیت سیب چنان است که دل را نشاط کند^۳ و جگر را متفعت دهد، و آب
سیب ترش همه زهرهای کشنده را سود دارد چون باز خورد.

و هر که را سیب اندر زیر بالین کنند [۳۳۷] چون بخسبد به خواب اندر نترسد.
۱۵ و اگر سیبی اندر نیذ افکنند و آب اندر آن نیذ بود به آن فرو شود ، و
اگر نیذ خالص بود سیب بر آن بایستد .

وصل درخت سیب : سیب را اگر در زعرور وصل کنند سرخ آید .

(نگاه داشتن): اگر سیب اندر عصیر انگور نهند دیر بماند و تباه نشود .

و اگر سیب اندر برگ گرد کان^۴ گیرند (و اندر گل گیرند) هر چند که
خواهند بتوان داشت که تباه نشود.

۲۰ و اگر سبویی نورا بُن و پهلو چند جای سوراخ کنند و سیب که هنوز
نا رسیده بود در آنجا کنند و سرش استوار کنند و از جای گشاده بیاویزند دیر بماند

۱- پ ۱۶۱، ۲، عجوبه | ۲- پ ۱۶۱: اسفید | ۳- پ ۱۶۱، آورد | ۴- پ ۱۴۱، گوزا

و تباه نشود ، (والله اعلم بالصواب).

انار

انار شیرین به گرمی میل دارد و لطیف بود و نرمی کند و سرفه ببرد و سینه را سود دارد و جگر را قوی کند. لکن آب پشت بکاهد و شهوت بنشاند، (امادماغ تر کند، و بعضی گویند آب پشت بیفزاید .

۵

اما انار ترش سردست و لطیف بود و شکم ببندد و صفرا بنشاند و تپش دل و معده و حرارت جگر زایل کند. اما قولنج آرد.

و ترش و شیرین به هم آمیخته معتدل بود.

و اگر در پهلوی درخت انار مورد بنشانند^۱ انار بر بیشتر آورد و خوشتر بود.

۱۰ و اگر خایه ضفدع به بن درخت انار کنند بار بیشتر آورد و آبدار تر بود.

و اگر آب انار سرخ به جامه سپید^۲ برسد و به آب انار سپید بشویند پاک شود،

و همچنین آن سپید اگر به سرخ بشویند پاک شود .

و گویند اگر آن گوشه‌ای که در میان گلوی انار است به کوچکی از انار

بیرون آرند انار بزرگ شود .

۱۵ و اگر اناری از هم باز کنند و دانه آن بشمرند ازان درخت همه اناردانه

همچندان بود.

و اگر آن تیزی^۳ که بر سر گلوی انار باشد بشمرند و جفت بود دانه آن

همه جفت باشد ، و اگر طاق بود همه طاق بود.

و اندر طعم گردانیدن آن چاره هست ، اگر انگبین بجوشانند و در بن انار

۴۰ سخت ترش کنند شیرین گردد .

و اگر در بن انار مغاکی بکنند آنکه ثقل انگور و فوه^۴ کوفته و خون مردم

۱- پ ۱۶۱ بکارند | ۲- پ ۱۶۱ ، اسفید | ۳- م تکمه‌ای | ۴- اصل ك، فوت |

و سرگین گاو اندر آن مفاک کنند به وقت انار، انار شیرین بود و نیکو.
و اگر خواهند تا انار ملیسی گردد شاخ انار را سرفرو باید گرفت و درزیر
خاک باید کرد به وقت بهار ورها باید کرد تا آن وقت که بگیرد و بیخ زند، آنکه بن
آن شاخ بیاید برید تا سردر زیر باشد و بن برزبر، آنکه چون انار آرد ملیسی باشد.
و اگر خاکستر حمام با فوه^۱ کوفته به هم بیامیزند و در بن انار انبار کنند
انار بار بیشتر آرد و رنگ سرخ گرداند و نیکو.

انار کفیده: اگر خواهند که نیکو شود مفاکی اندر بن درخت انار بیاید
کند چنانک بیخش پیدا شود. آنکه سنگی گران بر آن بیخ نهند و بار برسر کنند
تا پوشیده شود سود دارد.

پوست: (اگر پوست) درخت انار بکوبند و بجوشانند و بازخورند شکم
براند، اما باید که در زمان پوست باز کردن درخت از بالا (به زیر) تراشد تا شکم
براند، که اگر از زیر به بالا تراشد قی آرد.

و اگر پوست انار ترش خرد کنند و اندر گرما به مالند نیز او را گزنده نباشد.
چوب: اگر عصایی از چوب انار بکنند که انار سیاه آرد و میان عصا
سوراخ کنند و موی شیر [۱۳۲ b] و سخاله آهن چندانکه توانند به قوت درو نهند و
سردو گانه محکم کنند هر که آن عصا با خود دارد ازو شکوهی و بهایی^۲ آید،
و اگر بر شیر بگردد گزند نکند و دد و دام دور شوند.

(برگ): اگر به برگ^۳ انار سر و اندام بشویند شپش ننشیند.

(اندر نبیذ افکنند و آب اندر آن نبیذ، والسلام.)^۴

سفرجل

۲۰

اگر سگی مرده اندر بن درخت آبی انبار کنند آبیهای آن درخت گران آید.

۱- اصل ك: فوت | ۲- م ازومهابتی | ۳- ك: ترك | ۴- جمله ناقص می نماید.

و پاریسیان گویند که آبی از درخت باز کنند بی آزار و به برگ نی اندر پیچند، پس مغاک کی بکنند تا میان مرد ، آنگه یک نیمه^۱ از آن مغاک پرریگ کنند ، پس آبی اندر مغاک نهند بی آزار و به برگ نی زبرش بپوشند و ریگ برزبر آن پوشند تا هموار شود . پس هر پانجده روز آب بر زبر آن می ریزند، چنانکه برانند تا یک سال آن آبی بماند.

۵

سبب نیز همچنین بازتوان داشت . (گویند اگر آبی را در زیر جو نهند دیر بماند.)^۲

و گویند هیچ جای آبی نیکوتر از نیسابور (وسمرقند)^۳ نیست .

و گویند ایشان بر یک درخت پنج یا شش آبی که نیکوتر و راست تر بود بگذارند و باقی بچینند ، و اول چون گل بریزد و آبی پدید آید همه را به روغن ۱۰. زیت چرب کنند ، آنگاه این پنج شش کی نیکوتر بود به کاغذ اندر گیرند تا به غایت رسد ، آنگاه از درخت باز کنند و بنهند. یکی از آن به صد درم قیمت کنند . و اندرو خاصیت است.

سفرجل سرد و خشک است، به معده و جگر و دل نیک است.

و پیش از طعام اگر بخورند طبع سخت گرداند و تشنگی بنشانند، و در ۱۵ کتاب فلاحه گوید هر که آبی بخاید و ثقلش بیندازد در نیبذ خوردن دیرمست شود ، و آبی شیرین قی باز دارد .

وصل : درخت آبی و انار وصل کرده تا نیکوتر شود و بار بیشتر آورد.

چون آبی خورند از پس آن بتقش^۴ پرورده باید خورد تا دفع مضرت باشد.

انبروذ^۲

۲۰

از دوجنس است: یکی (را نام) صینی^۴ (است) و یکی را گلایی. وصل نیکو

پذیرد. و اگر با درخت رز وصل کنند انبرود آید نیکو.

خاصیت :

صینی دل و جگر را آب دهد و معده خشک کند و به طبع سرد و ترست.
اما انبرود گلابی- بعضی گویند گرم و ترست ، و بعضی گویند معتدل است.
۵ قوت دل دهد ، و بر و سینه گرم کند، و آب تاختن براند، و چون بسیار خورند
معده سست کند، و درو لختی باد انگیزد، و افراط او قولنج آرد.
برگ او جراحاتها را نیک بود، چون بکوبند و برو نهند، والله اعلم.
چون انبرود خورند از پی آن زنجیل پرورده باید خورد تا دفع مضرات
باشد.

شفتالود^۱

۰۱

اگر شفتالود به سبوس جو در کنند دیر بماند و تباه نشود.
دیگی سفالین یا سبویی چنانک گفتم سوراخ کنند و شفتالود در آنجا نهند و
بر سر خنب نبیذ نهند مدتی بماند.
و شغیو^۲ گوید هر که خواهد که مغز شفتالود شیرین آید یکی بادام دو مغز
۱۵ را مغز بیرون کنند و مغز شفتالود در میان هردو باید نهاد و بیاید کشت. چون
بر آید هر سه به هم بر آید. هر سه به هم باید پیچید و به گل اندر باید گرفت تا همه
یکی شود. آنکه چون بر آرد [۳۳۸۵] مغز شفتالود شیرین باشد، و اگر به نزد
شفتالود درخت گل بنشانند خوش بوی شود.

(اندر و خاصیت است :)

۲۰ شفتالود سرد و تراست. تشنگی بنشانند و جگر و معده را ساکن کند، و
چون بسیار خورند تب بلغمی آورد.

[برگ]: (اگر) برگ او بکوبند و بر جایگایی نهند که کرم در افتاده بود

همه بمیرند.

و اگر بکوبند و آب بردست کسی کنند که (چیزی بردست او) کنده باشد به مدتی نزدیک آن نقش^۱ ببرد و سفید گردد چنانک بود.

و اگر خانه به برگ او دود کنند مار از آنجا بگریزد.

و اگر برگ او بکوبند و (با) آهک و زرنیخ برخود اندایند تن نیکو گرداند^۲ و موی ببرد، و آهک^۳ را نیز زیان نکند.

و اگر برگ او بر میان جامه نهند دیوچه^۴ تباه نکند.

اگر برگ او خشک کرده و سوده، کسی دو درمسنگ بخورد هر کرم که

در شکم او بود بمیرد و بیفتد.^۵

چوب شفتالود: (و اگر چوب او) مسواک کنند بن دندان سخت کندو کرم

بن دندان ببرد (و بکشد) و بوی دندان خوش کند.

مغز: اگر مغز دانه او بسوزند و در میان سرمه بسایند و در چشم کشند حرارت

چشم ببرد^۶، و (از) سرمه نیکوتر بود.

و اگر سوخته بر ریش کنند ریم (بیرون) بکشد.

(خوردن): شفتالود کمتر باید خورد که معده سست کند.

و اگر از پی آن (پاره ای) فیکرا غرغره کنند بسیار علتها را سود دارد.

(وصل): و اگر شفتالود در بید وصل کنند شفتالود بی دانه آرد.

و اگر در درخت سنجد گیلان وصل کنند سرخ آید و گرد و (سخت)

نیکو.

و اگر در رز وصل کنند (سخت) شیرین آید و نیکو و دانه خرد.

۱- پ ۱۶۱ «نقش» ندارد | ۲- پ ۱۶۱ ، کند | ۳- پ ۱۶۱ ، تأثیر آهک | ۴- م ، کوکه |

۵- پ ۱۶۱ : بیوفتد | ۶- پ ۱۶۱ ، بیرون آرد |

زردالو [د]

چون ترش بود طبع شفتالود دارد، و صفرا بنشانند، و چون سخت شیرین شود اندک مایه گرمی دارد و معده را ساکن کند.

و اگر بیخ درخت زردالود بکارند و ده درم سنگ سقمونیا در بیخ وی کنند به وقت آب بر خود کشیدن دیگر سال که بار آرد هر که ازان بخورد شکمش براند و صفرا فرو آرد.

و اگر زفت بحری بگدازند و آن آب بر آلو زنند دیر بماند^۱ و تباه نشود.

و اندر تلخ شیرین کردن چاره‌ای هست. - اگر خواهند که استه زرد آلود شیرین گردد مغاکی^۲ اندر بن زردالود بپایند کند و هر سال چهار بار نمک در بن باید کرد، هر باری به مقدار یک من شیرین شود، و همچنین اگر سرگین خوک در بن آن کنند.

(و اندرو) خاصیت (بسیار است:)

(مغز): مغز استه زرد آلود بگیرد و با خربق و آرد سرشته بیامیزند و به سگ دهند. تا بخورد بمیرد.

و اگر مغز استه او با شیر^۴ و زنگار بکوبند و با پنبه پاره‌ای بر مقعد نهند خارش مقعد ببرد.

و اگر مغز او به صلایه بسایند تا روغن بیرون آید و کسی که جمنده در گوش باشد بر آن نهد، و چون جمنده بوی آن یابد بیرون آید.

برگ: (برگ) او بخانید دندان کند شده را تیز کند، والله اعلم.

خوردن: آلو اگر خورند از پی آن سکنگین باید خورد.

۱- پ ۱۶۱، دیگر نماد ۲- پ ۱۶۱، خفاکی (؟) ۳- پ ۱۶۱، سیرا

صفت انجیر

انجیر که بار کم آورد از درختی دیگر شاخی ببرند و از شاخ انجیر بیاویزند
برنگه دارد (و بسیار بار آورد، و اگر سوسن از شاخ او بیاویزد بر نگاه دارد).^۱
و اگر گاو حرون^۲ یا دیوانه بر شاخ انجیر دستی^۳ بندند نرم گردد و (رامو)
زیر ک شود.

۵

و اگر سرو^۴ [ی] گاو به بیخ انجیر فرو برند^۵ زودتر رسد.
خاصیت:

طبع انجیر گرم و ترست. گرده را سود دارد و آب پشت بیفزاید. لیکن
[۳۳۸ b] چون به افراط خورند هیضه آرد، و تن سنگی کند، و شپش در اندام افتد.

۱۰

و اگر به ناشتا بخورند منقعت کند و زهرها از تن ببرد.
و انجیر بسیار خوردن تن قوی کند و بلغم ببرد.
و اگر کسی را سپرز باشد انجیر در سر که آغارد و سه روز بخورد شفا یابد.
و هر که انجیر بجوشاند و آبش بخورد سرفه ببرد و آواز (ش) بگشاید و گرده
قوی کند و شهوت بیفزاید.

۱۵

و اگر انجیر با روغن زردالود یا غارند و سه روز بخورند باد را ببرد و درد
زانو بشکند.

و اگر بجوشانند و آبش بر سر نهند درد شقیقه که از سردی بود ببرد.

و اگر بکوبند و بر پهلوی چپ نهند^۶ سپرز باز جای برد.

و اگر با سر که بجوشانند و در دهان گیرند درد دندان ببرد.

۲۰

و اگر بکوبند و در خایه بندند آماس بنشانند.

۱- مأخوذ از «م» | ۲- پ ۱۶۱ ، درون (؟) | ۳- پ ۱۶۱ ، دست او | ۴- م ، پ ۱۶۱ ، سر |

۵- پ ۱۶۱ : بندند | ۶- ۱۶۱ ، طی کنند . |

(نگاه داشتن): اگر خواهند که انجیر از جائی به جائی برند و تباه نشود
 سبوی نوبیاید گرفت و سه انجیر به زفت بحری^۱ بیاید آلود و یکی در بن سبوی باید
 نهاد و انجیر در باید (گرفت تا نیمه و یکی دیگر در نیمه نهند و انجیر در کند)
 تا سر، و یکی در (سر) نهد. هر کجا که برود تباه نشود.
 ۵ (خوردن): هر که انجیر خورد از پی آن مغز بادام سپید کرده باید خورد تا
 دفع مضرت کند و منفعت دهد، والله اعلم.

توٹ^۲

- اگر رنگ توٹ سیاه به دست باشد و دست به غوره یا به آب توٹ سپید
 بشویند^۳ رنگ ببرد، و اندر رنگ گردانیدن آن چاره است.
- ۱۰ اگر که خواهند توٹ سپید سیاه شود مغاکی بیاید کنند در بن درخت توٹ
 و مقدار دو غربال توٹ سیاه در بن درخت انبار باید کرد، دیگر سال توٹ سیاه
 بار آرد.
- و اگر همچنین توٹ سپید در بن درخت توٹ سیاه کنند سپید گردد.
 خاصیت:
- ۱۵ توٹ طبعش سرد و ترست، و توٹ سیاه صفرا بنشانند (و گر ببرد).
 و توٹ دانه آنچه شیرین است گرم و ترست. برو سینه نرم کند و اسهال آرد.
 و اگر آبش غرغره کنند خناق و درد گلو (را) سود دارد.
 و آنچه ترش باشد صفرا بنشانند^۴، و دل و جگر و معده ساکن کند، و خون
 بنشانند.
- ۲۰ و اگر به افراط خورد هیضه آرد. (و الله اعلم بالصواب).

۱- اصل ک : بحری زفت | ۲- پ ۱۶۱ : توذ، م: تود. | ۳- پ ۱۶۱ : بشورد |
 ۴- پ ۱۶۱ : ساکن کند |

جوز^۱

اگر خواهند تا درخت جوز بار بیش آورد و نرمه باشد گوز را درست باید بیرون کرد از پوست، آنگاه بکارند. و از مورچه نگاه دارند تا تباه نکند، و چون بگیرد و سال بر آید به جای دیگر نقل کنند. چون در بر آید پوست تنک باشد و بسیار بار آورد.

۵ و اگر سه خار از درخت زعرور بر درخت گوز بندند بار بسیار دهد.

و اندر نرمه گردانیدن چاره‌ای هست. — مفاکی نباید کنند در بن درخت و بوره

ارمنی و سرگین کبوتر اندر بن او انبار باید کرد اندر سالی چهار بار تا نرمه گردد.^۲

خوردن : گوز تر با نمک باید خورد تا زیان نکند.

و چون گوز خشک خورند از پی آن آبکامه خورند.

و اندرو خاصیت است :

۱۰

[مغز]: (اگر) مغز گوز با ریق خورند متفعت کند زهرها [ی] کشنده را.

بقراط گوید که آنگه که گوز بخورند یا خورده باشند^۳ به مثل چند نخدی

یا بزرگتر، بگیرد و بخورد با شکر کوفته،^۴ امید به خدای تعالی (چنان) دارم که او را درد چشم نیاشد تا سال دیگر.

۱۵

و گوز تر گرم و تر بود. آب پشت بيفزاید.

و گوز خشک (گرم و خشک است و) صفر اآرد | ۳۳۹ a | و دهن بخوشاند^۵ و

سرفه آرد و بخارها به دماغ رساند.

نارجیل

روغن نارجیل درموی مالند موی سخت گردد و زود سفید نبود.^۶

۱- پ ۱۶۱، م: گوز | ۲- پ ۱۶۱، از ابتدای جوز تا اینجا ندارد | ۳- پ ۱۶۱، گوز خرد باشد |

۴- پ ۱۶۱ : شکوفه | ۵- پ ۱۶۱ : بجوشاند | ۶- پ ۱۶۱ : سفید سخت نشود |

وطبع او گرم وقوی^۱ است، وافراط او در دمقعد وریش مئانهو گرده را بداست.
اگر پاره‌ای از بیخ او اندر چراغدانی نهند بجای^۲ فتیله بیفروزد.
چوب خار جیل در مجلس به آتش نهند یا پوست او زود مست شوند، والله اعلم.

بادام

- ۵ اگر بادام تلخ با خربق سیاه اندر آب سرشته کنند و سگ را دهند تا بخورد
بمیرد، و همه دد(ی) همچنین .
و اگر مغز بادام تلخ با گوگرد بکوبند و به خورد سگ دهند بیهوش گردد،
و چون سوزنی در بن دنبال او فرو برند باز هوش آید .
و اگر مغز بادام تلخ خرد بسایند^۳ و باروغن زیت در میان نان خمیر کنند و
۱۰ و به خورد سگ دهند از پی آن کس برود، اگر چه وحشی سگی^۴ باشد .
و حکیمان بادام کوهی [را] زنبق^۵ خوانند. و روغن او در (بسیار) منافع
به کار افتد و بادها بشکند.^۶
و بادام شیرین (راطبع) سرد و ترست و بروسینه نرم کند، و به درد زهار نیک
بود، و دماغ را تری و نرمی دهد، و اگر با شکر خورند آب پشت را سود دارد، و تن
۱۵ فربه کند، و گونه روی نیکو گرداند. اما در معده گرانی کند و باد انگیزد - الا اگر
بی پوست بریان کرده خورند زیان نکند.
و اگر بیست مثقال مغز بادام خوش بگیرند و بکوبند و یک درم سنگ زعفران
به آن بیامیزند و هردو به شیر معجون کنند و یک هفته همچنین بخورند یا دو هفته،
۲۰ اگر (چه) لاغری باشد خشکی ببرد و فربه شود .
و اندر شیرین گردانیدن بادام تلخ چاره هست. - اگر بن بادام تلخ بکاوند^۷

۱- پ ۱۶۱، تر | ۲- پ ۱۶۱، بدال | ۳- پ ۱۶۱، بکوبند | ۴- پ ۱۶۱، سنگی | ۵- م،
زیت، ک، زنبق | ۶- پ ۱۶۱، زایل کند | ۷- پ ۱۶۱، باز کاوند

و سرگین خوگ در آن کنند با نمک بسیار و آب دهند شیرین گردد، والله اعلم.

فندق

اگر کسی فندق خورد جماع بسیار تواند کرد.
 و اگر شاخ او بر کژدم گزیده بندنند درد ببرد.
 و طبع او به قولی گرم است و به قولی سرد، و از آن دلیل گویند سردست که ۵
 بدگوارست.
 و روغنش اسهال را نیک است، والله اعلم.

فستق

طبع فستق گرم و خشک است، درد پشت را که (بیروا بود)^۱ سود دارد. و سده
 بگشاید، و آب پشت و صفرا و خون را بر خیزاند، و بادها [ی] سرد (را) سود دارد. ۱۰
 پوست را بسوزانند و خاکسترش با روغن مرهم کند و بر گردن کند سود دارد.

سپیددار^۲

اگر چوب سپیددار^۲ بسوزانند و خاکسترش بر جایگاهی کنند^۳ که در آن
 کرم باشد (کرم) بکشد.
 و اگر شیر^۴ او بگیرند و در شراب کسی را دهند بیهوش شود. ۱۵

طرفا

طبع گز سرد و خشک است، و ازو چیزی آید در تابستان مانند عسل، قطره
 قطره از شاخ او براید.

۱- ک، نیرو شود، م، که از نیرو بود | ۲- پ، اسفیددار | ۳- پ ۱۶۱، پراگند | ۴- پ ۱۶۱، شیر |

طبع آن سرد و تر^۱ است و معده قوی کند، و اگر طعامی خورده باشند و پاره‌ای از آن بخورد، به زودی هضم کند.

(برگ): اگر برگ آن بر آماس نهند سود دارد، و اگر آب برگ او بر آبله زنند ستم در شود^۲.

۵ (بیخ): اگر بیخ او در دندان مالند درد دندان بنشانند.

(چوب): و اگر چوب او بسوزانند و اندر آب سرد کنند^۳ تا سرد شود، پس آب که بدان سرد کرده باشد [۳۳۹ b] به خورد کسی دهند آن کس را بیم هلاک باشد و جماع نتواند کرد.

و اگر طشتی نگونسار کنند و به زیر آن آتش از چوب گز کنند تا دود بر طشت نشیند پس بشویند آن طشت را، و آن آب را با سیکی صرف کنند همچنان کسی را دهند که در دل باشد سود دارد.

قصب

نی را به تازی قصب خوانند، و اگر جایی دود کنند مار از آن حوالی بگریزد، و مار البته بوی آن نتواند شنید^۴، و اگر بشنود بیمار شود.

۱۵ و گویند خرگوش چون بیمار شود برگ نی بخورد بهتر شود.

و اگر مار به قصب^۵ یک ضربت بزنند سست شود، چنانک نتواند جنبید. پس اگر یک ضربت دیگر بزنند درست شود.

(بیخ): اگر بیخ او بجوشانند و به آب آن سر بشویند موی دراز شود. والله اعلم.

چنار^۶

۲۰ اگر پوست چنار بگیرند و بکوبند و با زنگار و نمک و گمیز مردم بر آرخ

۱- پ ۱۶۱، خشک | ۲- ک، نشود | ۳- پ ۱۶۱، افکنند | ۴- پ ۱۶۱، جهید | ۵- پ ۱۶۱، نی | ۶- ک: خیار (در همه موارد)

کنند و ناسور سود دارد .

(برگ): برگ چنار به آب بجوشانند و شحم حنظل ، و پیش از برآمدن آفتاب گرد زمین کشته‌زار بزنند کرم از آن کشته بروند، اگر [بی] پیه حنظل کنند هم روا باشد، اما چنین به نیرو تر^۱ بود .

- ۵ واگر برگ او به خانه دود کنند (خفاش بگریزد.
 واگر بکوبند و آبش در خانه زنند هوام بمیرند .
 شاخ: اگر شاخ او دود کنند (مار و (کژدم) حشرات (از آن خانه) بگریزند.

پستک^۲

- پستک^۲ را به تازی غیرا گویند، و درختی مبارک است و هیچ درخت غیرا
 ۱۰ نیستند که راست بر آمده باشد، بل که همه کج^۳ باشد، و طبع او گرم و خشک است .
 به جای غله به کار دارند و سیری کند.
 واگر در میان نبیذ غیرا بخورند مستی ببرد .
 واگر خرد کرده کسی را دهند که طبعش نرم باشد طبعش سخت شود، والله اعلم.

جلفوزه

- طبع جلفوزه گرم و نرم است، و درد پشت و درد معده و درد جگر را سود دارد،
 ۱۵ چون درد سردی بود.

عناب

(سنجد جیلان^۴ را به تازی عناب گویند). طبع او سرد و خشک است. خون
 را تسکین دهد و بروسینه را نرم کند و (گیر و) نزله و سرفه که از خون بود زایل

۱-م: پذیرتر | ۲- اصل: سنك (؟)، م: سنجد، پ ۱۶۱، غوبیرا | ۳- پ ۱۶۱، کژ | ۴-م: شیلان |

کند و (خون) بنشانند.

و چون در میان نبیذ خورند مستی باز دارد.

و بعضی حکیمان گویند که جنسی هست ازین که طبع آن تر است و چون به افراط خورند طبع نرم کند .

و چون (در دست کنند و) به دست مالند خون را تسکین کند، والله اعلم.

فصل دوم از مقالات سوم

در درختان مسموم ، و آن هفت جنس است

ترنج ، نارنج ، لیمو ، مورد ، گل ، صنوبر ، سرو

ترنج

حکیمان گفته‌اند که اگر پوست ترنج بگیرند و خشک کنند و بسوزانند و بسایند^۱ و اندر کو^[ی] تنک کنند و زنی را دهند، اگر^۲ او را سرفه بود^۳ دوشیزه نبود ، و اگر سرفه نبود دوشیزه بود.

خاصیت :

۵

ترنج گرم و خشک است. پوست او و گوشت او گرم و ترست، و ترشی گرم^۴ و خشک است، و دانه سرد و ترست.

(پوست): و پوست او دل را قوی کند و معده را قوت دهد و نشاط آرد.

(ترشی): و اگر رنگی به جامه سفید رسد به ترشی ترنج بشویند، ببرد.

و اگر مروارید به ترشی ترنج اندر نهند حل شود، والله اعلم.

۱۰

(مغز): مغز دانه او زهر کشنده را سود دارد .

نارنج

پوست نارنج گرم و خشک است، و ترشی (او) همچنین. صفرا بنشانند ، اما

۱- پ ۱۶۱: بسایند و بسوزانند | ۲- اصل: که | ۳- پ ۱۶۱، آید | ۴- پ ۱۶۱، شود |

آب پشت ببرد.

مغزو مغز پوست (نارنج) زهرست و ترشی او رنگهای سیاه از جامه ببرد.
(پوست) : و اگر روغن پوست او درموی مانند قوی کند و سپید (نشود ،
والله اعلم).

لبمو

۵

طبع او سرد و خشک است، و خون را تسکین کند ، و درد سر که از خون
بود ببرد، و دهان خوش کند، و معده قوی کند، و مستی [۳۴۰ ا] باز دارد.

مورد

طبع او گرم است، و هر که از شاخ او حلقه کند مانند انگشتی و در انگشت^۱
۱۰ آن کس کند که او را سر آماس^۲ باشد بهتر شود.

و اگر آب مورد تر بگیرند و در نیذ کنند و به کسی دهند سخت مست شود
و دیر بیدار گردد.

و اگر برگ مورد با مرداسنگ و صندل (بسایندو) ببیزند و بغل بدان بشویند
هرگز گند ازو (بر) نیاید .

۱۵ و اگر برگ مورد با چغندر بپزند و سر بدان بشویند بن موی قوی کند و
سبوسه ببرد.

و هر که روغن مورد دانه در سر مالد موی سیاه کند و جعد^۳ کند و روشن.
و اگر آب مورد بر سر دردمند نهند درد شقیقه ببرد.

و اگر مورد بکوبند و با سفیده^۴ خایه بر کوفتگی نهند درست شود.

۲۰ و اگر مقداری بجوشانند و (آتش بگیرند و) بر مقعدی که بیرون می آید

۱- پ ۱۶۱، انگشتین | ۲- پ ۱۶۱، ماس | ۳- پ ۱۶۱، جمده | ۴- پ ۱۶۱، سپیده |

[نهند] درست گردد.

و اگر دانه آن بجوشانند و آبش بخورند سرفه ببرد و خون (از) شکم باز گیرد.
بقراط گوید هر که دانه مورد بریان کند و هر روز مثقالی بخورد خون از
مقعد باز بندد^۱ و ناسور ببرد، والله اعلم.

گل

۵ اگر هر بامداد در زمستان آب گرم در بُن گل کنند ممکن باشد که هر سال
دو بار^۲ بشکفد.

و اگر غنچه گل سرخ پیش از آن که بشکفد در میان نی نهند و هر دو سر
آن به گل گیرند و بنهند تا آنکه که خواهند، هر که که (از) آن نی باز کنند و آب
گرم بر گل زنند بشکفد، در ساعت همچون گل تازه .
۱۰ و اگر گل سرخ را به کبریت دود کنند سپید گردد، و همچنین اگر به آهک
دود کنند.

و اگر خواهند که گل را وصل کنند، گل^۳ را بیايد خمانید و میان را بیايد
شکافت، و آن شاخ که وصل خواهد کرد به میان (او) در باید نهاد و به گل اندر باید
گرفت (تا بگیرد).
۱۵

طبع گل سرد و خشک است. خوردن و بوئیدن دل و معده را سود دارد، و جگر
و سپرز را قوی کند.

آب گل موی را زود سپید کند و در دسر که از صفرا بود بنشانند.
(برسک): اگر برگ او خشک کرده و کوفته در چشم کسی مالند نابینا شود،
پس اگر خواهند که نیک شود بفرمایند تا چیزی در سر کشد و تخم کیکز^۴ پیش
۲۰ او دود کنند، چندان که دود آن به چشم و دماغ رسد روشن شود، والله اعلم.

۱- پ ۱۶۱، ایستد | ۲- م: سر سال دویست | ۳- پ ۱۶۱، شاخ | ۴- پ ۱۶۱، م: کهکج |

سرو

(طبع سزو) به غایت گرم است، بدان دلیل که در (زمستان و) سرمای سخت همچنان سبز مانده است و سردی بدو کار (گر) نیست.
 و اگر کسی را که طبع او گرم باشد چون بوی او بشنود درد سر انگیزد.
 ۵ اگر (آب) برگ او در شراب به کسی دهند تا بخورد زود مست شود و بخسبد.
 و اگر برگ او در خانه دود کنند مار از آن خانه بگریزد.
 و اگر گوز سرو برخداوند درد سر و شقیقه دود کنند به زودی بهتر شود.

صنوبر

اگر زنی صمغ صنوبر بستاند و بساید و شافه کند شهوت جماع لذیذ گردد.
 ۱ و قطران از صنوبر برآید.
 و اگر زنی (قطران) بردارد (تازنده باشد) آبتن نشود، والله اعلم (بالصواب).

فصل سوم از مقالات سوم

در اسپرهما^۱، سیزده نام

نرگس، سوسن، لاله، لُفاح، ضمیران^۲، مرزنجوش، بتقشه،
یاسمین، آذرگون، نسرین، نیلوفر، خیری، شنبلیذ.

نرگس

چون هنوز نشکفته باشد^۳ در آب چوب^۴ بقم نهند چنانک آن آب جوشیده با (شد)
بقم چون بشکفت سرخ بام باشد و سخت نیکو.

بقراط گوید در وقت مجامعت در حال آب ریختن اگر مرد^۵ را چشم بر نرگس
افتد بسته شود، و بعد از آن بر زنان قادر نباشد. [۳۴۰ b]

و گویند اگر به وقت مجامعت^۶ در وی نگرد فرزندی که آید نیکو روی و
معتدل مزاج باشد.

و طبع او معتدل است. اما میل به گرمی دارد. دل و دماغ را قوت دهد و چشم
را روشن کند.

- ۱۰ (آب): اگر زنی آب نرگس بر گیرد و پنبه بدان تر کند و به خود بر گیرد آن
وقت که مرد ازو باز گردد زهدانش بیند و هرگز پس از آن آبستن نشود.
و هر که آب نرگس اندر چشم کشد شب کوری ببرد.

۱- م، پ ۱۶۱، اسپرغام | ۲- ک، ضمیران (درس ۱۴۵ ضمیران است) | ۳- پ ۱۶۱، نشکفیده |

۴- پ ۱۶۱، دار | ۵- پ ۱۶۱، مردم | ۶- پ ۱۶۱، جماعت |

برگ نر گس بکوبند و آبش بر زهار طلی کنند بستگی بگشاید، والله اعلم.

سوسن

طبع او گرم و خشک است. بلغم را بگدازد، لیکن دماغ گرم رازیان دارد،
و صرع و فالج را سود دارد.

۵

و سوسن سفید درد شقیقه را نیک بود.
سوسن آسمان گون معده را قوی کند، و سستی عصب را ببرد.
و اگر بکوبند و در گوش کر افکنند کری ببرد، والله اعلم.

لاله

نگریستن^۱ در لاله چشم را روشن کند.
و اگر آبش با شکر خورند صفرا ببرد، و طبع را نرم کند، و تب ببرد، و سرفه
را نیک بود.

و هر که را درد چشم کند و آماس گیرد لاله با گلاب و بتقشه بکوبند و بر آن
طلی کنند (درد و) آماس بنشانند.

و اگر لاله بر سر نهند درد ببرد.
و اگر آب او بر سر کنند موی نیکو کند، خاصه (اگر) با روغن تازه بجوشانند
و بروی کنند، و آب او کرم اندر شکم بکشد.
و خداوند قولنج را زیان^۲ دارد، والله اعلم.

لفاح

اگر در مجلس نهند چنانک بوی آن مردم بشنوند زود مست شوند.

و اگر پوست او با بخور بر آتش نهند هم این فعل کند.
و مار چون بیمار شود بوی آن بشنود درست گردد (والله اعلم).

یاسمین

طبع او گرم و خشک است. باد را بشکند و دماغ را از رطوبت صافی کند.
و روغن او درد بندها (رانیک) است.
و اگر برگ او بگیرند و خشک کنند و با شیر بسایند و بر کف کنند ببرد. ۵

ضمیران

اگر شاسفرهم^۱ در مجلس پیش شراب^۲ خوارگان بنهند چون بوی به ایشان رسد
خواب بریشان افتد و زود مست شوند.
و طبع او گرم و لطیف است، و چون گلاب بروی زنند^۳ بوی آن خواب و ۱۰
نشاط آرد و دماغ را قوت دهد.
و بوئیدن شاسفرهم در دسر و شقیقه ببرد، و چشم روشن کند.
و اگر بکوبند و در آماس بندند که از سردی بود آماس ببرد و درد بنشاند.
و اگر آب شاسفرهم بر خایه آماس گرفته طلی کنند آماس ببرد.
و اگر بجوشانند و آب اودر بن^۴ کسی مالند که او را بن فرو آمده باشد باز ۱۵
جایگاه شود، و خون باز گیرد.
و اگر یک ستیر تخم او بایک مثقال مازو، و ازان سه شب به خورد کود کی
دهند که در شب به جامه گمیز^۵ کند باز دارد.
و اگر شاسفرهم با روغن گل بریان کنند و هر روز ازان یک مثقال بخورد

۱- م: شاهسپرم، پ ۱۶۱، شاه اسپرم | ۲- پ ۱۶۱، نبید | ۳- پ ۱۶۱، فشانند | ۴- پ ۱۶۱،
تن | ۵- پ ۱۶۱، خواب جامین |

خون شکم ببندد.

برگ او با مغز دانه زردالو هرزن که شاف کند و برگرد زهدانش گرم شود.

مرزنجوش^۱

۵ (واگر) مرزنجوش خشک و کبریت زرد و روغن بگیرند و به هم بیامیزند و آب بر آن زنند بیفروزد و ازان آتشی بزرگ برخیرد.
و اگر مرزنگوش زیر بالین مست درنهند از خواب دیر بیدارشود.^۲
و اگر مرزنگوش در بینی خداوند (فالج ریزند) سود دارد.
و طبع مرزنگوش گرم و خشک است. بلغم ببرد و فالج و لقوه و رعشه و صرع و هرعلتی که از رطوبت خیزد (بوی آن و) روغن^۳ و آبش سود دارد.

بنفشه

۱۰ اگر بنفشه به کبریت دود کنند (سفید گردد. و دود آهک همین فعل کند).
و طبع او سرد و تراست. خواب آرد و در دسر بنشانند و طبع نرم کند و اسهال (صفرا کند چون بخورند). [۳۴۱۵]
و اگر طلا کنند آماسها و دردها را سود دارد.
۱۵ بوئیدنش^۴ گرمی و خشکی مغز بنشانند و خواب آرد، و دل را نشاط دهد، و [در] تب گرم^۵ سود دارد.

آذرگون^۶

اگر کسی آذرگون بوید هرچه از فضول^۸ اندر دماغ اوست بیرون آید.

۱ - ۲: مرزنگوش | ۲ - این سطر در پ ۱۶۱ نیست | ۳ - پ ۱۶۱ : روغنش | ۴ - پ ۱۶۱ :
بوئیدن آن | ۵ - ۴ : طبع را | ۶ - پ ۱۶۱ : آذرخون (به خاء) ، م : آذرگون | ۷ - پ ۱۶۱ :
فضلول |

و اندر نبیذ خوردن چون انبوید مستی باز دارد.
و گل او چون خوردند خون صافی کند.
و اگر به برگ او سر بشویند سبوس^۱ ببرد.

نسرین

طبع نسرین گرم و خشک است . مصروع چون بوی آن بشنود متعنت کند ۵
و صرع ببرد .

نیلوفر

اگر (نیلوفر) در نبیذ انبویند مستی باز دارد .
و گل آن چون بخورند خون صافی کند ، و چون کوبند و در روی مالند
نشان آبله ببرد . ۱۰
و چون بسیار انبوید معده قوی کند و درد سر ببرد و خواب خوش آرد.
برگ او بر جائی نهند که خون آید باز ایستد.^۲
و طبع او سرد و تر است.

خیری

اگر خیری بر مقعد خداوند سرفه مالند سرفه ببرد. ۱۵
و اگر تخم خیری و خون هدهد و روغن زیت به یکدیگر بیامیزند و زنی
را دهند تا برگیرد چون مرد نزد او شود هرگز آبستن نشود.
اگر عورت را به آب برگ خیری طلی کنند زن بار گیرد.^۳

۱ - پ ۱۶۱ : سبوسه ؛ م : شبوسه | ۲ - م : بازگیرد | ۳ - پ ۱۶۱ : و مجامعت یا زین کند بار
نگیرد ، م : زن بار نگیرد |

شنبلید

طبع او معتدل است . آماسها نرم کند و درد(ها) را ببرد و دماغ را تری و لطافت دهد و دل به نشاط آورد. بوئیدنش معده (را) سود دارد.^۱

۱- این قسمت مربوط به شنبلید در «م» نیست.

فصل چهارم از مقالات سوم

پالیزه ۱ : یازده نام

خریزه، کدو، بادمجان، ترب، پیاز، سیر، چغندر،
گزر، کرنب، شلغم، عنصل.

خریزه

خریزه تابستانی گرم و ترست . همه کسی را موافق باشد و با همه طبعها بسازد. هیچ علت نه انگیزد، الا که چون به افراط خورند صفرا انگیزد. و از پی آن آبکامه و مغز بان^۲ باید خورد. و اگر زنجبیل پرورده خورد سود کند. و هرچه شیرین تر باشد طبع او گرمتر و هرچه پخته تر گوارنده تر. و خریزه هندو سرد و ترست. دل و جگر (را) و گرمی مغز (را) نیک است، و زکام و نزله را نیک است و تشنگی بنشاند، و طبع مجیب کند، و تنها را نیک بود، و چون (از) پی طعام خورند معده بیالاید. (پوست): پوست خریزه اندر تنور افکنند نان (چون) فطیر شود، و اگر همان در دیگر افکنند زود پیزد.

(و اگر تخم او بکوبد و آب تر کنند و به تنور بمالند هرگز بدان تنور نان ۱۰ نتوان پخت.)

و اگر تخم او در عسل^۳ آغازند و پس بکارند خیار شیرین تر آید.

و اگر کودکی را تب گرم آید دو خیار بزرگ بیارند و یکی بردست راست او نهند و یکی بردست چپ. در ساعت تب او سست شود، و خیار دو گانه گرم^۱ شود.

گزنو

طبع گزنو سرد و ترست، و دردسر را زایل کند، و تب گرم ببرد، و تپش معده ۵ و جگر ساکن کند.

(آب): آب برگ او اگر به آماس گرم نهند سود دارد.

و (اگر) بر سر کنند سیّوسه ببرد.

(تخم): (و اگر) تخم او باشکر بخورند مجامعت را قوّت دهد.

و اگر تخم او سه روز در روغن کنجد کنند پس بکارند گزنو بی دانه بر آید.

(پوست): پوست گزنو در خانه دود کنند مار از آنجا بگریزد.

۱۰

و اگر پوست او که کهن باشد بسایند و با زعفران بر کلف^۲ مالند ببرد.

بادنجان

بادنجان به غایت سودائی است. چون به روغن بریان کنند بهتر بود، و اگر به گوشت بپزند بهتر (بود).

۱۵ و طبع او سرد و خشک است، و هر که به افراط (خورد سودا پدید آرد)، و درد سروشقیقه انگیزد.

و هر که سی^۳ روز پیوسته بادنجان بخورد بیم است که دیوانه شود (و دما دما

و وسواس) و سرفه انگیزد.

و بادنجان شامی علّت کمتر دارد، و ایمن تر [ست].

۱ - پ ۱۶۱ ، خیلرهای هردو | ۲ - پ ۱۶۱ ، کلفه نوبنهند و کهن کنند ببرد ۳ - پ ۱۷۱ ، سه

کسی که بادنجان خورد (سلامت در آن است که با رشته^۱ خورد زیرا که)^۲
[۳۴۱b] آتش علت بسوزاند .

(برگ): برک بادنجان اگر با حنا بیامیزند و پای در آن بندند همدنجا
و حرارتها که در پای متمکن بود زایل کند.

ترب

۵

طبع ترب گرم و خشک است، اگر به ناشتا خورند بلغم ببرد و معده را قوی
کند و ناگوار^۳ بگشاید .
و خوردن آن آب پشت بیفزاید و سرفه بلغمی ببرد، لیکن دیر گوار است و
معه (را) گنده کند.

- ۱۰ و اگر خشک کرده در خانه دود کنند کژدم^۴ بگریزد.
(آب): اگر آب او در بهق مالند ببرد.
و اگر یک قدح آب ترب با یک سیر انگین در گرما به بخورد قی آرد.
و اگر آبش در گوش چکانند^۵ درد و باد را سود دارد.
[تخم]: و اگر تخم ترب با سر که بیامیزند و با شیر مردم بر بهق کنند ببرد.
و اگر تخم او زیر خود دود کنند جمده جامه بکشد و پاک کند.

۱۵

پیاز

طبع پیاز سرد و تراست ، و اگر یک پیاز اندر آسیاب افکنند از گردیدن
باز ایستد.
و هر که پیاز خام بسیار خورد او را درد شقیقه پیدا آید.

۱- (ظاهراً بجای برشته) | ۲- میان دو کمان در ک و پ ۱۶۱ نیست | ۳- م ، ناگواری | ۴- پ ،
کژدمان | ۵- پ ۱۶۱ ، فکنند |

و اگر پیاز بر آتش بریان کنند و بکوبند و بر ناسور نهند ببرد و خون باز دارد.^۱

و اگر پیاز پخته خورند بلغم در معده جمع^۲ کند.

و پیاز خام چون بسیار خورند چشم تاریک کند.

و پیاز چون در دهن^۳ دارند سموم کار نکند. ۵

و اگر در دندان مالند خون باز ایستد^۴ و عیب دندان ببرد.

و اگر آب پیاز با سیر بگدازند و بر آبگینه اندایند و به آتش گرم کنند آن آبگینه سخت شود و شکسته نشود.

و اگر آب او با نمک سوخته طلا کنند موی بر آرد.

و اگر آب اندر چشم کشند شب کوری ببرد. ۱۰

و اگر آب پیاز با گوشت به کار دارند شهوت بفرزاید.

و اگر آب پیاز در سر که کنند و (بخورد و) در خود مالند گر ببرد.

(تخم): اگر تخم پیاز با روغن گل بریان کنند و بخورند باد از خایه ببرد، والله اعلم.

سیر

اگر سیر در وقتی کارند که ماه به کاست بود بوی آن گنده نبود. ۱۵

و اگر داس به سیر بیالایند هر درخت که بدان ببرند آن درخت را کرم

نخورد.

اگر با دانه میویز بکارند چون بروید شیرین بود.

و اگر بکوبند و بر کتردم گزیده نهند درد ببرد.

و اگر نقطه^۵ به جامه رسد سیر با نمک بکوبند و بدان بشویند ببرد. ۲۰

۱- پ ۱۶۱ : گیرد | ۲ پ ۱۶۱ : گرد | ۳- پ ۱۶۱ : دهان | ۴ پ ۱۶۱ : گیرد | ۵- ۲ : لکه ، پ ۱۶۱ : نطفه |

و سیر از جمله تریاک است. اگر کسی را (نعوذ بالله) مار گزیده بود دانه سیر به دو نیمه کنند و بر زخم نهند درد بنشانند.

و اگر دانه سیر بر روغن برز بجوشانند و شاف کنند خارش مقعد بنشانند. و خوردن سیر بسیار بوی دهن خوش کند، و بلغم از معده پاک کند، و لرزه دست و پای ببرد، و لقوه را نیک بود. ولیکن صفرا انگیزد و درد شقیقه و خارش اندام و تاریکی چشم آرد. از بهر آنک طبع او گرم و خشک است. و اگر سیر در آتش افکنند (تا) پخته شود و بخورند بواسیر را و درد ناف را سود دارد. و اگر سیر و^۱ زهره گوسفند بجوشانند و در گوش افکنند کری نو ببرد. و اگر یک مشت سیر پاک باز کنند و به روغن گاو بجوشانند. پس کاغذ کهن بسوزانند و خاکستر آن با سیر بکوبند و مرهم کنند و بر زخم پشه نهند که ریش ۱۰ گشته باشد درست شود.

(پوست): پوست سیر به زیر^۲ مصروع دود کنند سود دارد.

و اگر پوست او بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و بر جائی طلا کنند موی بر آرد، والله اعلم.

۱۵

(چغندر)

چون چغندر نشانند تخم آن با انگشت میان و دیگر (انگشت) که با^۳ وی است بر باید گرفت تا چغندر نر^۴ نباشد.

طبع چغندر سرد و تراست، و اگر بیخ او چهار شب در شراب افکنند آن شراب ترش شود همچون سرکه.

و اگر [۳۳۲۵] بپزند و سربدان بشویند موی سخت کند و بن آن قوی باز بندد.^۵ ۲۰

۱ - پ ۱۶۱ : به | ۲ - پ : بر | ۳ پ ۱۶۱ : پهلوی | ۴ - ۱۶۱ : نرم | ۵ - ۴، پ ۱۶۱ : و بن را وقی باز بندند |

و اگر بعد از پیاز چغندر بخورد بوی پیاز ببرد.
 چون بسیار بخورند بر و سینه نرم کند، لیکن قولنج را زیان دارد، و سرفه ببرد.
 اگر به برگ^۱ او سر بشویند سبوسه ببرد و موی جعد کند.
 (آب) : اگر آب برگ او با روغن گل بجوشانند و طلا کنند موی بر آرد.

گزر

۵

طبع او گرم و نرم است، چون پخته به ناشتا^۲ بخورند آواز بگشاید و سرفه ببرد.

محمد زکریا گوید اگر کسی گزر خوردن عادت کند، عجب دارم که او را ده کنیزک باشد (همه) خشنود بتواند کرد.

۱۰. و اگر بجوشانند و آبش به انگبین بخورند قوّت شهوت کند و گرده راقوی کند. و خوردن گزر سیری آب و نان کند، و سستی قضیب ببرد.

و اگر تخم او زیر زنی دود کنند کودک مرده که در شکم دارد بیفکند. و اگر یک درم سنگ تخم او با دو درم سنگ فانیز بجوشانند و آب او صافی کنند و بخورند ریگ از مثانه پاک کند.

۱۵. و اگر آب گزر بر خود مالند خارش اندام ببرد، والله اعلم.

گرنب

جالینوس گوید هر که گرنب را بجوشاند و بخورد طبع او نرم شود. لیکن باد اندر شکم افکند، و خوابهای آشفته بیند، و سودا انگیزد.

و اگر نبذ خواره بریان کند و با نمک بخورد مست نشود و قی نکند. ۲۰. اگر تخم او با زهره بره بسایند و بر اندامی کنند هر گز موی بر آن اندام نروید.

و در طبع او خلاف است. بعضی گویند سرد و خشک است، و بعضی گویند گرم و خشک است.

شلغم^۱

اگر شلغم پخته بخورد به ناشتا سینه نرم کند، و سرفه ببرد و آواز بگشاید.

و اگر پای را سرما رسیده بود در شلغم پخته^۲ در بندد سود دارد. ۵

و اگر شلغم به گوشت بپزند و بخورند شهوت بيفزاید، و روشنایی چشم را

نیک بود.

اگر آب برگ او در خود مالند گر تن ببرد .

اگر آب آن در سر مالند سبوسه ببرد .

اگر تخم او در پای مالند^۳ درد سرون و بن ران را نیک بود. ۱۰

عنصل

در عنصل خاصیتی هست عجب ، و آن است که چون گرگ پای بر آن نهد

بیمار شود .:

و اگر بسایند و در ناسور دمند^۴ ظاهر و باطن را سود دارد.

و روباه چون بیمار شود عنصل بخورد درست شود. ۱۵

(وبالله التوفیق، والله اعلم بالصواب .)

فصل پنجم از مقالات سوم

در بقول ، در نوزده نام

بازدروج ، گندنا ، کهکز^۱، کاهو، سداب، کاسنی^۲، کرفس، فرفخ^۳، گشنیز، سیسنبدر، نعنا، اسفاناخ، راشن^۴، نانخواه، (سپندان، سماروغ)، ترخون^۵، ریواس^۶، ستر

بازدروج

اگر کسی بازدروج خورد به هر برگی کرمی در شکم وی افتد.
واگریک برگ بخایندو در میان (نان) گرم نهندبه مدتی نزدیک آن کرمی گردد .

اگر آب آن با سرگین کبوتر در گرما به بخود در مالند گر ببرد.
(آب): اگر آب آن با خون اسپ برپهلوی چپ طلا کنند باد سپرز ببرد. ۵
و اگر آب آن با زهره خرگوش در گوش کنند پلیدی از گوش باز دارد.
و اگر یکستیر آب او جوشیده با آب اسپست زنی را دهند حیضش بازایستد.
و اگر (آب) آن با کافور در بینی افکنند خون باز دارد.

گندنا

هر که گندنا خام بسیار خورد بوی دهنش ناخوش بود، و دندان معیوب کند. ۱۰

۱- پ ۱۶۱، کیکیز، م، کیکز | ۲- پ ۱۶۱، کاشنی | ۳- ک فوج | ۴- م، پ ۱۶۱، راسن |
۵- پ ۱۶۱، ترخون | ۶- م، ریواس |

لیکن قضیب سخت کند .

واگر تخم او [۳۳۲b] در سر که افگند ترشی سر که ببرد .

واگر آب گندنا اندر بینی افگند خون باز دارد .

وطبع گندنا گرم و خشک است، معده را موافق بود، امادندان را معیوب کند.

کهکز^۱

۵

اگر کسی آب کهکز بگیرد و نخد درو کند^۲ سه روز ، آنگه خشک کند و بکوبد و در چیزی کنند و با شیر^۳ و فانید و روغن بخورد آب پشت را قوی کند و جماع را آرزو کند .

واگر کهکز با گوشت سقنقور معجون کنند و بخورند جماع آرزو کند.^۴

۱۰ واگر برگ او در دست مالند و مار گیرند زخم نکند .

و اگر آب آن در چشم کودکی کنند که ازرق چشم باشد چشم اوسیاه شود.

و هر که کهکز در زهره بز کوهی بجوشاند و بر قضیب مالد سستی ببرد و

قوی گرداند .

(تخم) : و اگر کسی دو درم تخم کهکز بخورد چندان چوب که او را زنند

۱۵ صبر تواند کرد .

واگر تخم آن با عاقر قرحا و سیر بکوبند و به روغن زنبق بیامیزند بر

قضیب اندایند و جماع کنند زن را لذتی عظیم باشد .

و هر که سه شب ، هریک شب يك مثقال، تخم کهکز و دو زرده خایه مرغ

بخورد گرده قوی کند و شهوت بیفزاید .

۲۰ و طبع او گرم و خشک است ، بلغم را ببرد و درد باز کند. گر و خارش ببرد .

۱ - پ ۱۶۱ ، کیکیز ، م ، کیکز (در تمام موارد) | ۴-پ ۱۶۱ ، و بخورد بدو آغارد ، م : بدو آغارد | ۳-پ ۱۶۱ ، شکر | ۴-پ ۱۶۱ ، قوت دهد

گاهو

:

- طبع او سرد و ترست. خواب آرد و درد سر بنشانند، و سرفه ببرد، و نزله و زکام ببرد^۱، و درد شکم و درد گوش و درد چشم که از گرمی بود نیک است.
- بلی چون به شب^۲ ازو بخورند آب پشت ببندد و چشم تاریک شود. اما معده
- ۵ قوی کند و تب گرم ببرد و تشنگی بنشانند و جگر قوی کند.
- و اگر از قضیب خون آید سه روز با سر که بخورند خون باز ایستد.^۳
- و خوردن آن خون صافی کند.
- (برگ): و اگر برگ آن در نبیذ خوردن بخورند زود مستی آرد.
- و اگر موی خوک در برگ او (نوردند و زیر کسی نهند دیر بیدار شود).
- ۱۰ [تخم]: و تخم او با گلاب بیامیزند و بر بینی اندایند خون باز ایستد.
- و اگر در زیر زمین کنند یک روز، دیگر روزه کرم باشد، و برگ او همچنین.
- (آب): اگر آب او با کافور در بینی افکنند درد سر ببرد، والله اعلم.

سداب

- طبع سداب گرم و خشک است، طعام بگوارد و بادها بشکند. بلغم ببرد.
- ۱۵ لکن آب پشت بخوشاند^۴، و هر که (بسیار) خورد خون سوخته انگیزد و شهوت ببرد.
- (برگ): اگر برگ او به کار دارد همچنین قضیب سست کند.
- اگر کسی مار گزیده بود برگ سداب و برگ انجیر و مغز گرد کان کهنه
- هر سه به هم بکوبند و بخورند زهر برو کار نکند، و به جای تریاق باشد.
- و اگر کسی را در معده ریگ^۵ بود یک شاخ سداب بخاید درد بنشانند.

۱- پ ۱۶۱ : سود دارد | ۲- پ ۱۶۱ ، بسیار | ۳- پ ۱۶۱ : گیرد | ۴- پ ۱۶۱ ، بجوشاند |
 ۵- ۱۶۱ ، م ، درد معده |

اگر برگ سداب در روغن تازه بجوشانند و اندر خودمالد جمنده در جامه نیفتد.
و اگر شاخ سداب بر مصروع آویزند بهتر شود.

و اگر سداب پس از سیر بخورند بوی سیر نبود.^۱

(تخم): و اگر تخم او بخورند سستی^۲ ببرد و لقوه و بادهای سخت بنشانند.

۵ و اگر تخم سداب با روغن زیت بریان کنند (و با انگبین معجون کنند) و هر روزی

از آن یک مثقال بخورند سستی و لقوه و بادهای (ی) زشت ببرد^۳ و پیوسته به کار دارند.

(آب): اگر آب سداب را اندر دهان گریه کنند گریه را صرع رسد و بانگ کند.

و اگر آب او و فلفل کوفته (زنی را دهند تا بر دارد کودک بیفکند).

و اگر فلفل و آب سداب و انگبین معجون کنند هر گاه که پاره ای از آن

۱۰ [۳۴۳۸] بخورند سستی ببرد، از قول عطار حاسب.

و آب سداب سود دارد زهرها (را) اگر زود بازخورند.

زنی که حیض^۴ بسته بود یک درم سنگ آب سداب با یک درم سنگ روغن

گردکان^۵ بخورد در ساعت حیض بگشاید.

و اگر آب سداب در خانه مورچه کنند (مورچه) همه بمیرند.

۱۵ و اگر آب سداب در بینی فگند درد شقیقه ببرد.

و اگر کسی یک قدح آب سداب بخورد در وقت هلاک شود.

و آب سداب و میویز سیاه بکوبند و اندر دندان گیرند درد دندان در ساعت بنشانند.

و اگر آب سداب با سرکه می جوشانند و رکو بدان تر کنند و بر پهلوی [ی]

چپ نهند باد سپرز بنشانند، و درد پهلوی ببرد.

۲۰ و اگر کسی را خوره در اندام افتد پنبه به آب سداب تر کنند و بروی نهند

خوره را بکشد و سود دارد.

۱- پ ۱۶۱، ببرد | ۲- م، پ ۱۶۱، سستی | ۳- پ ۱۶۱، بنشانند | ۴- پ ۱۶۱، حیض |

۵- پ ۱۶۱، جوز |

و اگر آب سداب و آب گشنیز به هم بجوشانند و به چشم اندر کشند شب کوری
ببرد، اگر چه ده ساله باشد.

کاشنی^۱

- طبع او سرد و خشک است. سده جگر و تبهای گرم و تب مطبق و درد سینه
۵ و تب همه روزه را نیک است و تشنگی بنشانند. و سود دارد هر علتی را که از جگر
خیزد، و از دل و معده تپش و آماس قوی بنشانند.
و چون بسیار خورند خون صافی کند، و جگر تازه کند، و آب زهره بنشانند.
و چون به نان و سرکه خورند زردی روی ببرد.
و اگر بانمک خورند آب دویدن از دهان باز دارد، و معده را قوی کند.
۱۰ و اگر بکوبند و بر آماس نهند که از خون باشد سود دارد.
و اگر مرغی بکشند و شکمش به کاشنی بیا کنند و بریان کرده بخورند خون
از شکم باز ایستد و تب را ببرد.
(تخم): و اگر تخم کاشنی در قدح نبیذ افکنند و نبیذ از آن خورند مست نشوند.
و اگر بکوبند و به گلاب برپیشانی طلا کنند در دسر ببرد و خواب خوش آرد.^۲
۱۵ و اگر آب کاشنی با کافور اندر بینی افکنند درد شقیقه ببرد و خواب خوش آرد.

گرفس

- محمد زکریا گوید هر که به تابستان گرفس خورده باشد اگر کژدم او را
بگزد هلاک شود.
و همچنین هر که به تابستان به ناشتا خورده باشد در آن روز زخم کژدم او را
۲۰ هلاک کند.

و اگر در زمستان خورند بلغم ببرد و معده قوی کند و بوی دهان خوش کند و بادها بشکند. اما مصروع را زیان دارد، و او را نباید داد البته.

اگر تخم او با نمک بریق^۱ خورند مست نشود.^۲

(اگر با انگین پیامیزند و بر قضیب مالند جماع را لذت دهد و قضیب سخت کند.

و تخم او چون با شکر بخورند سدها را بگشاید و جگر قوی کند. ۵

و اگر تخم او را بجوشانند و آبش بخورند آماس شکم را و قولنج را و تب

چهارم را ببرد و سود دارد.

و اگر تخم او را کوبند و با انگین معجون کنند و بخورند ریگ از مثانه و

زهار پاک کند و سردی ببرد و طبع نرم کند.

آب: اگر آب کرفس با روغن گل در گرمابه بر خود مالند گر ببرد. ۱۰

و آب او چون با شکر بخورند سدها بگشاید، والله اعلم.

فرغ

طبع فرغ سرد و ترست.

آب: اگر آب تخم او بگیرند و بازخورند جماع را قوت دهد.

و اگر با ترنگین بخورند طبع نرم کند و صفرا براند و حرارت جگر و ۱۵

معده ساکن کند.

[برگ]: اگر برگ او در جامه خواب [نهند] بوشاسب را منع کند.

گشنیز

طبع او سرد و ترست. تبهای گرم را نیک بود.

۱-۲: مربق (بریق، درخشندگی) | ۲- از اینجا تا سطر ۱۳ صفحه بعد از نسخه ک افتاده است و از روی نسخه «م» نقل می شود. |

و اگر گشنیز تر با بیخ بر کنند و زن آستن را بر ران بندند زادن بر وی آسان شود، اما چون فارغ شود زود باید گشادن که زیان دارد.
و اگر به زیر کسی نهند دیر بیدار شود از خواب.
و اگر بعد از نبیذ خورند بوی نبیذ ببرد.

۵ چون اندک خورند خون صافی کند و چون بسیار خورند خون بسوزاند و حفظ کند و شهوت و جماع را نقصان کند.
و اگر بر سر آماس نهند درد بنشانند.

و اگر یک مثقال گشنیز خشک و یک مثقال شکر سفید به کسی دهند که در جامه خواب شاشد آن علت از وی ببرد، و استخوان و درد اندام را نیز سود دارد.
۱۰ و هر که را قی افتد یک درم گشنیز و یک درم گل ارمنی بکوبد و به آب نخود بخورد باز گیرد.

آب: آب گشنیز زهرست از غایت سردی، و بخارهای گرم از سر و مغز باز دارد و بوش دهن ناخوش کند.

[تخم]: و اگر تخم او با انگین دود کنند بعد از آن که به شیر مردم تر کنند و بر چشم درمند نهند بعد از آنکه شیر دختران در چشم او دوشیده باشند زود شفا یابد، ان شاء الله تعالی.

و اگر تخم او با روغن بریان کرده بخورند درد معده ببرد، و جگر را قوی کند، و خون صافی کند.

میسنبر

۲۰ اگر بردارد و در لحاف افکند کیک از لحاف بگریزد.
و اگر در خانه دود کنند همچنین.

طبع او گرم و خشک است، (و بلغم را سود دارد.

نعناع

طبع نعناع گرم و خشک است.) معده را قوی کند و شکم ببندد و طعام بگوارد و شهوت طعام و جماع آرد و چشم را روشنایی افزاید.

۵ واگر نعناع^۱ با نان بسیار خورند بلغم ببرد و بادها بنشانند.

واگر نعناع تازه خورد کرمها در شکم بکشد.

واگر درمیان جامه کنند دیوچه^۲ جامه را تباه بکند.

و چون خشک و کوفته بخورند اندوه دل ببرد.

واگر از پس نبیذ بخورند بوی نبیذ ببرد.

۱۰ و چون بسیار خورند شهوت را ببرد.

و اگر به مقدار ده درم سنگ آب او [۳۴۳b] بخورد هر گز^۳ بوشاسب خواب

نبیند.

و آب نعناع با شکر بخورند قی باز دارد.

واگر یا شکر بجوشانند و بر پهلوی چپ کنند درد سپرز ببرد.

۱۵

اسفاناخ

سرد و ترست. دردسر و تشنگی بنشانند، و طبع نرم کند.

اگر بکوبند و آبش بر سر خداوند دردسر نهند تشنگی بنشانند، و صفرا ساکن

گرداند.

واگر بر آماس نهند همچین ساکن شود.

۲۰ واگر بر چشم سرخ شده مرهم کنند شفا یابد.

۱- م، نعناع دشتی | ۲- م، بوشاسبنه (؟) |

راشن^۱

طبع او گرم و خشک است. بلغم ببرد و معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها را نیک بود.

و اگر راشن زیر زنی کنند بچه مرده بینگند.

و هر که بسیار خورد خوابها آشفته بیند و شهوت ببرد. ۵

و خاصیت خوردن او آن است که معده را از باد پاک کند (و بلغم ببرد).

و اگر بجوشانند و آب او با انگین معجون کرده بخورند هر روزی یک مثقال ریگ از مئانه پاک کند).

زنی را که او حیض بسته بود آب آن و روغن گردکان بخورد حیض بگشاید.

نانخواه

۱۰

گرم و خشک است. چون باشکر کوفته خورند معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها بشکند و کرم اندر شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی دهان خوش کند و آب رفتن از دهان باز گیرد و سدها بگشاید و گرده قوی کند و ریگ از مئانه پاک کند و باد خام ببرد و درد معده^۲ بنشانند و بادها (ی) مخالف نیز، و شهوت بيفزاید و جگر قوی کند و طعام آرزو کند. ۱۵

و کسی را که به شب آب تاختن بسیار کند^۳ سود دارد.

تخم: و اگر یک ستیر^۴ تخم نانخواه و یک ستیر^۴ تخم گزر و یک ستیر^۴ تخم شبت و یک ستیر^۴ تخم کرفس و یک درم عاقر قرحا و یک درم قرقل و یک درم عود خام همه بکوبند و ببیزند و معجون کنند با سه چندان فانیذ و هر روز سه درم^۵ بخورند

۱- م: راسن، پ ۱۶۱، این قسمت را ندارد، راسن هم درست است | ۲- پ ۱۶۱، مقعد | ۳- پ: ۱۶۱: بود | ۴- پ ۱۶۱، استیر | ۵- پ ۱۶۱: درم سنگ |

معه قوی کند و باده‌ها بشکند و کرم درشکم بکشد و بلغم ببرد و بوی دهان خوش کند و آب رفتن از دهان باز دارد.

بقراط گوید عجب آن کس باشد که اندر سالی یک هفته هر روز (ی) سه درم سنگ بخورد ازین معجون، و او را در آن سال هیچ طیب^۱ حاجت باشد و بیماری بر وی نیرو کند و اندر تنش به هیچ حال علّت^۲ بود و نقصان، و اگر ده کنیزک باشد^۳ ۵ همه خشنود تواند کرد.^۴

اسفندان^۵

طبع او گرم و خشک است. هر که به کار دارد سده‌ها^۶ بگشاید، و زهار را گرم کند، و ریگ مثانه پاک کند.

۱۰ و اگر سپندان در نبیذ عصیر افکنند از جوش بازایستد و همچنان بماند.
و اگر سپندان در شیر آغارند و بخورند تخمه و ناگوار پاک کند.
و اگر بکوبند و در بهق مالند بهق ببرد.
و اگر در خانه دود کنند مار بگریزد.

و هر که سه روز هر روز یک مثقال با روغن گل بخورد بریان کرده با نان گرم ریشی که در اندرون مقعد بود ببرد و پاک کند.
۱۵ و در وقت خفتن چون بخورد معده گنده کند و بوی دهان ناخوش دارد.^۷

ساروغ

از سه گونه است: یکی دشتی، دیگر در (زیر) سر گین ستور، سوم در زیر^۸ خم نبیذ خیزد.

۱ - پ ۱۶۱ ، پزشک | ۲ - م: لعان | ۳ - پ ۱۶۱ ، دارد | ۴ - پ ۱۶۱ ، بتوان داشت | ۵ - م ، پ ۱۶۱ ، سپندان | ۶ - پ ۱۶۱ ، سدها | ۷ - پ ۱۶۱ ، خوش کند | ۸ - پ ۱۷۱ ، از زیر

- و آنک سرخ است زهری بود، و آن [که] سفید پازهر.
و سماروغ که از سرگین خیزد چون بخورندتن را قوی کند و بادها بشکند،
لیکن کرم اندر شکم افگند.
و آنک از زیر خنب^۱ بر خیزد چون خشک شود هر که یک درمسنگ در
۵ شراب بخورد بی عقل شود.
و پوست آن زهرست .
و سماروغ [۲۴۴a] بیا بانی هر که بخورد هرگز او را فرزند نباشد.
و اگر سماروغ سرخ با زهره گرگ بر قضیب طلا کنند باهر که مجامعت
کند دوستی افزاید، لکن فرزند نباشد.
۱۰ و اگر پوست آن بازغفران بسایند هر که در شراب قدی اندک بدهند در حال
مست شود، (والله اعلم).

طرخون

- [در] طبع طرخون خلاف است. بعضی گویند گرم است و بعضی گویند سرد.
اما در خشکی هیچ خلاف^۲ نیست، و دردها را نیک است و بن دندان سخت کند (و
۱۵ بوی دهان خوش کند).
و اگر کوفته یا خائیده بر کژدم گزیده مالند درد بنشانند.
و اگر بانان^۳ خورند معده قوی کند و سدها^۴ را بگشاید و خون صافی کند.
و چون بسیار خورند شهوت ببرد و گرده ضعیف کند.
و اگر طرخون در دهان دارند باد سموم کار نکند.
۲۰ و اگر در دندان مالند خون از بن^۵ دندان (باز گیرد و عیب دندان) ببرد.

۱- پ ۱۶۱ ، خم | ۳- پ ۱۶۱ : خلاقی | ۳- پ ۱۶۰ ، نامداران با آن (؟) | ۴- پ ۱۶۱ :
سدها |

ریواس^۱

طبع ریواس سرد و خشک است. صفرا بنشانند و زهره را قوی کند و خون صافی کند و جگر را سود دارد و آبله و سرفه و درد سر ببرد.

شراب او که^۲ به کار دارد قی بنشانند و طبع^۳ را سود دارد و تشنگی بنشانند. لیکن چون بسیار خورند شهوت ببرد و گرده ضعیف کند.

۵

و هر که به کار دارد خون که از سر قضیب آید باز ایستد^۴.

و اگر تخم او به روغن تازه بجوشانند و در خود مالد گر از تن ببرد.

اگر مقدار یک^۵ درم تخم او بخورند در شراب به جای سقنقور کار کند.

اگر برگ او بکوبند و آبش در موی مالد بی هنگام سپیدنشود.

۱۰

سعتر

طبع سعتر گرم و خشک است. بلغم را ببرد و علتهای را که از سردی بود سود

دارد.

و چون به اشترغاز کوفته خورند نا گوار را سود دارد و معده قوی کند و

بادها (ی) سرد بشکند.

و اگر یک کف سعتر با همچندان سپندان خوش بکوبند و آب دران کنند و ۱۵

بیامیزند (و بیالایند و) یک کفچه عسل بدان در فگند و گرم کنند هر که ازان

غرغره کند حالی بلغم ببرد و قوت بيفزاید.

۱- پ ۱۶۱: ریواس | ۲- پ ۱۶۱، اگر | ۳- پ ۱۶۱: تب | ۴- پ ۱۶۱، گیرد | ۵- پ ۱۶۱، سه

فصل ششم از مقالات سوم

در غلات، ده نام است

گندم، جو، باقلا^۱، نخد، عدس، برنج، جُلَبان^۲، گاورس، لوبیا، ماش.

گندم

طبع گندم معتدل است و به قولی گرم و نرم است، و ازان نشاسته سازند.
و طبع نشاسته سرد و گران است، و نشاسته آماس بسیار و گرمی را نیک بود.
و پوست گندم گران و به قوّت است و بادانگیزد.

و اگر گندم با گوگرد زرد بپزند و جایی پرا کنند هر مرغ که ازان بخورد

۵

بیفتد.

و همچنین اگر به روغن گاو بپزند و کاغذ تازه در میان گندم نهند به چند روز

چنان شود که کاغذ ده ساله است.

جو

طبع جو سرد و تر است، و درحه (کذا) جو سردست^۳، لیکن پوستش خشکی

۱۰

آرد و چون پوست باز کنند و بپزند شرابی گردد، و چون باز خورند تشنگی بنشانند و
برو سینه نرم کند.

۱ - پ ۱۶۱ باقلى | ۲ - ک : خَلَبان | ۳ - م ، « و درحه جو سردست » ندارد.

حجر الوادی

سنگی است که اندر رودخانه باشد^۱ بر کردار فندق و خطی سیاه برو.
و هر که یابد و به شیر درافکند و آن شیر در جایگاهی مالد که بهنک^۲ باشد،
یعنی کلف، پاک کند و برد.

حجر البحری

۵

سنگی است که اندر آب بتوان یافت. پهن است و رنگ او سرخ، و برو خطی
سفید کشیده و بر کردار جزع.
هر که یابد و به آب غوره بساید و در چشم کشد سفید^۳ یبرد.

حجر الحاج

۱۰

سنگی است اندر حدود حاج بر مثال زنگاری زرد بر آن، و آن را
(حجر المجرع) گویند.
هر که را بر اندام جراحی باشد آن سنگ را به کاردی تیز تراشد
و لختی بر جراح پراگند^۴ جراح باز هم آید، و آن را رنگ سفید نیز باشد.

حجر الخوارزمی

۱۵

سنگی است اندر حدود خوارزم. رنگ او سیاه بر کردار دسته کارد، و آن را
(سنگ خوارزمی) گویند. جراح را نیک بود.

۱ - م، یابند | ۲ - کذا در اصل، پ ۱۵۶۸، م، نهنگ، ظاهراً کاتبان کلمه بسنج (= بسنگ) را
که بمعنی کلف و داغ و لکه بدن است چنین نوشته‌اند. بهر هان قاطع مراجعه شود | ۳ - م، سبیده |
۴ - م، پاشد |

طرازِ پستِ محکمِ الامور و موقوف

وإبناهما والفاطمه
المصطفى والمصدق

خواجه محمد الحافظ
لیختمہ اظفی بھم

وَبِأَمْرِ أَصْحَابِ الْكِتَابِ
مُحَمَّدٍ الْمُبَشِّرِ وَالْمُنذِرِ
وَبِنَاوَاهِ وَالْفَاظِ
الْمُصْطَفَى وَالْمُرْقَنِ
وَرَأْسِ الْحَمِيدِ الْخَالِقِ
وَالْحَكِيمِ الْخَالِقِ

وفاطمة الزهراء وأبو المصطفى
وَصَلِّ عَلَى أَجْمَعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالرَّبِّ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

عَلَيْهِ السَّلَامُ

مشعل علمین چاک

ناله و غوغا
نقیر و ناله
۱۳۵۸

کری در مظهری دیدار آواز

آواز اندر علم السلام و موسی در پیش

کتابخانه
۱۳۵۸

حجر البلخی

سنگی است در حدود بلخ، کوچک بر کردار دسته کارد، سیه و سفید^۱، هر که بساید از آن و در طعام کند و به خورد زنی آبستن دهد کودک از وی جدا شود.

و به چشم زدگی نیک است.

۵

حجر السلوی

سنگی است در آب سکون بر کردار استه شفتالود. هر که بیابد آن را [و] با شیر زنان بجوشاند و کودک را دهد که از شیر باز گرفته باشند بعد از آن او را آرزوی شیر نباشد.

حجر العمانی

سنگی است در آب بر کردار استه سرخ^۲ و آن را حجر العمانی خوانند، هر که بیابد و خرد بساید کسی را که بواسیر بود یا طحال آن را بر روغن بزر طلی کنند و بر موضع درد نهند درست شود (و شفا یابد، ان شاء الله تعالی، والله اعلم واحکم).

۱۰

مقاله هفتم

در معرفت داروها و طبع آن و

عطرها، دو فصل است

فصل اول

اندر (معرفت) داروها و (عطرها و) طبع آن

طالب حکمت را اندر شناختن طبع داروها گزیر نباشد، زیرا که نام این کتاب **فرخ نامه** است. این نیز فرخ دانستیم، و به حساب ابجد یاد کرده شود، ان شاء الله تعالی.

الف

اسارون: طبع آن گرم و خشک است، جگر را راهها بگشاید و معده را قوی کند و سده بگشاید.^۵

اذخر: گرم است و خشک، درد معده را و آماس را سود دارد.
ابهل^۲: گرم و خشک است [۳۹۸b] و گشاینده است. زنان را حیض بگشاید و سنگ زهار بشکند و ببرد.

افثیمون^۳: گرم و خشک است. سودا را سود دارد. ۱۰

۱ - م، از اینجا تا «بگشاید» را در دو سطر بعد ندارد. | ۲ - ك، نهل، م، ندارد | ۳ - افثیمون و افثیمون در ابن البیطار |

- انجره^۱: گرم و نرم است. آب پشت را بفراید و بلغم را بگذارد.
- اقاقیا: سرد و خشک است. مقعد را باز (به) جای برد.
- افسنتین: گرم است. پاره‌ای^۲ خشکی است. بلغم را از اطراف بیارد و معده قوی کند و مالیخولیا را سود دارد و گرفتن گمیز را بگشاید و جگر را قوت دهد و تشنگی (را) بنشاند و معده را سود کند. خوردنی از آن پنج درم سنگ است. ۵
- انیسون: گرم است. شهوت انگیرد و معده را قوت دهد.
- آمله: سخت سردست و خشک. معده را درست کند و بواسیر را سود دارد.
- اسقودریون^۳: سیر دشتی است و گرم و خشک است. معده را نیک بود و سدها از سر بگشاید و موی دراز کند و معده را تباه کند و بیم هلاک باشد.
- انبرباریس^۴: سرد و خشک است. صفرا بنشاند و جگر را سود دارد. ۱۰
- آزاد درخت^۵: گرم و خشک است. سدها از سر بگشاید.
- ارزه^۶: درخت صنوبر است. حیض بگشاید.
- اسفند سفاخر: گرم و خشک است، و آن را اسفندان سفید گویند. خداوند رطوبت را نیک است.
- اقارون^۷: گرم و خشک است. درد شکم را نیک بود. ۱۵
- اسقرقندلیون^۸: نیک بود خداوند سپرز را.
- آهک: گوشت به جراحات باز رویاند و کسی را که دزن به گلو دارد غرغره کند دزن بیفکند بی آنک ریش کند.
- عنزروت^۹: نیک بود درد چشم را و پلیدی بیاورد.
- انگژد: خون از شکم باز دارد. ۲۰
- اسفال^{۱۰}: سود دارد کسی را که صرع افتد و سپرز را، و مار گزیدن را، و

۱- ك ابخر، ۲- ابجره | ۳- لختی | ۴- اسقودریون - نفیسی، ۵- اسقودریون | ۶- انبرباریس، ۷- انبرباریس، ۸- ط، امیرباریس | ۹- ط، آزاد درخت (؟) | ۱۰- ك، ارزه | ۱۱- ك، اقارن | ۱۲- نفیسی، ۱۳- اسقودریون، ۱۴- اسقودریون | ۱۵- ك، عنزروت، ۱۶- م، انزروت | ۱۷- نفیسی، اسفال

دما دما (ی) کهن را سود دارد.

ب

بلاذُر: گرم و خشک است. خون را بسوزاند و نیک بود بر بیمار (یها)ی سرد مزاج، و حفظ و روشنایی چشم بيفزاید.

۵ باد آورد: گرم است. تب کهن را سود دارد و سدها را نیک بود.
پنج انگشت: گرم و خشک است. آب پشت بسوزاند و آماس سپرز را سود دارد.

پوست خیار^۱: چون با سر که پزند و دهان بدان بشویند سود دارد درد دندان را.

۱۰ بهمن: گرم و خشک است. آب پشت بيفزاید، و خون دل قوت دهد.
بوزیدان: درد پای و تقرس را سود دارد.
بیلوس^۲: آب بيفزاید، ولیکن روده ریش کند.
پرسیاوشان: دمه را و سرفه را نیک بود، و چون بسوزانند و بر جایی نهند موی بر رویانند.

۱۵ بسباسه: گرم و نرم است. سودا را نیک بود.
بنج: گرم است. دو گونه است: یکی سیاه و یکی سپید. آن سیاه زهر است. و سپید اگر بکوبند و بر آماس نهند درد ببرد.
بلبله: همچون آمله است، سرد و خشک. معده را سست کند.
بنفشه: سرد و تر است. کش زرد ببرد و خون صافی کند و درد سر ببرد، و
۲۰ سرفه را نیک بود، و خوردن آن سه درم یا پنج درم سنگ.
بیضه^۳: اگر خایه به دار^۴ بقم پزند تا سرخ شود پس در موم گیرند و به

۱ - ۲، چنار | ۲ - نفیسی، بیلر | ۳ - ۲، بقم | ۴ - ۲، اندر |

سر کارد نقشی بر آن موم کنند چنانک پوست خایه پدید آید و در سر که نهند
نقش سَپید گردد، و آنک در موم گرفته باشند سرخ بماند.

و اگر بلور برشته^۱ کرده بدان بجوشانند رنگ بدخش گیرد.^۲

برنگ: طبع آن گرم و خشک است. بلغم ببرد و معده از گرمی خالی کند

و کدو دانه را سود دارد.

۵

جند بید استر: گرم است. بلغم را نیک بود و قی آرد و با خطرست و از

شمار زهرست.

ج

جوزمائل: هم زهرست. مغز را خیره کند و هوش ببرد. [۲۵۰۵]

جوز بوا: گرم و خشک است و گشاینده بود (و) معده سرد شده را (سود ۱۰

دارد).

جلنار: سرد و خشک است. اسهال (شکم) ببندد و خون از شکم باز دازد.

جبین^۳: سردست. خون از شکم باز دارد.

جاوشیر: گرم و گشاینده است. باد زشت (را) بشکند.

جردون البری: آب پشت بیفزاید و قوت جماع دهد، و آن را به لفظ دیگر ۱۵

سقنقور گویند.

د

درونه: گرم بود. بادها بشکند و کژدم گزیده را نیک بود.

دقلی: گرم^۴ است. گر و خارش را سود دارد، و از جمله زهرست.

۱ - م: بسته | ۲ - م: بدخشی گردد | ۳ - م: این سطر را ندارد، ک: جبین، تصحیح مبتنی بر این -
البيطارست | ۴ - م: سرد

- دارسوس^۱: معده را قوّت دهد، و گرم است.
- دارفلقل: گرم و خشک است. بلغم ببرد.^۲
- دیو دارو^۳: گرم و نرم است. آب پشت را نیک بود.
- دارشیشان: گرم است. نیک بود خورده دندان را چون پزند (و) دندان
۵ بدن بشویند، و کمیز گرفته بگشاید.
- دارچینی: حبشی گرم بود، معده قوی کند.^۴
- اگر دارچینی چینی بکوبند و به آب سرشته کنند و پاره‌ای در دهان کبوتر
نهند^۵ تا فرو برد رقص و خنده کند، عجب بود - و سگ نیز همچنین چون به خورد
او دهند. پس چون خواهند که نکند آب سرد بر سر وی ریزند.
- ۱۰ و طبع آن گرم و نرم^۶ بود. سده را بگشاید.
- دلب^۷: (گوز دلب) سرد و خشک بود. چون باسر که بسایند و برسوختگی
نهند سود دارد.
- دبق: گرم و خشک است. آماسها (را) بنشانند و نیکو بود.
- دم‌الاخوین: سردست. شکم باز دارد و جراحات تازه (را) فرا هم آورد.
- ۱۵ دردی خمر^۸: گرم است. نیکو بود بیمار(یها)ی سرد را و آماسها را.
- دردی سرکه^۹: تپش ببرد، و چون بر آماس گرم نهند آماس بنشانند.^{۱۰}

۵

هلیله زرد: صفرا ببرد.

هلیله کابلی: گرم و نرم است. (سودا را سود دارد).

۲۰ هیل و هرد^{۱۱}: (هردو) گرم است. نیک بود باد را.

۱ - م، دارسوس | ۲ - این سطر دزلاک نیست | ۳ - م، دیوا کرون | ۴ - این سطر در «م» نیست |
۵ - م، افکند | ۶ - م، خشک | ۷ - ک، کوذاب | ۸ - م، دردی‌الخمر | ۹ - م، دردی‌الخل |
۱۰ - م، سود دارد | ۱۱ - م، هو، ک، هود |

و

وُجّ: گرم و خشک است. بلغم ببرد و لقوه را نیک بود.
 وسمه: گرم است. موی را سیاه (و جوان) کند.

فصل هفتم از مقالات ششم

اندر احجار که از وادی^۱ یابند، هشت نام

حجرالمصری، حجرالوادی، حجرالبحرین، حجرالحاج^۲،
 حجرالخوارزمی، حجرالبلخی، حجرالسلوی، حجرالعمّانی.

آموختن احجار علمی است با منفعت و طول و عرض آن بسیارست. لیکن از
 جهت این کتاب که مختصری است این چند سنگ که معروف است یاد کردیم تا بر
 اطباء نکشد.

گرم جگر را گرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر شکم بکشد و دما دما (را) سود دارد و همچنین درد زهدان.^۱ (و آبش چون زن بخورد کودک بیفکند).

حماما: گرم و خشک بود. کسی را که جگرش سرد بود در دسرا سود دارد. (و همچنین درد زهدان را.)

۵ **حنا:** سرد و خشک است. دهان دمنده را و آتش سوخته را سود دارد.^۲

حفض: معتدل است. نیک بود مر آماسها را که گرم بود و کلف را، و گلو گرفته را چون غرغره کند سود دارد، و آبش بخورند کودک بیفکند.^۳

حاشاء: گرم است. سود دارد درد چشم را که از تری تیره شده باشد،^۴ و چون بخورند کرم بیفکند و طعام بگوارد. لیکن آبستن را زیان دارد.

۱۰ **حسک:** سردست. سنگ از مثانه بشکند (و باد انگیزد) و گمیز بگشاید.

حب النیل: بلغم را و افسردگی فرود آرد، و پیسی و بهق را سود دارد، و ازو بیهوشی خیزد و منش آرد.

حنظل: [۲۵۰b] گرم و خشک است. بلغم (را) ببرد (و فرود آورد)، و فضولی که در معده^۵ بود ببرد، و عرق التسا و نقرس و داء الفیل را سود دارد.

۱۵ **حدید:** ریم آهن بود. معده را نیرو دهد، و خون بواسیر کم کند. و آب آهن مرد را باد انگیزد.

ط

طرائث: سرد و خشک است و قابض. شکم (را) سخت کند و خون شکم باز دارد.

۲۰ **طباشیر:** اصل ریح است سوخته. سرد و خشک است. نیک است مر بیماریها (ی)

۱- م، از واوتا اینجا را ندارد | ۲- این سطر در «م» نیست | ۳- م: از «و آبش» تا اینجا ندارد و در خواص حی العالم آورده شده است | ۴- از اینجا تا آخر سطر بعد در «م» نیست | ۵- م: مغز

گرم را و تشنگی را واسهال (را) و دل جستن و دهان دمیده را سود دارد.
طین الرومی : طین مختوم بود . (نیک بود) کسی را که خون از شکم آید.
 لیکن تشنگی انگیزد اندر جگرو آمیزش تباه کند. اما معده را نیرو کند و قی بنشانند
 و گرانی زهومت را خورده ببرد.

۵ و **طین ارمنی** جدا است از طین مختوم، ولیکن طبعش همان است.
طالیسفر : گرم و خشک است. نیک بود درد شکم را، و ریش رود گانی و
 بواسیر را (سود دارد).

ی

یتوع: چند گونه است. همه کرم در شکم افگند و یا قی آرد، و اگر
 بر اندام مالند آن جایگه ریش کند.

۱۰

ک و گ

کما فیطوس : گرم است. نیک است گمیز گرفته را و یرقان و عرق الثسار.
کندش^۱ : گرم است. قی آرد^۲ و شکم فرود آرد و تشنگی انگیزد و کلف
 پاک کند و عطسه آورد و خون در بینی افگند.

۱۵ **گرمازک**^۳ : سرد و خشک است. شکم باز بندد و خون رفتن را نیک بود، و
 دندان خورده و جنیدن^۴ را نیک بود.

کسیلا^۵ : گرم است. تن را فربه کند و معده را نیک بود خاصه زنان را.
کبابه : گرم است. بستگیها را بگشاید و مثانه را قوت دهد، و راهها (ی)
 گمیز پاک کند.

۱ - م، کندس | ۲ - م، افگند | ۳ - م، گرم (و صورت درست است، نفیسی) | ۴ - م، جنبید |
 ۵ - م، کلا، ک، کلا |

گیل دارو: گرم است. کرم شکم را بکشد و مthane را قوت دهد و کدودانه فرود آورد.

کمد ریوس^۱: گرم است و گشاینده بستگی را، و ستبری سپرز را ببرد و یرقان را نیک است.

۵ کرم: برگ او بکوبند و بر آماس (گرم) نهند سود دارد، (و ترشی وی درد سر را سود دارد)، و مستی ببرد.

ل

لسان العصافیر: باد سرد انگیزد.

لوف^۲: گرم است. سده را بکشد و دما [ی] کهن را نیک بود، و هو ۱۰ شیء من البقول.

لک: نیک بود درد جگر را واستسقا را.

لبلاب: سرد و ترست. شکم نرم کند، و تب گرم ببرد.

لویا: گرم است بر طبع نخد. زنان را حیض آورد (و) چون به شیر پزند تن فربه کند و مغز را خیره کند.

۱۵ لسان الحمل: نیک بود مرآماسها را و آتش سوخته (را) که براندایند،^۳ و

درد گوش را که از گرمی بود، و ریش رود گانی را نیک بود. هم برگ و هم تخم را. لاغیه: گرم است. شکم نرم کند و قی آرد.

لسان الثور: نیک بود اندوه دل را و دل کوبه و دهان دمیده را.

لوز^۴: سدها بگشاید و دما (را) نیک بود، و سنگ کرده و زهار را پاک کند.

۱ - م: کمازیون | ۲ - ک: لوفر | ۳ - از اینجا تا آخر سطر بعد از «م» ساقط شده است |

۴ - م: مر |

م

محب: سردست. نیک بود مرآماسها [ی] گرم که برنهند.

ماهی زهره: گرم و لطیف است. نقرس را سود دارد، و درد پای را نیک است.

ماهودانه^۱: قی آرد و اسهال، و از جمله زهرست.

مامیثا: سردست. درد چشم را و آماسها را سود دارد.

مامیران: آن چینی درد چشم را و سرخی (چشم) ببرد.

مازیون^۲: گرم است آب او^۳، و کرم از شکم براند.^۴

مشکطرامشیع^۵: گرم و گشاینده است. (حیض زنان را) بگشاید.

ن

نارمشک: گرم و خشک است. خون دل (را) روشن کند.

نقط: گرم است. بادها را بشکند. اگر شافه^۶ کنند کرم شکم بکشد، خاصه

کرم خرد.^۷

ص

سنبل: گرم است. معده را گرم کند و قوی، و باد زشت ببرد و سده بگشاید.

سلیخه: گرم و خشک است. بول بگشاید و بینائی بيفزاید.

سازه^۸: گرم است. معده را قوی کند و باد زشت ببرد، و جستن دل بنشیند^۹ و

تن فربه کند.

۱ - ک ، ماهودانه | ۲ - م ، مازیون | ۳ - م ، «آب او» ندارد | ۴ - م ، اندر شکم بکشد |
۵ - م و ک ، مشکطرومشیع ، تصحیح مبتنی بر تحفة المؤمنین و مخزن الادویه است ، ابن البیطار ،
مشکطرامشیر | ۶ - م ، شاف | ۷ - م ، خورد | ۸ - م ، ساذج | ۹ - م ، بنشانند |

سرطان: منی بیفزاید، و خا کسترش سبل را نیک بود.
 سورنجان: درد پای [۴۵۱۵] را و نقرس را سود دارد.
 سوسن: آسمان گون، بلغم از جای به درآرد.^۱
 سُعد: (چون) پس از نبیذ بخورند بوی بیرد، و کلاغ چون بیمار شود سُعد
 ۵ بخورد درست شود.

سپستان: سرد و نرم است. شکم بگشاید، و برو سینه نرم کند.
 سوغنین^۲: گرم و نرم است. قولنج را و باد کودکان و بادها (ی) سرد را نیک
 بود. کژدم گزیده را درد بنشانند.

ع

۱۰ عنب الثعلب: سرد و نرم است، جگر را قوت دهد و سده بگشاید.^۳
 عقص: اگر آب او بگیرند و بدان کتابت کنند پیدا نباشد. چون در آب
 زاج افکنند پیدا آید.
 واگر بکوبند و بر مthane اندایند درد بیرد.
 واگر در دندان مالند (بن دندان) سخت کند.
 ۱۵ واگر آب آن بر قضیب مالند و با زن مجامعت کنند زن^۴ چنان داند که قضیب
 مرد بزرگ است و مرد پندارد که فرج زن تنگ است.

ف

فلنجه: (طبع فلنجه) گرم و خشک است. پی سست شده را و بلغم را نیک بود،
 و زنان را حیض بگشاید، و مرد را گمیز بگشاید.

۱ - این سطر در «م» نیست | ۲ - م: سوغین، این کلمه را در مراجع نیافتم | ۳ - این سطر در «م» نیست | ۴ - م: مرد |

فرافیون^۱: گرم است. زرداب شکم براند و لقوه و فالج را نیک بود.^۲
فوه: چون جائی سوخته باشد بر آن کنند، کوفته را، سود دارد.
فوذینه^۳: گرم و خشک است. معده قوی کند و راهها(ی) معده و جگر بگشاید.

فرمو^۴: گرم و نرم است. سنگ گمیزدان بگدازد و حیض فرود آرد. ۵

ص

صابون: گرم است. تن ریش کند و شکم براند.
صدف: سوخته، سپیده از چشم ببرد.

ق

قردمانا^۵: گرم و خشک است. نیکو بود فالج را و لقوه و صرع را. ۱۰
قرنفل: به قولی سرد و خشک است، به قولی گرم و خشک. آماسها و کرم را نیکو بود.

قطران: گرم است. دندان را اذ درد ساکن گرداند، چون به دندان نهند. و حیض براند، و کودک مرده از شکم بیرون آرد.^۶

قیر: به غایت گرم است. اما گونه روی روشن کند.
قنبیل^۷: گرمی و دانه را نیک است. ۱۵

قاقیا: سرد و خشک است. مقعد باز جای برد.

قاقله: (طبع) گرم و خشک است. طعام آرزو کند.

قرقه: دارچینی بود. نیک بود باد سودائی را. گرم و نرم است.

۱- (= فرفیون، فریبون) | ۲- این سطر در «م» نیست | ۳- م: فودنه | ۴- م: فومو | ۵- م: قردمانه | ۶- م: ببرد | ۷- م: قنفل

قلیمیا و قلقند و قلقنطار^۱: همه نیک بود چشم را، و هر سه سرد و خشک است.

و

رتیان^۲: تخم صنوبر بود. گرم است و گوشت رویاند و جراحات را، و اندر مرهمها به کار دارند.

ریحان سلیمان^۳: بواسیر را سود دارد.

رجل الغراب: سودمند بود قولنج را.

رجل الجراد: سود دارد تب گرم را.

رطبه^۴: گرم است. آب پشت بیفزاید تخمش، و اندر معجونها به کار شود.

ریوند: گرم^۵ است. نیک بود جگر را و معده را و شکستگی و زخم سپیده را.

رماد: گرم است و خشک و سوزنده. آماسها را بنشانند.^۶

ش

شفقند: گرم و نرم است. درد پشت را و زهار را نیک بود.

شقاقل: آب پشت بیفزاید، و گرم و نرم است.

شیر^۷: گرم و خشک است. آب زرد از شکم براند.

شیرخشت: سرد و نرم است و شکم نرم کند و صفرا را نیک بود.

شیرازرق^۸: نیک بود ظلمت چشم را و درد شقیقه را که از سردی بود.

شیطرج^۹: گرم است. بلغم را نیک بود و درد بندها [را] سود دارد، و اگر

طلی کنند پیسی و بهق ببرد.

۱ - ک، قلقنطار | ۲ - م، دثیاته، ۱۵۹۸، رتیانه پ ۱۴۰، رزتیانه، مخزن الادویه، راتیانج |

۳ - م، سلمان | ۴ - م، پ ۱۴۰، رطبه | ۵ - م، سرد | ۶ - م، بکشاید | ۷ - م، شیر، پ ۱۴۰،

شبرم | ۸ - م، شراذرق | ۹ - م، شیطر |

شاهترج^۱: گر را سود دارد، خاصه که با هلیله بود.

ت

تمر هندی: نیک است صفرا را، و سردست.

تربد: گرم است بلغم را، و خام باد را نیک است.

توتیا: چشم تر گرداند و خشکی ببرد.^۲

۵

ث

[ثافيسا]: (طبع ثافيسا) گرم است و سوزنده. گميز براند و سنگ مthane

بشکند و موی بر رویاند، و سود کند داء الثعلب را.

خ

خيار چنبر^۳: (طبع خيار چنبر) هموار^۴ است. آماس بگشاید، و فساد معده پاک کند، و آماس گلورانیك بود، و كش سوخته را فرو آورد، و گرمی خون [۳۵۱b] بنشاند، و شربتی ازان سه درم سنگ تا پنج درم سنگ.

خروع: گرم است. شك (را) بگشاید اگر از بلغم بسته بود، و در باب فالجو

لقوه به کار دارند سود دارد.

خطمی: سرد و تر^۵ است. آماسها (را) نرم کند و خون صافی کند.

۱۵

خردل: گرم و خشك است. (اگر) بر دنبال نهند بگشاید و بلغم بیاورد، و

کودک مرده را از شکم بیارد.

خریق: قی و اسهال آرد، و مرد را سست کند.

۱ - م: شاهتره | ۲ - مطلب مربوط به تربد در «م» برای توتیا آمده است، و بر عکس | ۳ - م: شنبیر | ۴ - م: معتدل | ۵ - از «وکش» تا اینجا در «م» نیست | ۶ - م: نرم

*فصل دوم از مقالات هفتم

در عطرها

مشک، عنبر، زعفران، کافور، سنبل، صندل،
قسط، غالیه، قاقله، (سک مسک، ده نام).

مشک

گرم و خشک است. مغز را نیرو دهد^۱ و بلغم ببرد و تقطیرالبول باز دارد و شکم سخت کند.

عنبر

گرم و ترست. مغز را سود کند^۲ و شنوایی بيفزاید و روشنایی نیز بيفزاید. ۵

غالبه

گرم و ترست، درد زهار را که از سردی بود و درد سر را نیک بود.

زعفران

گرم و سبک است. سردیها را ببرد، و بر زخمها کنند ساکن کند، و خورنده آن

*- از صفحه ۱۷۹ تا اینجا در نسخه پ ۱۶۱ نیست، ولی ازین پس تا آخر صفحه ۲۳۳ با نسخه منکور مقابله شد | ۱ - پ ۱۶۱ ، به نیرو کند | ۲ - پ ۱۶۱ : دارد. |

ذ

ذرا ریج^۱: زهرست. هر که بخورد از مئانه^۲ او خون آید و بیم هلاک بود، و اگر در پیسی^۳ مالند پاک کند (و سود دارد).

ض

۵ ضرف: سودمند بود کسی را که شکم رود.

غ

- غارنوش: گرم بود. آماس را نیک بود، و تخمش سپرز را سود دارد، و درد عصب را نیک بود، و مارگزیده را نیک بود.
- غری الجلود: نیک بود داء بلخی و خون رفتن را.
- ۱۰ غاریقون: گرم است و گشاینده سدها، و مغز پاک کند از فضول و دماذما و صرع (را) نیک بود.
- غافت^۲: گرم است و گشاینده مر سدها که در جگر بود، و آماس رحم را و تب کهن را سود دارد.
- غرب: گیرنده است. گوشت برویاند و درن^۴ بیفگند که اندر گلو بود،
- ۱۵ چون بدو غرغره کنند، بی آنکه ریش کند.

۱- م، ک، ذرا ریج | ۲- م، بینی | ۳- م، غادت، (غافت و غافت هر دو آمده است) | ۴- م: زور، ک، درم. تصحیح مبتنی بر آن است که در صفحه ۲۱۱ سطر ۱۷ به همین مطلب و کلمه اشاره شد است، درن به معنی چرک است. |

قسط

گرم وترست . زهر گزیده^۱ (را) نیک بود.

سک

(مشک) قی باز دارد، وعصب را نیکو کند.

خنده بسیار آرد، و (بزرگان و) پزشکان آن را مفرّح القلب خوانند، از آنک
دل شاد گرداند.

اگر کسی دو درم سنگ زعفران به خورد کسی دهد^۱ چندان بخندد که
بیهوش گردد.

۵ (و) اگر زعفران (کسی) بر سُرز^۲ اندایند که درد کند یا باد در افتاده باشد^۳
سود دارد.

عود

طبع عود گرم و خشک است، و گیرنده معده را به نیرو کند و باد مقعد بگذارد.

کافور

۱۰ سرد و خشک است. به آب غوره در بینی افکنند خون باز دارد، و تب (را)
که از گرمی بود نیک است.

سنبل

سنبل گرم است. معده را گرم کند و قوی (کند) و بلغم را ببرد و سده بگشاید.
و گربه بوی سنبل عظیم دوست دارد. (سنبل) اگر درر کو(ی) باشد بدرد تا بوی آن
بشنود.

۱۵

صندل

سرخ و سفید^۴، سرد و ترست. آماسها(ی) گرم را سود دارد. و درد سر که از
صفرا باشد بنشاند.

۱ - پ ۱۶۱، زعفران بخورد | ۲ - پ ۱۶۱، خایه | ۳ - پ ۱۶۱، بود | ۴ - پ ۱۶۱، اسفید. |

روغن گاومیش

قوتی بسیار دارد و سودا^۱ انگیزد.

روغن بادام

سرد و تر است، ولیکن معده را تباه کند (و گویند معتدل است).

۵

روغن گنجد

گرم و ترست. رگها و اندام^۲ نرم کند، ولیکن هم معده را تباه کند.

روغن گردکان^۳

گرم است. بلغم را ببرد و شهوت [شهو۳۲۵] افزایش دهد.

روغن زنبق^۴

۱۰

موافق باشد همه دردها را (و رنجا را).

روغن فستق

باد(های) سرد را سود دارد، و مفلوج را (نیک بود).

روغن نارگیل^۵

چون در موی مانند موی سخت گردد و زود و سفید^۶ نکند.

۱ - ک ، سود | ۲ - پ ۱۶۱ ، رگهای اندام | ۳ - پ ۱۶۱ ، گوز | ۴ - ک ، زنبق | ۵ - پ ۱۶۱ ،
انارگیل | ۶ - پ ۱۶۱ ، سفید |

مقاله هشتم

در روغن‌ها و دانستن علم فراست^۱، دو فصل است

فصل اول

در روغن‌ها

روغن گاو

زهرست^۲. آماسها [ی] گونه گون - چون برونهند - سود دارد، و طبع اوسرد و ترست.

روغن گوسفند

نرم است و معده را قوی کند، و مسکه گوسفند بر آماس نهند سود دارد. ۵

روغن آدمی^۳

در چراغدان کنند و بیفروزند هر کجا باشد بمیرد، الا جایی که گنج باشد گفته شد. و اگر بر سر نهند موی جعد کند و نیکو.

۱ - پ ۱۶۱ : ودانستن آن | ۲ - پ ۱۶۱ ، پازهرست | ۳ - پ ۱۶۱ : این مطلب را ندارد |

زشت را .

روغن صنوبر

بروزن یک درم و روغن خروع^۱ وزن نیم درم بر آمیزند و به خورد زنی مسحور^۲ دهند که ممنوع باشد از حبل و حیض شفا یابد و باز حال حیض و حبل آید.

روغن نرگس

۵

چون بر قضیب بمالند سستی ببرد .

روغن سوسن

اگر (روغن سوسن) بگیرند و با فلفل و فرافیون^۳ و بوره و خردل بجوشانند از هریکی قیراطی بر قضیب مالند سخت شود و مجامعت را قوت کند.^۴
و اگر روغن سوسن (قطره‌ای بگیرند و) مردی به روی خود بساید^۵ حاجت از ۱۰ هر کس که بخواهد حاجتها (ی) او روا باشد پیش وضع و شریف.

روغن لاله

با روغن تازه جوشیده بر موی مالند موی نیکو کند.

روغن یاسمین

اگر با فرافیون بجوشانند و بر قضیب مالند قضیب سخت شود و درد بندها را ۱۵ نیک است.

۱ - ک ، خروع | ۲ - پ ۱۶۱ ، مسحور | ۳ - پ ۱۶۱ ، افیون | ۴ - پ ۱۶۱ ، دهد | ۵ - پ ۱۶۱ ، روی خود بدان مسح کند .

روغن بنفشه

سرد و سبک است. (چون) بر آماس نهند سود دارد. و در گرما به چون در روی مالند سرخ کند و نیکو.

روغن خیری

۵ موافق است، بسازد دردها را.
اگر روغن خیری بر زیر پای مالند بعد از ساعتی آن را بر پهلوی خویش یابند و این از لطف روغن است.
و اگر عورت گاه مجامعت به روغن خیری طلا کنند زن بار نگیرد.^۱

روغن نیلوفر

۱۰ سرد و ترست. خواب خوش (آورد)، و چون اندر خود مالند تن نرم کند و خشکی ببرد.

روغن مورد

موی را جعد کند و سیاه .

روغن گل^۲

۵۱ سود دارد سبوسه (سر) را.

(روغن سرو)

اگر از چوب سرو به قرع روغن گیرند آن روغن سود دارد قوبا را و ریشها [ی]

۱ - پ ۱۶۱ : این سطر را ندارد | ۲ - پ ۱۶۱ : این مطلب را ندارد. |

روغن خایه

موی را نیکو^۱ کند.

و کردن آن - چنان باید که خایه (به آب) بپزند. پس پوست باز کنند و سپیده
بندازند و زرده خرد کرده در تابه^۲ کنند و آتش نرم نرم زیر آن می کنند تا بسوزد و سیاه
شود و روغن سیاه بیاید. آن است روغن خایه، و در اعمال صنعت بسیار به کار افتد. ۵

روغن گندم

موی سیاه کند و ریشها (ی) زشت را و قوبا را سود دارد.

و ساختن آن - اندک مایه گندم نم کنند و چون نم داده باشند بر سر سنگی
هموار^۳ کنند و کفچه در آتش نهند تا سرخ شود. پس بیرون آرد و بر سر آن گندم نهد
و بفشارد. همچنان روغنی سیاه از آن بیاید. ۱۰

روغن قرقل

با گل بجوشانند، هر آن دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد. و اگر قدر دو
درم در ریشی^۴ خداوند فالج و لقوه کنند سود دارد، و داء الثعلب را نیز.

روغن حنظل

نافع بود پیسی (را) و بهق را^۵ که قدیم بود و جدید چون بر آن طلا
کنند. ۱۵

۱- پ ۱۶۱ ، در آن کند | ۲- پ ۱۶۱ ، تاوه | ۳- پ ۱۶۱ ، همواره | ۴- پ ۴۰ ، بینی (ظاهراً درست تر می نماید) | ۵- از اینجا تا آخر عبارت در «پ ۱۶۱» چنین است : و رنجا که از سودا خیزد و باد سرخ را والله اعلم بالصواب. |

روغن ضمیران

اگر با شاهسپهر^۱ هم در گوش کنند کری ببرد، و چون در موی مالند جعد (و سیاه) کند (و نیکو).

روغن مرزنجوش

۵ بادها را بشکند، و اگر در گوش افکنند بادها ببرد، و هر علتی که باشد از بطن^۱ آن را سود دارد.

روغن تخم خیار

قوت افزاید و خواب آورد.

روغن تخم گدو

۱۰

درد سر را نیک بود که از صفرا بود، و مغز را نیک است.

روغن اسفندان

اگر در خود مالند درد بنشانند و علتها^[ی] بلغمی را سود دارد.

روغن بوق

۱۵

نیک است. پی‌ها را نرم کند.

روغن خارنوش^۲

منش بگرداند و قی آورد.

روغن مرداسنگ

موی سیاه کند و روشن (ونیکو).

یک وقیه روغن شیره بگیرند و پنج درم سنگ مرداسنگ در آغارند و سه شبانروز دست بدارند. پس آن را بر آتش می کنند تا روغن از وی جدا شود. پس آن را در گرما به در موی مالند سیاه شود، و اگر به جز از موی به جایی ۵ دیگر رسد سیاه و زشت گرداند.

روغن کاکنج^۱

و آن رز^۲ کوهی است. روغن او و روغن خروج از هر یکی نیم درمسنگ [۲۵۲b] در بینی کسی افکنند موی او سیاه شود (و اگر سیاه باشد هرگز سفید نشود.)

روغن بان

۵

وزن نیم درم و روغن بلسان نیم درم نیک است دوستی^۳ را، و بیم دیوانگی بود از غایت دوستی.

روغن کهربا

از حب^۴ کهربا روغن بگیرند و کسی روی و بینی بدان مسح کند روشناس گردد پیش مردم و کسب او فراخ شود. ۱۰

روغن نوره^۵

موی از اندام ببرد.

و آن چنان توان ساخت که بیست درم سنگ آهک خالص بردارند و ده درمسنگ نی ارمنی، و به سه وقیه روغن شیر در آغارند و سه شبا نروز دست بازدارند. روز چهارم ۱۵ برگیرند و بر آتش نهند. نرم نرم آتش همی کنند تا روغن ازوی جدا شود. آن را در گرمابه یا در تپش آفتاب یا آتش براندایند موی از اندام ببرد و جایگاه ساده کنند.

۱ - چون از اینجا تا اول عجوبات در پ ۱۶۱ نیست، لذا با نسخه «م» مقابله شد. | ۲- م ، دز |
۲ - م ، محبت | ۳- ک ، «از حب کهربا» مکرر تحریر شده | ۴- ک ، بوره |

و هر کرا بینی کوچک بود جنگ جوی بود.
 هر کرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست بود.
 و هر کرا بینی پهن بود دزد و پلید همت بود.^۱ [۳۵۳۵]
 هر کرا بینی کثر^۲ بود جاهل و کاهل بود و متکبر و حسود.
 هر کرا بینی بلند بود و نیکو بزرگ همت بود.

۵

پیشانی^۳

و هر کرا پیشانی^۴ بزرگ بود پرهیزگار و متکبر بود.
 هر کرا پیشانی پهن بود فراموش کار بود،

دهن^۵

۱۰

هر کرا دهن بزرگ بود بی شرم بود و جنگ جوی .
 هر کرا دهن کوچک بود مساعد بود .
 هر کرا دهن کثر^۶ بود پلید خوی^۷ بود .

لب

۱۵

هر کرا لب بزرگ بود و ضخیم آن کس بد خوی بود .
 هر کرا لب سرخ بود آن کس جماع دوست بود .
 هر کرا لب باریک بود آن کس خوش خوی بود .
 هر کرا لب زرد بود حسود بود .

۱ - این مطلب در «م» نیست | ۲ - م ، کج | ۳ - در «ک» عنوان بعد از سطر بعد آمده است |
 ۴ - ک ، بینی | ۵ - م ، دهان (در همه موارد) | ۶ - م ، کج | ۷ - م ، ابله و خر . |

فصل دوم از مقالات هشتم

اندر علم فراست است

این علمی سخت نیکوست و نخواستم که از این کتاب^۱ خالی ماند.

جگر

هر کرا جگر کمتر بود خداوندش دلیر و اختیار^۲ بود.

زهره

هر کرا زهره به قوت تر بود صفا برو غالب تر باشد، و تپش اندر وی بسیار
۵ بود، و آب بسیار خواهد.

شش^۳

اگر شش را به قوت بود بلغم او به قوت بود، فراموش کار بود.

قضیب

قضیب قوی و موی زهار و رگها برو خاسته^۴ دلیل است بر مزاج قوی.

۱- ۲، که این کتاب ازین علم | ۲ - ۱۲، با شرمتر | ۳- این مطلب در «۴» نیست | ۴- ۱۲، برخاسته

و هر کرا بینی کوچک بود جنگ جوی بود.
 هر کرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست بود.
 و هر کرا بینی پهن بود دزد و پلید همت بود.^۱ [۳۵۳۵]
 هر کرا بینی کثر^۲ بود جاهل و کاهل بود و متکبر و حسود.
 هر کرا بینی بلند بود و نیکو بزرگ همت بود.

۵

پیشانی^۳

و هر کرا پیشانی^۴ بزرگ بود پرهیزگار و متکبر بود.
 هر کرا پیشانی پهن بود فراموش کار بود،

دهن^۵

هر کرا دهن بزرگ بود بی شرم بود و جنگ جوی .
 هر کرا دهن کوچک بود مساعد بود .
 هر کرا دهن کثر^۶ بود پلید خوی^۷ بود .

۱۰

لب

هر کرا لب بزرگ بود و ضخیم آن کس بد خوی بود .
 هر کرا لب سرخ بود آن کس جماع دوست بود .
 هر کرا لب باریک بود آن کس خوش خوی بود .
 هر کرا لب زرد بود حسود بود .

۱۵

۱ - این مطلب در «م» نیست | ۲ - م ، کج | ۳ - در «ک» عنوان بعد از سطر بعد آمده است |
 ۴ - ک ، بینی | ۵ - م ، دهان (در همه موارد) | ۶ - م ، کج | ۷ - م ، ابله و خرد .

موی

- هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد.
 و هر کرا موی درشت بود مردانه بود.
 هر کرا موی بر سینه بسیار بود دلیر و زورمند بود.
 و هر کرا بر گلوی موی بسیار بود آن کس احمق بود. ۵
 و هر کرا موی سر اندک بود آن کس شادخواره^۱ بود، و هر کرا بسیار بود
 بود مساعد بود.

چشم

- هر کرا چشم بزرگ بود غافل و جاهل بود.
 و هر کرا چشم فراخ بود و ازرق بسیار گو باشد و زشت خوی. ۱۰
 و هر کرا چشم میش گونه بود خوش خوی بود.
 و هر کرا چشم خرد بود بد نام و بی ننگ بود.^۲

موی ابرو

- هر کرا موی ابرو سیاه بود همیشه اندوهگن و غمخواره^۳ بود.
 و هر کرا موی ابرو کمتر بود آن کس دروغگوی و زشت خوی و خرد^۴ ۱۵
 همت بود.

بینی

هر کرا بینی بزرگ بود بد فهم بود.

۱ - م ، شادخوار | ۲ - این مطلب در «م» نیست، در صحت ضبط «ک» جای شک است. | ۳ - م ، غمخوار | ۴ - ست

گردن

- هر کرا گردن دراز بود احمق بود .
 هر کرا گردن کوتاه بود خیانت کار بود .
 هر کرا گردن کثر بود دزد و بدخوی بود ، لیکن مردم دوست و مشفق بود .

پشت

۵

- هر کرا پشت بزرگ بود کین دار و جفاور^۱ بود .
 هر کرا پشت کج^۲ بود آن کس بدخوی بود .
 و هر کرا پشت راست بود نیکو خوی بود .

شکم^۲

۱۰

- هر کرا شکم بزرگ بود جماع دوست بود .
 هر کرا شکم کوچک بود دزد و بدخوی بود .

دست و پای

- هر کرا دست و پای دراز بود نیک اندیشه^۴ بود .
 و هر کرا دست و پای کوتاه بود برزنان مبتلی بود .
 هر کرا دست نرم بود خوش خوی بود ، (و هر کرا درشت بود بد طبع بود.) ۱۵

بالا

بالا معتدل باید که نه درازی دراز بود و نه کوتاهی کوتاه ، نه نزاری نزار

۱- م ، جفا کننده | ۲- م : کثر | ۳- این مطلب در «م» نیست | ۴- م ، اندیش |

دندان

- هر کرا دندان باریک بود^۱ (نهان) دزد بود .
 هر کرا دندان خرد باشد دلیل بر کوتاهی عمرش بود .
 هر کرا دندان بزرگ بود آن کس بدخوی بود .
 هر کرا دندان کثر^۲ بود نشاطی بود .

۵

روی

- هر کرا بر روی گوشت بسیار بود آن کس تن آسان و کاهل بود .
 هر کرا روی باریک بود دون همت بود^۳ .
 هر کرا روی لاغر بود آن کس را اندیشه بسیار بود^۴ .
 هر کرا روی خرد بود (تن پرور و) بد خوی بود .

۱۰

گوش

- هر کرا گوش خرد بود او را عمر کوتاه بود و زیرک بود .
 هر کرا گوش بزرگ بود زند گانش دراز بود و کاهل .

خنده

- هر کرا خنده اندک بود عاقل بود و عامر .
 هر که بسیار خندد مساعد بود .
 هر که در خنده سرفه کند بد خوی بود .

۱۵

۱- م ، باشد | ۲- ک ، کشن (= کشن) ، ظاهراً «کثر» مناسب تر است | ۳- این مطلب در «م» نیست . |

مقالات نهم

در معرفه الاکتاف و مدخلی در نجوم

و معرفت موافقت (و مخالفت، بر سه فصل)

فصل اول

در اکتاف

حکما^۱ گفته اند که شانه شناختن گوسفند با علم نجوم برابر است، و هر^۲ کس که اندازه آن نداند و آن را در شناختن بزرگان (دعوی) دارند و آن علمی سخت نیکو (و معتمد) است، و خواستم تا درین جای یاد کنم تا کسی را که رغبت باشد بداند و بشناسد.

۵

هر که را باید که در شانه نگاه کند از بهر نیک و بد و کتخدایی^۳ و ایمنی راه و از جنبش^۴ لشکرها و از برف و باران و سرما و (از بهر) رمه^۵ گوسفند و ستوران و از نیک و بد، یکی گوسفند میشینه^۶ بپاید کشت در آن وقت که ماه بر افزون^۷ باشد و شانه چپ بیرون باید کردن و در آن نگاه کند و نشان هر یک بر شانه بر آن موجب که یاد کرده آید این جایگاه (نظر کند).

۱۰

و مصطف (این) کتاب گوید که من چنان دانم که شانه هر گوسفند که باشد و

۱ - م، حکیمان | ۲ - م، همه | ۳ - اصل، کیخدایی، م، کتخدائی | ۴ - م، جنبش | ۵ - م، میش | ۶ - م، در افزونی.

و نه فربهی فربه، که مردم فربه را از مرگ مفاجات^۱ بیم بود و مردم نزار را سل
و دق بیم بود .
و بالای دراز خداوندش بی خرد و دون همت بود .
و بالای کوتاه خداوندش مُعْجَب و سرسبک (بود)، والله اعلم.

و اگر سَیِّد بیند دلیل بی‌علفی است و خشکی صحرا^۱.

سُپاه و لشکر

اگر به جای سُپاه و لشکر، سیاهی به کرانه‌ها^۲ در آمده باشد و شانه در زیر آگنده (بود) دلیل جنبش لشکرست در آن شهر.

و اگر سیاهی باشد و به مقدار دو^۳ انگشت بیش نباشد، دلیل سلامت بود و ۵ آدام از لشکر.

و اگر هم در جای سیاهی، سرخی باشد، دلیل خون ریختن بود در آن شهر و لشکر.

شهر و شهرستان

- اگر در جای شهر و شهرستان سرخی باشد، دلیل خون ریختن است در آن شهر. ۱۰
و اگر سَیِّدی باشد، دلیل مرگ و تنگی در آن شهر بود.
و اگر سیاهی خرد باشد، (دلیل قوّت عمّال است).
اگر در میان سیاهی نقطه سرخ باشد، دلیل شورش آن شهر باشد.
و اگر سیاهی بیند، دلیل نیکی حال همه کس است.

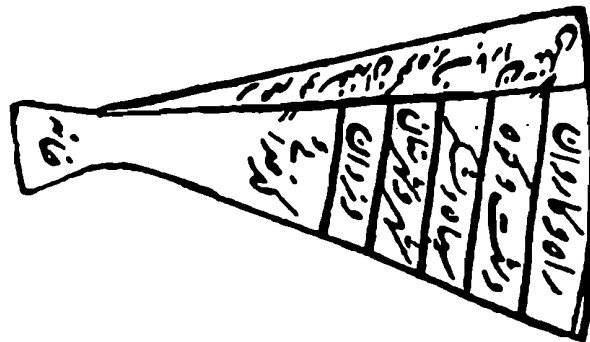
۱۵

دزدان

- اگر به جای دزدان سیاهی بیند، دلیل قوّت دزدست.^۴
و اگر سرخی بیند، دلیل خون ریختن^۵ است.
و اگر سفیدی بیند، دلیل ضعف ایشان بود.

به هر وقت^۱ که باشد شاید و مقصود بتوان یافت، والله اعلم. صورت شانه (که مصنف گزیده این است):

کتاب علم شانه^۲ [۲۴۲b]



راه و کاروان

۵ اول راه کاروان آنجا که فراخ است بر سر شانه، اگر لختی سیاه بود دلیل سلامت کاروان بود.

و اگر همان جایگاه سَیید بود دلیل نا آمدن کاروان بود.
و اگر همین جایگاه سُرُخ بود؛ دلیل (آن) است که در کاروان جنگ افتد.^۴

۱۰ و اگر بر کرانه اش^۵ سیاهی بود دلیل بود به نزدیک آمدن کاروان به شهر.

دشت و کوه

اگر بر کرانه ها [ی]^۶ دشت و کوه سیاه^۷ بیند؛ دلیل علف بسیارست.

۱- م: گاه | ۲- این عنوان در «م» نیست | ۳- م: است | ۴- م: افتاده است | ۵- م: کناره اش | ۶- م: جای | ۷- م: سیاهی

رَمه و گوسفند

از آن سوی کوه دلیل است [که] تنگ پهناترست و نیمه زیر باید نگریست.
اگر سیاهی بیند دلیل است که رَمه در گریختن است از لشکریا از باد و رَمه
یا از دزدان.

اگر سیاهی به دوجای باشد از بهر یکدیگر دلیل است که رَمه به جای خویش ۵
آرمیده است و ایمن است.

و اگر هم بدان [۲۴۴۵] جای (لخت لخت) سَپیدی بیند پراکنده دلیل است
(که) آشوب بیند.

و اگر سپیدی پهن شده باشد بر یک جای دلیل در بند^۲ ستوران بود.
و اگر خرد باشد به مقدار جوی پهنک^۳ دلیل مرگ بود ستوران^۴ را. ۱۰
و اگر از سر کوه تا به کناره شانه سیاهی بود دلیل افزون^۵ گوسفند و ستور
باشد خداوند شانه را.

و اگر هم آنجا سفید بیند دلیل نقصان ستور و گوسفند باشد.^۶
و اگر برانها (ی) شانه تنگ بود دلیل لاغری گوسفند بود.

۱۵ برف و باران و تنگی

اگر از آن سو (ی کوه) که تنگ پهناتراست بر نیمه بالا (ی) کناره شانه چند
دو انگشت سَپیدی باشد آن سال باران بسیار آید، لیکن طعام تنگ (بود).
و اگر سیاهی خردک خردک پهن باز شده باشد آن سال برف و باران
بسیار بود.

۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- درمندی | ۳- کذا در اصل هر دو ، شاید، پهنک و شاید همان کلمه است
که در صفحه ۲۰۸ حاشیه ۲ از آن بحث کردیم | ۴- ك، سواران (مناسبت ندارد) | ۵- م : افزونی |
۶- این مطلب در «م» نیست. |

کدخدایی

اگر در جای کدخدایی سیاهی بیند دلیل سودست.
و اگر سفیدی بیند دلیل زیان بسیارست.

احوال خانه

- ۵ اگر درمغاک دسته شانه نگرند و درست باشد دلیل آبادانی و شادی خانه است.
و اگر سوده و اندرو خمها باشد^۱ دلیل شورش خانه بود.
و اگر (در) مغاک شانه سوراخی است چندانک سر سوزنی جوال دوز درو
شود دلیل است که از مردمان آن خانه یکی بی راه بود.
و اگر بر کرانه^۲ شانه آنجا که سبز^۳ است نه از سوی کوه که از سوی شهر سوراخی
۱۰ بود دلیل است که از اهل بیت آن کس که شانه او را باشد^۱ کسی را مرگ افتد یا سخت
رنجور شود.

مال

- اگر خواهد که از بهر مال و سود و زیان خویش نگاه کند اندر کوه باید
نگریست.
۵۱ اگر بر آنجا لختی سیاه^۴ بیند دلیل افزون شدن خواسته است.
اما اگر سپیدی بیند یا سیاهی آمیخته دلیل نقصان خواسته است.
اگر در پیش سیاهی^۵ لختی سپیدی بیند جدا گانه بیم است که از دزدان
زیان رسد.

۱- م بود | ۲- کنار | ۳- م سطر (مناسب تر می نماید) | ۴- م سیاهی |

فصل دوم از مقالات نهم

در مدخل نجوم ، (بر پانزده باب)

این پانزده^۱ باب است که هر چه اندر نجوم مبتدیان را به کار آید آورده اند، و از بهر آنک سخت مفید بود^۲ روشن یاد کردیم .

فهرست ابواب

باب ۱ : در صدر کتاب .

باب ۲ : در شناختن تاریخ .

باب ۳ : در شناختن حساب جمل .

باب ۴ : در شناختن بروج .

باب ۵ : در شناختن اسایع .

باب ۶ : در شناختن علامات کواکب .

باب ۷ : در شناختن اتصال کواکب .

باب ۸ : در شناختن شهاب^۳ .

باب ۹ : در شناختن رسوم تقویم .

باب ۱۰ : در شناختن تحقیق اتصال .

باب ۱۱ : در شناختن سیر وسطی^۴ کواکب .

باب ۱۲ : در شناختن رجوع و استقامت کواکب .

۱ - م ، پانزده | ۲ - م ، + و | ۳ - ک ، شهاب | ۴ - وسط |

و اگر هم آنجا سَپیدی بود - نه سخت سَپید - ابر گون، دلیل سرما (و بارندگی) سخت بود آن سال .

و اگر بر کنار شانه سوراخ بود خرد خرد دلیل قحط و تنگی بود آن سال .
و اگر به زیر شانه سرخی بود نزدیک شیر دلیل باد و دمه بود، والله اعلم .

یکی تاریخ پارسی یزدجردی و آن اول روزست از پادشاهی یزدجرد شهریار از آخر ملوک عجم و سالش (بر) سیصد و شصت و پنج روزست. هر ماهی به سی روز (و) مختاره در آخر آبان ماه است در قدیم. اما ازان وقت که کبیسه سلطانی کرده اند مختاره به آخر اسفندارمذ ماه [۳۵۴b] آورده اند.

و سال پارسیان نزدیک است به سال شمسی که هر سال به ربع یک روز ازان کمترست، و این ربع چون سالها بسیار شود جمعین^۱ بسیار باشد، و پارسیان در هر بیست سال یک ماه کبیسه کنند تا سالشان مقابل سال شمسی گردد و نام روزها و ماهها [ی] ایشان معروف است.

و این سالها [ی] هجری هیچ کبیسه ندارد و البته چنان جهودان کنند، و چون اسلام پیدا شد خدای عزوجل^۲ نهی کرد چنانک گفت: «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ»^۳.

اما تاریخ رومیان، ابتدا اول روزست از ملک اسکندر بن فیلقوس و سال او شمسی است. هر سال سیصد و شصت و چهار یکم روزست و هر (یکی دور) سال، یک روز کبیسه کنند و به آخر شُباط برافزایند، و نام ماهها (ی) ایشان معروف است. بعضی سی روزست و بعضی سی و یک روز. و ازان جهت که سال ایشان شمسی است بسیار چیزها (که) به حساب تقویم نویسند به ماهها (ی) روم مقیدست چون طلوع انواء و استراح طبایع و جز آن بیشتر چیزها که به^۴ تقویم نویسند و از آن سبب این سه تاریخ در تقویم ضبط کرده اند و می کنند.

و تاریخها (ی) دیگر رها کرده اند که تاریخ هلالی ازان ناگزیرست ملت اسلام را و به هیچ حال ازان استغنا نیست، و از تاریخ^۴ حبش بدان بنا نهاده اند و تاریخ پارسی همچنین به کار می باید و تاریخ^۵ یحیی و بسیار تاریخها^۴ بدان تاریخ است ازان سبب که آسان ترست، و تاریخ^۶ بتانی^۵ تاریخ اسکندر نهاده است. پس ناچارست ازین

۱- (؟) ك، حنفین، ۲ م جمعی | ۲- قرآن (۳۷ التوبه) | ۳- ۴ م در | ۴- ۲ م زیج | ۵- ۲ م ثانی

باب ۱۳ : در شناختن اختیارات.

باب ۱۴ : در اختیارات از کارها.

باب ۱۵ : در ختم کتاب.^۱

و از خدای تعالی^۲ توفیق می‌خواهم تا بر قلم من خطائی نرود^۳ که در آن
۵ عذابی^۴ باشد تا ازان تفریغی خیزد.

باب اول

در صدر کتاب

هر که را باید که از نجوم چیزی بیاموزد اورا ناگزیرست از شناختن تقویم
و اصطربلاب.

هر که این هر دو بداند هیچ‌بروی پوشیده نماند از مواضع کواکب و ساعات
روز و شب و بیرون آوردن طوابع و اوقات.

۱۰ و در معرفت اصطربلاب بسیار کتابها کرده‌اند متقنمان چون علی عیسی و
ثابت قره و جز ازیشان، و از محدثان بوریحان کتابی کرده است در معرفت همه
اجناس اصطربلاب مسح کرده و من از گفتار کیخسرو شیرازی ازین فصلها یاد کنم تا
مبتدیان چون بخوانند ازان فایده یابند و بدانند، و اگر خواهند که از علم^۵ سعی
برند اورا سُلّمی و دست‌آویزی باشد که بمداخلها (ی) دیگر حاجت نباشد، و درین
۱۵ باب استعانت خواستیم از ایزد عزوجل.

باب دوم

در شناختن تاریخ

تاریخها که درین روز^۶ تقویم را به کار آید و به کار برند سه است:

۱- م، رسالت | ۲- م، عزوجل | ۳- م، نراند | ۴- م، عدولی | ۵- م، علوم نجوم | ۶- م، روزگار
(مناسب‌تر می‌نماید).

در مدخل نجوم										۲۵۲
۱	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ك
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰
ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت
۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰
ث	خ	ذ	ض	ظ	غ					
۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰	(تمام شد)				

۵

حروف اول یکی باید گرفت و آن 'دوم دو' [و] آن 'سوم سه'، آنکه از ده هر یکی ده می افزاید تا به صد، آنکه از صد صد می افزاید تا هزار شود.

و در نوشتن می باید که جیم و یا معوج نویسند [۲۵۵۵] و قاف و فا نقطه برزنند

الا که ناچاری باشد. و عدد بیشتر مقدم دارند و آن کمتر موخر، چنانکه اگر ۱۰ خواهیم که صد و بیست و یک بنویسیم قکا، و اگر دویست و بیست و دو بنویسیم ركب، و این حروفها نیز به ترتیب حساب هندی نویسند.

و هر گه چنان^۲ خواهد نوشت عدد کمتر مقدم دارند، چنان که (اگر خواهند)

سیصد و سی و دو بنویسیم بلش^۳ و آن حرفها نه پیوندند.

و به جای دوهزار کاف و به جای بیست هزار کاف بود، و هر کجا که عدد نبود ۱۵

صفری آنجا نهند تا مرتبتش پیدا آید.

مثال : خواستیم که دو هزار و دویست و یک بنویسیم ا. رب،^۴ از بهر آنکه

عشرات در میان این نبود و صفری بر جای آن نهاده شد.

و زرقان ازین حرفها هر چه بیشتر از دوازده^۵ بود دوازده ازان بیفکنند باقی

نوشته و هر چه باقی بماند ساقط خوانند، و در چهار حرف خلاف کرده اند و در اینجا ۲۰ یاد نمی کنیم از آنکه حاجت نیست.

۱- م : از | ۲- م : حاجت | ۳- م : ج | ۴- م : بیست و دوهزار و دویست و یک بنویسیم ا. رب ک | ۵- ک : ده |

هر سه تاریخ.

اما اگر کسی خواهد که ازین هر سه تاریخ چون یکی دانسته باشد آن دو دیگر بیرون آرد آسان است از تاریخ^۱ که همه آنجا مخلص و مرتب است.

باب سوم

در شناختن حساب جمل

۵

باید دانست^۲ که هر که خواهد که چیزی از تقویم بداند او را ناگزیر^۳ بود از شناختن حساب جمل از تاریخ و تقویم [که] تعلق بدان حساب دارد. و هر که این حساب نداند از تقویم هیچ بر وی گشاده نشود چندانکه بیش نگردد دل کورتر باشد و فایده ازان نیابد.

و چون این حساب مشبع^۴ و به تحقیق آموخت (همه) بدو سهل شد و این شمار بدین حروف ابجد نهاده است: ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفی، قرشت، نخد، ضطغ.

بعضی گویند که این نام هشت پادشاه است، و بعضی گویند نام هشت فیلسوف است، و بعضی گویند که این وضعی است که یونانیان نهاده اند^۵ و به دست آورده اند، و هیچ کس حقیقت این نمی داند.

اما آنچه عقل دلیلی می کند این حروفها یا سخن یونان است یا آن عرب که در پارسی نیست.

و پارسیان حساب تقویم در^۶ روزگار پیش به لونی دیگر نهاده اند بر قسمی بیرون ازین حساب، و چون اسلام پیدا شد عرب این نامها نمی دانستند، پارسیان این وضع بشناختند و باز حرفها کردند، و شمارش چنین است:

۱ - م، زیج | ۲ - م، دانستن | ۳ - م، + کرد | ۴ - م، کرده اند | ۵ - م، به |

و جهودان گویند که آغاز آفرینش یک‌شنبه بود و هر روز (ی) چیزی بیافرید و روز شنبه هیچ فرمان نداد، و ازین بود که جهودان روز شنبه هیچ کار نکنند.
و مسلمانان گویند که شش روز فرمان داد به آفرینش و هفتم به عرش مستوی شد^۱ چنانک در قرآن عظیم فرمود: «فی سته ایام تم استوی علی العرش»^۲،
و نام هفته در تازی و پارسی حروف است و در تقویم علامتش این است:
۵ الاحد، الاثنين، الثلاثاء، الاربعاء، الخميس، الجمعة، السبت^۳.
و در تقویم سطر (نخست) نام هفته باشد و بر سر آن ایام العرب و ایام الاسابیع یا ایام الجمعة هر کدام که خواهند.
و هر روزی از روزها (ی) هفته ستاره‌ای است چنانک در اینجا نوشته شد:
شنبه، یک‌شنبه، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه^۴.
و این در احکام نجوم به کار آید، والله اعلم. [۲۵۵b]

۱۰

باب ششم

در شناختن علامات کواکب^۵

الزحل، المشتري، المريخ، الشمس،

ز ی خ س

الزهره، العطار، القمر، الراس.

۱۵

ه د ق و *

و آن سبب راس و قمر را هر دو حرف نخست از نامها نوشتند که اگر راس را حرف آخر نوشتندی با شمس مشته شدی و از یکدیگر باز نشناختندی و چون راس

۱ - م، و او به کرامت و عظمت عرشی و مشرف گردانید عرش را بر دیگر آفرینش | ۴ - قرآن (از جمله الحديد ۴) | ۳ - نامهای فارسی ایام هفته در نسخه «م» زیر عربی و در «ک» در سطر بعد آمده است | ۴ - در نسخه «م» زیر نام ایام هفته اسامی ستارگان به این ترتیب نوشته شده: زحل، شمس، قمر، مریخ، عطارد، مشتری، زهره | ۵ - م، ستارگان | * - علامتها از نسخه «م» نقل شد.

باب چهارم

در بروج

الحمل، الثور، الجوزا، السرطان، الاسد، السنبلة، الميزان، العقرب،
القوس، الجدى، الدلو، الحوت.^۱

۵ و هر برجی ازین به سی درجه قسمت کردند تا جمله درجه فلک سیصد و شصت باشد. و هر درجه شصت دقیقه، و هر دقیقه شصت ثانیه. تا همچنین می زود تا عواشر و حوادی عشر تا آنکه که خواهند.

و علامت برجهای در تقویم چنین بود که زیر هر یک نوشته شد و ازان حمل (را) صفر نهاده اند (یعنی) که هیچ چیز که برجی به سی درجه قسمت کرده اند، و ۱۰ چون سی درجه برود یک برج رفته باشد.

و چون کوکبی در حمل بود و بیست درجه نویسند چنین باید (نوشت ه ک)
تا دانند که برجی رفته است تمام و آن برج دیگر در دو درجه.

و اگر هشت برج ده درجه بود چنین نویسند: ح ی.
و اگر مثلاً حمل را نه صفر نهاده بودند یکی حساب زیج و تقویم راست
۱۵ (نیامدی)، چون حمل را صفر نهاده اند هیچ اشتباه در حساب نیاید، والله اعلم.

باب پنجم

در شناختن اسایع

پیش همه ملتی اسبوع هفته باشد، و اهل اسلام و غیرهم چنین گویند که ازین سبب هفت روز است که خدای عز و جل جهان را به هفت روز آفرید.

۱- در نسخه «م» زیر هر یک از بروج بترتیب برای حمل ه و از «الثور» تا «الحوت» علامات ابجدی از «ی» تا «یا» نوشته شده است. |

مهمّات را (و) هریکی (را) علامتی هست و این نیز نوشتن تا معلوم شود:
تحت الشعاع، خالی السیر، هبوط، شرف، ذهاب، انصراف، مغرب، مشرق.

باب هشتم در شناختن شهاب^۱

این بایستی سخت عظیم مفیدست که بیشتر احوال تقویم بدین تعلق دارد که ۵
روزها (ی) سبک و سنگی از این معلوم شود و قوّت و ضعف همچنین که چون آغاز
شغلی خواهد کرد، و قمر را حال نیک^۲ بود آن شغل از دست بر آید، و ما اینجایگاه
یاد کنیم تا خواننده را از آن فایده باشد.

(اوّل) بیاید دانست که چون ماه در عقرب و جدی بود ضعیف بود مگر به

۱۰ سعدی پیوسته بود.

و در میزان و دلو نه نیک باشد که از نوزده درجه میزان تا درجه عقرب
طریقه محترقه خوانند.

و در حمل نیز گویند که نیک نباشد^۳، و هر گاه که تحت الشعاع یا خالی السیر
بود یا مقارنه عقده باشد هم نیک باشد.

۱۵ و معنی تحت الشعاع آن است که ماه و آفتاب مقارنه باشند.

طرف الشعاع آن است که ماه از آفتاب دوازده درجه (دور) بود.

و خالی السیر آن است که ماه در برجی بود که به هیچ ستاره پیوسته نبود.

و بعیدالنور و خالی السیر و بعیدالاتصال همه یکی است.

(اما جمع الثور فی عقده^۴ مازجات و متصل بعدالکواکب همه یکی است) و

۲۰ معنی آن است که ماه در آن وقت به حدّ ستاره پیوسته است.

و حقیقت اتصال ماه به ستاره آن است که ماهتاب و ستاره کمتر از شش درجه

۱ - عنوان در «ك» نیست | ۲ - نیکو | ۳ - م : نه نیک بود | ۴ - م : عده |

حروف نخست بایست نوشت تا اشتباه نیفتد و خلاف نباشد.

باب هفتم

در شناختن اتصال کواکب

بدان که^۱ نظر کواکب به یکدیگر از پنج شکل باشد و جز ازین نبود، و نام
۵ اتصالیها (به) تازی چنین بود که اینجا نوشته آمد و علامت هریک در زیر آن نوشته
شد تا معلوم شود:

المقارنه، التسدیس، التربع، التثلیث، المقابله.

۲۵ س ع ث له

اما مقارنه آن نکند که در کواکب^۲ در برجی باشد درجشان^۳ مساوی باشد،
۱۰ و نظر تسدیس از سوم و یازدهم افتد، و تربیع از چهارم و دهم، و تثلیث از پنجم
و ششم، و مقابله از هفتم.

مثاله: ماه مثلاً در حمل است به جوزا و دلو نظر تسدیس دارد و به سرطان و
جدی نظر تربیع و به اسد و قوس نظر تثلیث، و به میزان نظر مقابله دارد، و با
هرستاره که در حمل است مقارنه دارد.

۱۵ و اتصالات (را) علامتی دیگر هست چنانک نوشته شد اینجا تا دانسته آید،
ان شاء الله وحده:

مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله، رجوع، استقامت، احتراق،
اختفا^۴، ظهور.

و همچنین قمر را این علامتهاست که (در) زیر آن نوشته شد، و همچنین احوال

۱ - ك: بدان نظر که | ۲ - علامتها در نسخه «ك» نیست و مأخوذ از «م» است | ۳ - م: «آن باشد که
دو کوکب در برجی باشد و»، پ ۱۴۰، «که بیند که کواکب در برجی باشد درشان و مستولی باشد.» |
۴ - ك: درخشان | ۵ - م: اخفا |

اکنون معلوم شد که تأمل حال قمر از برج^۱ و از اتصالاتها که از آن باشد کی باید کرد تا دانسته آید که روزی نیک است یا بد (و) در هر برجی به موجب هر اتصالی^۲ اختیاری کرده آید چنانکه در مدخلها پیداست.

و چون از جهت برج و اتصال احوال بدانستند که نیک است یا بد بر حاشیه تقویم نیز نگاه می باید کرد که اتصال کوکبان چون است.

۵

اگر قمر را حال نیک است و اتصال کوکبان که بر حاشیه است نیک است روزی گزیده است.

و اگر اتصال بد باشد و قمر را حال نیک است روزی میانه بود.

و اگر اتصال و حال قمر بد بود روزی بد بود.

و بسیار سخن در آن است که اگر بگویم دراز گردد و این کتاب بیش ازین ۱۰ احتمال نکند.

باب نهم

درشناختن رسوم تقویم

تقویم هفت ورق کاغذ بود، و اگر کسی خواهد که زواید بدان افزاید^۳

چندانکه خواهد بدان به کاربرد و زواید که در تقویم است زجر و فال و اختیارات ۱۵ کارها است در بروج و اتصال قمر به کواکب علوی و سفلی (و) صفات بروج و صفات کواکب و حدود وجوه و تواریخ و رؤیة الالهة و طالع^۴ تربیع سال و طالع^۵ برجها (ی) آفتاب به درجه نوزدهم از میزان و بیست و یکم از عقرب و طالع جزو مقدم و طالع^۶ و اجتماعها استقبالاتها.

و اگر کسوف آفتاب با آن ماه بود سه طالع باید نوشت و باشد که پنج، (و) ۲۰

۱ - م : بروج | ۲ - ازینجا تا احوال در سطر بعد از نسخه «م» افتاده است | ۳ - م : برو بیفزاید |

۴ - م : طوالع و تربیع | ۵ - م : طوالع |

باشد و اگر از این بیشتر قمر بدو پیوسته نباشد، اما اگر درجه قمر بیشتر بود گویند منصرف است از ستاره، و اگر کمتر بود گویند ذاهب است به ستاره و [۲۵۶۵] ناتمام دوازده درجه ذاهب است و منصرف بدان می‌افتد، (و) چون بیشتر از این بود آنجانه ذاهب گویند و نه منصرف.

و ماهتاب را سیزده جای بداست و درمدخلها معلوم است و احکام را به کار آید. ۵
و ماه چون به زحل و مریخ و آفتاب پیوسته بود اگر شکل تسدیس و تثلیث بود نیک بود و آن شکل‌های دیگر بد بود، و چون به زهره و مشتری پیوسته بود از هر شکل که بود نیک بود، اما از تثلیث و تسدیس سعدتر بود، و هر (که) که به عطارد پیوسته بود از شکل تسدیس و تثلیث نیک باشد.

و اگر عطارد قوی باشد از شکل‌ها (ی) دیگر هم نیک بود. پس اگر ضعیف بود به جز^۱ از تسدیس و تثلیث نیک نباشد و هر اتصال که ماه به ستاره دارد کاری را شاید. ۱۰
و اگر زحل مثلاً ناظر باشد به قمر از تربیع و مشتری از تثلیث از برجی موافق روزی میانه بود که نحوست زحل با سعادت مشتری برابر گردد متوسط باشد.

و اگر به زحل پیوسته بود مقابله و به زهره و مشتری هر دو از تثلیث روزی نیک بود که دو سعد از نحسی قوی‌تر باشند. ۱۵

و اگر به زحل پیوسته بود از تربیع و به زهره از تثلیث قوت زحل بیشترست و نشاید گفت که متوسط است که غلبه نحس راست.

پس هر که می‌خواهد که از اتصال ماه روز نیک و بد بداند نخست برج ماه (را) تأمل کند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل، و ستاره ای که بدو پیوسته است نگاه می‌باید کرد که سعدست یا نحس و از شکل‌ها موافق است یا از شکل‌ها مخالف، ۲۰
و سعد و نحس می‌باید نگریست که ضعیف است یا قوی تا داند که روزی نیک است یا بد.

دوم علامت ساعات، سوم شب و روز. علامت روز را است و علامت (شب) لام است. و بر سر جدول حساب ماهها (ی) پارسی نوشته بود (و) اتصالات (یا اختیارات هر کدام که خواهد و اتصال کواکب و اعیاد و جز ازین هر چه برخاسته) است. و در تقویم جمله در جانب حساب نو نویسند.

دیگر بر منازل قمر فروشدن آن نویسند که منازل قمر بیست و هشت است ۵ و صفت در جایی دیگر گفته شود.

پس پارسیان تقویم از لونی دیگر نویسند که از جانب دست راست دو جای که حساب است چهار سطر باشد؛ یکی از آن نامها (ی) هفته، دیگر عدد روزها که از ماه هلالی عربی گذشته است، دیگر روزها [ی] پارسی، چهارم عدد گذشته از نامها [ی] رومی، آنگه کو کبان به رسم که گفتیم.

۱۰ و در جدول نام هفتهها و دیگر بروج قمر و درین وقت جدولی دیگر درین وجه می کنند از بهر روزها [ی] پارسی قدیمی و اعیاد طلوع منازل به وجه حساب می نویسند، و اتصال کو کبان به یکدیگر از جانب (دیگر) که اختیارات است نویسند، و پیشتر ازین ایام مختاره به آخر آبان ماه بود.

۱۵ و درین سالها سلطان ملک شاه کیسه فرمود به آخر اسفندارمذ ماه آوردند. و درین وقت که این تاریخ کرده شد میان پارسی قدیمی و سلطانی بیست و شش روز بود و در مدت بیست سال این پنج روز نیز بگذرد و یک ماه کیسه کنند و قدیمی بیفتد چنانکه پیشتر ازین کرده اند.

و پارسیان گویند که نام دوازده ماه و همچنین نام سی روز (ماه) چون هرمز و بهمن هریک نام ملکی است که خدای تعالی به چیزی گماشته است. اکنون باید ۲۰ که هر سال روزی برافزاییم گوئیم ملکی زیادت شد. و از کیسه چاره ای نیست که اگر چنین رها کنیم روز کار دراز باشد که

بر ورق فروردین ماه از پس آن باشد طالع تحویل سال. این جمله اگر بود به کار می باید که از آن ناگزیر است و اگر مختصر کنند چنانک درین وقت می کنند آسان تر باشد بنویسند و باقی بگذارند.

و در خراسان در هر ماهی ابتدا بدان تقویم کنند که چهار سطر است: اول نام هفته باشد و ترتیب ایام اسایع بنویسند و آن را ایام الاهله خوانند، و سوم در آن روزها (ی) گذشته از ماه رومی بنویسند و آن را ایام الرومی [۲۵۶b] خوانند، و چهارم ایام العدد خوانند. و در آن روزها (ی) پارسی از یکی تاسی نوشته و این چهار سطر دیگر باشد و پهنایش بیشتر از آن سطرها (ی) چهار گانه باشد، در یکی موضع شمس و در یکی موضع قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و جوزه^۱.
و ارتفاع و ساعات این جمله به وجهی بنویسند و وجهی دیگر نامها [ی] پارسی: ۱۰
هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریر، اسفندارمذ، خرداد، مرداد، دیبازر، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، جوش، دی بمهر، مهر، سروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باز، دیدین، دین، ارد، اشتاذ، اسمان، زامیاد، ماراسفند، انیران،^۱ - و بروج قمر و منازل بنویسند.

۱۵ پس اگر سطری بنویسند چنانک رسم رفته است بنویسند، و اگر به رمزی بنویسند درین وجه دیگر شش^۲ جدول از بهر شش ستاره که قمر به ایشان باشد متصل است فرو کشند و یک سطر از آن بر انتقال قمر.

و آن جدول حساب در هر خانه از جدول کو کبان سه علامت هست: یکی علامت آن برج که ستاره در آن است، دیگر علامت درجه، دیگر علامت دقیقه. ۲۰
و در جدول ارتفاع و ساعات دو علامت است: یکی علامت درجه، دیگر علامت دقیقه.

و در حجرها وجه دیگر، در هر یکی سه علامت بود: یکی علامت اتصال،

۱- این اسماء در نسخه «م» بسیار نادرست است و لذا از آوردن نسخه بدلها خود داری شد. | ۲- م: سطر |

چون قمر به اتصال کو کبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گوئیم قمر بدو آغاز پیوستن کرد تا آن گه که میان هر دو آن به قدر نصف الجرم کواکب، آن گه اتصال تمام شد و در اتصال باشد تا هر دو به یک درجه آیند، آن گه حقیقت اتصال بود.

- ۵ و قمر به همه حال از ستاره ای درمی گذرد چون به قدر نصف الجرم ستاره اندر گذرد ستاره جرم از قمر افگند و از دور دور می شود تا آن گه که به دوازده درجه رسد. چون به دوازده درجه رسید و هیچ اتصال نمانده بود تا معلوم باشد چنانک قمر در حمل و زهره در جوزا شکل تسدیس ستاره قمر هنوز جرم به زهره افکنده نیست.
- پس چون قمر به سیزده درجه رسد گوئیم زهره نیز جرم بر قمر افگند (و) در اتصال آمد، و چون به پانزده رسد گوئیم زهره نیز جرم بر قمر افگند در اتصال آمد، ۱۰ چون به بیست و سه رسد گوئیم قمر از زهره جرم افگند، و چون به بیست و پنج رسد گوئیم قمر از زهره جرم افگند متفصل شد.
- و بدین مثال باشد اتصال کو کبان^۱، و این عدد اجرام کو کبان^۱ است که به مقدار جرم خویش از آفتاب دور باشد تا به مشرق پیدا شود یا به مغرب، و این مقدار جرم را حدود تشریق^۲ و تغریب نام کنند تا معلوم گردد.
- ۱۵

باب یازدهم

در شناختن سیر وسط و معتدل ستارگان

- باید دانست که هر کو کبی را سیری هست که سیر وسط خوانند و در زیج به کار آید، و سیری (دیگر) هست که معتدل خوانند، و آن در تقویم باشد.
- ۲۰ و بدین سیر معتدل تشریق و تغریب و احتراق و تصمیم و طلوع و غروب و قران و اتصال شاید دانست^۳، و ما در این باب هر دو سیر را پیدا کنیم که بسیار فایده در

نوروز تیرماه آید یا به دی‌ماه^۱ آید چنانک سال هلالی که می‌گردد و نخواستند که وقت ماهها در انظام شود که نام این ماهها نام خیر^۲ (ی) است که بدین نامها^۳ وقت بود که لایق است. پس چاره آن دانستند که هر به صد و بیست سال (یک) ماه بيفگند تا ماهها باز با نظام خویش شود و سال ایشان به سال شمسی [۲۵۷۵] موافق آید.

۵ و در تقویم نیز عرض هر کوکبی و سایه نیم‌روز و سایه وقت نماز دیگر و ارتفاع وقت نماز دیگر باشد که نویسند، و کوکبی هست که تقویم کنند و آن (را) گویند که کوکبی نحس است و هرگز پیدا نشود، و این نیز نویسند که در چه برجی است.

باب دهم

در شناختن اتصالات

۱۰ بیايد دانست^۴ که ستاره سریع السیر به ستاره بطی السیر نپیوندد، و بطی السیر هرگز به سریع السیر نپیوندد.

چنانک زحل از همه ستارگان بطی السیر ترست، لاجرم به هیچ حال (به هیچ) ستاره نپیوندد.

و ماهتاب از همه ستارگان سریع السیر تراست، پس هیچ ستاره بدو نپیوندد و ۱۵ او به همه ستارگان پیوندد.

و نظم کواکب با یکدیگر حدی معلوم است که چون بدان وقت رسد نظر بدو نکرده بود و چون ازان حدّ درمی‌گذرد نظر قوی‌تر می‌شود تا آن‌گاه که ازو بگذرد به مقدار حدّ معلوم، آن‌گاه تمام متفصل شده باشد و این حدّ به قدر نصف الجرم باشد که هر کوکبی را جرمی هست، چنانک در زیر نام‌هاشان نوشته است تا معلوم باشد:

۲۰ زحل، مشتری، مریخ، شمس، زهره، عطارد، قمر.^۵

ز ط ح س ر د

مریخ: غایت سیر او در استقامت چهل و نه دقیقه باشد، و در رجوعش باشد که در روز هیچ سیر نکند، و بیش سیر او در رجوع سی و چهار دقیقه باشد. زهره: زهره را در استقامت بیشتر سیر او یک درجه باشد و پانجده دقیقه، و در رجوع بیشتر چهل (ودو) دقیقه بود.

عطارد: سیر مخالف دارد، و بیشتر سیر او در استقامت ده درجه و یک دقیقه ۵ بود، و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه و یک درجه بود.



و کوکبان^۱ در وقت راجع و مستقیم شدن باشد که سه روز هیچ سیر نکند، خصوصاً زحل و مشتری که بطی السیر اند. آنگه در وقت مستقیم شدن هر وقتی سیر ایشان می افزاید تا به غایت که گفتیم رسد. آنگه باز نقصان ایستد و روی به ۱۰ رجوع نهد.

و دیگر سیر ایشان از هیچیز می افزاید تا به غایت آن رسد که در رجوع گفتیم. باز نقصان ایستد و روی به استقامت نهند تا دیگر بار باشد، چنانک گفته شود.

باب دوازدهم

۱۵ درشناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان

باید دانست که ماه و آفتاب هر گز راجع نشوند البته، و ستارها (ی) دیگر وقتی راجع باشند و وقتی مستقیم، و هر یکی را مدتی معلوم است در رجوع و استقامت که ازان بیش و کم نباشد.

[استقامت]

زحل: کمترین مدت استقامتش دویست و سی و سه^۲ روز و بیشترین دویست و ۲۰

آن است .

اما سیر وسط خود ثابت است و زیادت و نقصان نکند، و سیر معتدل بر زیادت و نقصان باشد. چون کسی سیر معتدل در تقویم بنگرد و با سیر وسط مقابل کند اگر کمتر از آن است داند که ستاره بطیء السیر است (و اگر بیشتر بود داند که سریع السیر است.) ۵

و چون بنگرد و بیشتر از آن که واجب است یا کمتر ازان که واجب است زود داند که تقویم غلط است، و معظم شناختن تقویم این است که چون بدانی اگر خلافی در تقویم بود معلوم گردد. [۲۵۷b]

و سیر وسط هر کوکبی این است که زیر هر یک نوشته است:
 ۱۰ زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد، رأس، ذنب، این جمله سیر وسط ایشان است.
 ر ه ه بط ی ی

اکنون سیر معتدل گوئیم .

آفتاب: هر که که بطیء السیر بود (سیر) معتدل او بر خط، و هر که سریع السیر بود سیر معتدل او ابو. پس در تقویم چون بنگری اگر زیادت و نقصان رفته باشد تقویم خطاست . ۱۵

ما هتاب^۱: سیر کمتر او بالحو^۲ و سیر بیشتر او به آع^۳، و اگر بطیء السیر بود و کمتر ازین برود خطا بود . (و اگر سریع السیر بود و بیشتر ازین برود هم خطا بود.)
 زحل : بیشتر سیر او هشت دقیقه یا نه دقیقه بود هر که مستقیم بود، چون راجع بود (باشد) که هیچ سیری نکند، چند روز باشد که سیر می کند و بیشتر سیر او در رجوعش پنج دقیقه باشد . ۲۰

مشتری: در استقامت بیشترین سیر او هشده^۴ دقیقه باشد، و چون رجوعش باشد که هیچ حرکت نکند دوسه روز، غایت سیر او در رجوعش هشت دقیقه باشد .

۱- علامت مأخوذ از «م» است و نسخ دیگر ندارد | ۲- مهتاب | ۳- م، باکو | ۴- م، رع | ۵- م، هیجده |

چون (این) احوالها معلوم شد باید که احوال قمر (را) معلوم کنیم که چون (او) در برجی باشد چه کار را شاید، والله اعلم.

باب سیزدهم

در اختیار کارها که اختصاص به برجها دارد

بباید دانست که هر برجی ازین بروج دوازده گانه کاری را شاید، خصوصاً ۵ چون قمر در آن باشد تا طالع آن وقت باشد، و ما جمله بگوئیم.

العمل

نیک است کارها که به آتش کنند و شغلها که به پادشاهان افتد و منازعت و مغالبت و صید و کار^۱ لشکر و طلب فساد کردن و عملها^۲ بستن و سفر کردن و چهارپای خریدن و گوی زدن و ابتدا (ی) کارها کردن و خون برداشتن و جامه بریدن و ۱۰ پوشیدن و در شهری شدن و داروی مسهل خوردن و (صید کردن و) پیک و رسول فرستادن.

بد است تزویج کردن و بنده خریدن و انبازی کردن و بنا و عمارت فرمودن و خرید و فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا دیدن.^۳

۱۵

الاقال

دریدن جامه: غم.

گریستن سگ: شادی.

آمدن غبار: عزل^۴ پادشاه.

(آمدن آواز گوش: شادی.)

۱ - م : ندارد | ۲ - م : علمها (مناسبت تر است، بمناسبت آنچه مربوط به برجهای دیگر نوشته است) | ۳ - م : «دیدن» ندارد | ۴ - م : عمر، ک : عز |

چهل و چهار روز .

مشتري: كمتري مدت استقامتش دويست و هفتاد^۱ و پنج روز باشد و بيشترين دويست و نود و چهار روز .

مريخ: كمتري (مدت) استقامتش سالي دويست و چهل و شش روزست و بيشترين دو سال و چهل و هفت روز^۲ .

زهره: كمتري مدت استقامتش يك سال و صد و شصت و يك روزست و بيشترين يك سال و صد و شصت و نه روز^۳ .

عطارد: كمتري مدت استقامتش هشتاد و چهار روزست و بيشترين صد و دوروز .
و اين مدت كم و بيش استقامت هرستاره است . اگر از اين حدود پاي بيرون
۱۰ نهد خطاست .

رجوعات

زحل: كمتري مدت رجوعش صد و بيست^۴ روز بود و بيشترين صد و چهل و يك روز .

مشتري: كمتري مدت رجوعش صد و هشتاد^۵ روزست و بيشترين صد و بيست و ۱۵ سه روز .

مريخ: كمتري مدت رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بيشترين هشتاد و نه روز .

زهره: كمتري مدت رجوعش چهل روز بود و بيشترين [۲۵۸۵] چهل و شش^۶ روز .

عطارد: كمتري مدت رجوعش بيست روز بود و بيشترين بيست و سه^۷ روز ، و اگر از اين حدود بگذرد غلط است .

۱- م ، هشتاد | ۲- م : دو سال و دويست و چهل و شش روز | ۳- مطلب مربوط به زهره در «م» براي عطارد آمده است و در باب زهره مطلبي ندارد | ۴- م ، صد و سي و پنج | ۵- م ، هژده | ۶- م : سه | ۷- م ، «سه» ندارد |

رسول فرستادن.

الفال

دریدن جامه: مال بود.

گریستن سگ: نامه.

آمدن غبار: نیکویی.^۱

آواز گوش: نیکویی.

ترسیدن در خواب: مال.

بانگ آتش (زیر) دیگ: مال.

لرزیدن اندام: دروغی شنوند.

آمدن بانگ طشت و دار و چوب: بشارت.

افتادن مرغ از هوا: غم.

افتادن کلاه از سر: بیماری.

افتادن چیزی از دست: شادی.

شکستن چیزی: خبر.

گریستن در خواب: شادی.

خندیدن در خواب: غریبی رسد.

دیدن روباه (ناگاه): شادی.

گر(به) بر کنار نشستن: مال.

بانگ آتش در زیر دیگ: شادی.

بریدن انگشت: نیکویی.

دیدار سلطان ناگاه: نامه.

- ترسیدن در خواب: تفکر.
 لرزیدن اندام: تحویل.
 آمدن بانگ طشت: شادی.
 افتادن مرغ از هوا: سفر.
 افتادن کلاه از سر: نعمت. ۵
 افتادن چیزی از دست: سفر.
 شکستن چیزی: غم.
 گریستن در خواب: شادی.
 دیدن^۱ روباه ناگاه: تفکر.
 گربه بر کنار نشستن: شادی. ۱۰
 بانگ آتش زیر دیگ^۲: مال.
 (خندیدن در خواب: تفکر.
 زیر دیگ آتش کردن: مال).
 بریدن انگشت: شادی.
 دیدار سلطان ناگاه: تفکر. ۱۵
 بانگ کبوتر: خوبی.

الثور

نیک بود عمارت زمین و معادن و گل کاری و هر شغلی که با عام باشد، و علامت
 بر بستن و حاجت خواستن و دیدار پادشاه و عقد و نکاح و در شهری شدن و ختنه کردن
 ۲. و خرید و فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا و چهارپای و بنده خریدن.
 بد است حجامت و جامه پوشیدن و در کشتی نشستن و قبالة زر نوشتن و پیک و

۱- م: دویدن | ۲- م: «زیر دیگ» ندارد |

افتادن چیزی از دست: خبر .

گریستن در خواب: مال.

شکستن چیزی: خبر.

خندیدن در خواب: ظفر.

دیدن روباه ناگاه: شادی.

گربه بر کنار نشستن: سفر.

بانگ آتش زیردیگ: باران.

بریدن انگشت: هدیه.

دیدار سلطان: خبر.

بانگ کبوتر: خبر.

السَّارِطَانُ

نیک بود کاری را که تعلق به آب دارد و هر شغلی که به بازرگانان افتد و صید باز و کشتی ساختن و سفر کردن خصوصاً به جانب دریا و بزرگی کردن و گوی زدن و باخن چیدن و گریختن و پنهان بودن^۱ و خلاف جستن و علامت بر بستن^۲، سفر و تحویل و خون برداشتن و جامه بریدن و پوشیدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و ملک خریدن.

بد بود تزویج کردن و خرید و فروخت و بنا و عمارت فرمودن و عقد و نکاح.

الْفَال

دریدن جامه: غم.

گریستن سگ: دروغ.

بانگ کبوتر: شادی.

الجزا^۱

نیک است کارها را که برمراد و هوا کنند و شغلها که بادبان^۲ افتد و هرچه
تدبیر کنند و هرچه تعلق به انبازی و شمارخواستن مال و اسباب و خراج باشد و تعلیم
کودکان و تقدیر کارها و بنده خریدن و نخجیر کردن و صید آب و انبازی و جامه
بریدن و موی باز کردن و ابتدا [ی] کارها کردن و علامت بر بستن و دیدار پادشاهان
و وزرا و چهارپای خریدن.
بد است رگی زدن و ناخن چیدن و وام ستدن و حاجت خواستن و بنا و عمارت
فرمودن و خون برداشتن و ختنه کردن و رسول (وپیک) فرستادن.

القال

۱۰

دریدن جامه: هدیه.
گریستن سگ: مهمان.
آمدن غبار: باران.
آمدن آواز گوش: شادی.
ترسیدن در خواب: غم.
لرزیدن اندام: خوبی.
آمدن بانگ طشت (و) دار (و چوب): بیماری.
افتادن مرغ از هوا غم.
افتادن کلاه از سر [۳۵۸b]: نعمت.

۵۱

۱- چون قسمت مربوط به اسد از نسخه «م» ساقط شده است از روی نسخه پ ۱۶۵۸ تصحیح شد | ۲- کذا،
پ ۱۵۶۸ ، باد ، ظ ، باپادشاهان (به قیاس ماههای دیگر) |

بد بود دارو خوردن و وام ستدن و انبازی کردن و حجامت کردن و ناخن
چیدن و حاجت خواستن و جامه بریدن (و پوشیدن) و خرید و فروخت و پیک و
رسول فرستادن.

الفال

- ۵ دریدن جامه: غم.
گریستن سگ: دروغ.
آمدن غبار: شادی و هدیه.
آواز گوش: بشارت.
ترسیدن در خواب: خبر.
۱۰ لرزیدن اندام: خبر.
بانگ طشت: مال^۱.
افتادن مرغ از هوا: خبر^۲.
افتادن کلاه از سر: شادی.
افتادن چیزی از دست: تفکر.
۱۵ شکستن چیزی: هدیه.
گریستن در خواب: منفعت.
خندیدن در خواب: بیماری.
دیدن روباه: غم.
گر به بر کنار نشستن: علت.
۲۰ بانگ آتش زیر دیگ: فساد.
بریدن انگشت: جنگ.

- آمدن غبار: هدیه.
 آمدن آواز گوش: دیدار دوستی دیدن.
 ترسیدن در خواب: غایبی رسد.
 لرزیدن اندام: ترس.
 بانگ طشت و دار: سفر. ۵
 افتادن مرغ از هوا: مضرت.
 افتادن کلاه از سر: بیماری.
 افتادن چیزی از دست: شادی.
 شکستن چیزی: سود.
 گریستن در خواب: خبر. ۱۰
 دیدن روباه: خوشی.
 گربه بر کنار نشستن: نیکویی.
 بانگ آتش زیر دیگ: شادی.
 بریدن انگشت: سفر.
 دیدار سلطان: دروغی. ۱۵
 بانگ کبوتر: جنگ.

الاسد

نیک بود دیدار ملوک و کارها (ی) آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن و
 عهدا بستن و از شغلهای پرسیدن و بر تخت نشستن و صید کردن و درخت نشانیدن و بنده
 خریدن و علامت بر بستن و دیدار پادشاهان و بنا و عمارت فرمودن و عقد و نکاح کردن و
 خون برداشتن و در شهری شدن و ختنه کردن و ملک خریدن و صید و چوگان زدن^۱.

گریستن در خواب: جنگ^۱.

دیدن روباه: زیان.

گربه بر کنار نشستن: مال.

بانگ آتش زیر دیگ: خبر.

بریدن انگشت: شادی.

دیدار سلطان: خوبی. [۳۹۹۵]

بانگ کبوتر: تفکر.

المیزان

نیک بود قبالة زناشوهری^۲ پر کردن و نزهت و یآوری را و فرزندان ادب

آموختن و بنده خریدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و جامه نو پوشیدن ۱۰
و گوی زدن و حاجت خواستن و خون برداشتن و جامه بریدن و صید کردن و چوگان
زدن و چهارپای خریدن.

بد بود سفر دریا کردن و زفاف و انبازی و دیدار سلطان و ابتدا (ی) کارها و دیدار

پادشاهان و عمارت و بنا و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهری شدن و رسول فرستادن.

الفال

دریدن جامه: سود.

گریستن سگ: هدیه.

آمدن غبار: سفر.

ترسیدن در خواب: شادی.

آواز گوش: هدیه.

دیدار سلطان: خرمی.

بانگ یکوتر: جنگ.

السَّيْلُ

نیک بود عمارت زمین کردن و تعریف^۱ کارها کردن و علم آموختن و از کارها
 ۵ برسیدن و کودک به کتاب بردن و نخجیر کردن و حجامت کردن و علامت بر بستن
 و حاجت خواستن و دیدار پادشاه^۲ و بنا و عمارت فرمودن و ختنه کردن و خرید و
 فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن.
 بد بود رگ زدن و بنده خریدن و انبازی کردن و بویها(ی) خوش آمیختن.

الفال

۱۰ دریدن جامه: سود.
 گریستن سگ: خبر.
 آمدن غبار: آشوب.
 (آمدن) آواز گوش: سفر.
 ترسیدن در خواب: مال.
 ۵۱ بانگ آتش زیر دیگ: ^۲ -
 لرزیدن اندام: فساد.
 بانگ طشت و چوب: غم.
 افتادن مرغ از هوا: مرگ ظالمی.
 افتادن کلاه از سر: شادی.

۱ - م ، تعریف | ۲ - م ، پادشاهان | ۳ - این قسمت در « م » نیست و نسخ دیگر هم جواب فال را ندارد . |

گریستن سبک : مال .

آمدن غبار : مال .

آواز گوش : زیان .

ترسیدن در خواب : تفع .^۱

لرزیدن اندام : جاه .

بانگ طشت : خوشی .

افتادن مرغ از هوا : بیماری .

افتادن چیزی از دست : شادی .

خندیدن در خواب : علت .

دیدن روباه ناگاه : شادی .

گر به بر کنار نشستن : سفر .

بانگ آتش زیر دیگ : غم .

بریدن انگشت : شادی .

افتادن کلاه از سر : شادی .

دیدار سلطان ناگاه : مال .

(بانگ کبوبر : غم.)

القوس

نیک بود دیدار قضا و فقها دیدن و تدبیر طلب کردن و تصرف دین دادن و

به شب پیش معشوقه شدن و امر معروف و نهی منکر کردن و بر تخت نشستن و در گرما به

شدن و فرزندان را علم آموختن و بنده خریدن و صید کردن و قام دادن و کشتی ساختن

و ابتدا (ی) کارها و علامت بر بستن و پادشاه دیدن^۲ و بنا (و) عمارت کردن و خون برداشتن و

۱ - م : سود | ۲ - م : دیدار پادشاه

بانگ طشت و چوب و در^۱: خبر.

لرزیدن اندام: دروغ.

افتادن کلاه از سر: مضرت.

افتادن مرغ از هوا: هدیه

افتادن چیزی از دست: جنگ.

۵

شکستن چیزی: سفر.

گریستن در خواب: شادی.

دیدن روباه: هدیه.

گربه بر کنار نشستن: غم.

بانگ آتش: تفکر.

۱۰

بریدن انگشت: جنگ.

دیدار سلطان: نیکویی.

بانگ کبوتر: شادی.

العرب

۱۵ نیک بود دیدار بازرگانان و کاریز کنند و لشکر فرستادن و عرض دادن و خون بر گرفتن و اوامستدن و در گرمابه شدن و درخت نشانندن و علامت بر بستن و داروی مسهل خوردن.

بد بود بنده خریدن و جامه نو پوشیدن و در کشتی نشستن و سفر (کردن) و ختنه کردن و انبازی (کردن) و دیدار ملوک.

القال

۲۰

دریدن جامه: سفر.

بریدن انگشت : شادی .^۱

دیدار سلطان : شادی .

بانگ کبوتر : خبر .^۲

الجدی

نیک بود دیدار مشایخ و وام دادن و ستدن و چهارپای خریدن و سفر کردن و ۵
قی و غرغره و ختنه کردن و ناخن چیدن و حیل و ساختن و علم بستن و پیک و رسول
فرستادن .

بد بود ابتدا (ی) کارها کردن و رگ زدن و بنده خریدن و انباری کردن و علاج
سروچشم کردن و دیدار پادشاه و سفر و تحویل و خون برداشتن و جامه [۲۵۹b] بریدن
و پوشیدن و در شهر (ی) شدن و داروی مسهل خوردن و صید کردن و چوگان زدن . ۱۰

الثال

دریدن جامه : هدیه .

گریستن سگ : زیادت .

آمدن غبار : غایب .

آواز گوش : جنگ .

ترسیدن در خواب : سفر .

لرزیدن اندام : سفر .

بانگ طشت و چوب (و دار) : غم .

افتادن مرغ از هوا : عزّ .

افتادن کلاه از سر : خیر .

۱- این مطلب در «م» نیست | ۲ - م : پیک |

جامه بریدن و پوشیدن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید کردن و چوگان زدن
و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن .
بد بود درخت نشاندن و دارو خوردن و حاجت خواستن و حدیث (کلان)
خواندن.

۵ افعال

- دریدن جامه : عَلت .
گریستن سگ : حاجت .
آمدن غبار : باران .
آواز گوش : شادی ^۱ .
ترسیدن در خواب : دیدار دوست ^۲ .
لرزیدن اندام : تفکر ^۳ .
بانگ طشت : مال .
افتادن مرغ از هوا : خبر .
افتادن چیزی از دست : شادی .
شکستن چیزی : خویی .
گریستن در خواب : کسوت .
خندیدن در خواب : بیماری .
افتادن کلاه از سر : بشارت .
دیدن روباه : بشارت .
گربه بر کنار نشستن : غم .
بانگ آتش زیر دیگ : حاجت .

۱ - م : دیدار دوست | ۲ - م : سود | ۳ - م : جاه |

آمدن آواز گوش : تحویل .

ترسیدن در خواب : زیان .

لرزیدن اندام : عزل .

آواز طشت : فرح .

افتادن مرغ (از هوا) : خرّمی .

افتادن کلاه از سر : نعمت .

افتادن چیزی از دست : نعمت .

شکستن چیزی : غم .

گریستن در خواب : مال .

خندیدن در خواب : سفر .

دیدن روباه (ناگاه) : بشارت .

گربه بر کنار نشستن : نیکویی .

بانگ آتش زیر دیگ : بشارت .

بریدن انگشت : مضرت .

دیدار سلطان : خیر .

بانگ کبوتر : شادی .

العوّات

نیک بود دیدار پادشاهان و نظر در حکومتها و طلب مال کردن و فرزندان به

دست آوردن و صید باز کردن و اوام^۱ شدن و دارو خوردن و نیازی کردن و درخت

نشان دادن و حجامت کردن و جامه^۲ (نو) بریدن و پوشیدن و داروی مسهل خوردن و ختنه

کردن و خرید و فروخت و صید کردن و گوی^۳ زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول

- افتادن چیزی ازدست : بیماری .
 شکستن چیزی : شادی .
 گریستن در خواب : تحویل .
 ؟
 خندیدن در خواب : زیان .
 دیدن روباه ناگاه : غایب رسد . ۵
 گربه بر کنار نشستن : بشارت .
 بانگ آتش زیردیگ : نعمت .
 بریدن انگشت : منفعت .
 دیدار سلطان : زیادت^۱ .
 بانگ کبوتر : مال . ۱۰

الدلو

- نیک بود زراعت (و) عمارت و بنانهادن و جویهاراندن و بنده خریدن و فرزندان
 به کتاب بردن و وام ستدن و درخت بزرگ نشانندن و ضیاع خریدن و قباله کردن
 وابتدا(ی) کارها و عقد نکاح و خون برداشتن .
 بد بود سفر کردن و جامه نو بریدن و نوپوشیدن و حاجت خواستن و داروی ۱۵
 مسهل خوردن و ختنه کردن و رسول فرستادن .

الغالب

- دریدن جامه : آشوب .
 گریستن سگ : ضرب .
 آمدن غبار : غایب رسد . ۲۰

بانگ کبوتر : خوشی .

باب چهاردهم

در اختیار کارها

- درین باب چند کارها را اختیار بگوئیم که ازان ناگزیر بود تا هر که را باید که بداند اورا حاجت به مدخلی دیگر نباشد .
- ۵
- ۱ - دیدار ملوک : باید که در ماه حمل و اسد و قوس بود، و اگر تسدیس یا تثلیث آفتاب بود بهتر .
- ب - دیدار بزرگان : چون ماه در جوزا و میزان باشد و نظر [به] مشتری دارد نیک است، خاصه دیدار وزرا و قضاة و علما .
- ج - بنده خریدن : ماه در جوزا یا سنبله یا میزان یا در دلو باید و در آخر ۱۰ قوس هم نیک است، و چون ماه در عقرب یا حوت یا سرطان بود نباید خرید .
- د - طلب فرزندان^۱ کردن : باید که ماه (در) سرطان بود یا عقرب یا حوت یا^۲ نیمه آخر از جدی.^۳
- ه - مرغان خریدن : اگر صیدی را خرنند^۴ چون ماه در جوزا [۳۶۰۵] و سنبله و حوت باشد و نیمه آخر از جدی باید خرید، و چهار پای خریدن هر چه سنب دارد باید که ۱۵ ماه در آخر قوس بود، و هر چه کفش دارد باید که ماه در حمل باشد و ثور و نیمه اول از جدی، و هر چه دندان و چنگ دارد باید که قمر در اسد بود، و به هر حال به تسدیس یا تثلیث مریخ بود بهتر باشد.^۵
- ز - درخت خریدن : هر چه بالادارد چون نخل و هر چه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود، و هر چه نه دراز بود و نه کوتاه باید که ماه ۲۰

۱ - م : فرزند ۲ - م : و ۳ - م : + باید خرید (؟) ۴ - م : خرید ۵ - م : بود

فرستادن .

بد بود بنده خریدن و رگ زدن و شطرنج باختن

الفال

- دریدن جامه : نعمت .
- ۵ گریستن سگ : غایب رسد .
- آمدن غبار : شادی .
- آواز گوش : مهمان .
- ترسیدن در خواب : غم .
- لرزیدن اندام : هدیه .
- ۱۰ (آمدن) آواز طشت : هدیه .
- افتادن مرغ (از هوا) : خرمی .
- افتادن کلاه از سر : شادی .
- افتادن چیزی از دست : خوشی .
- شکستن چیزی : مال.^۲
- ۱۵ گریستن در خواب : زیان.^۳
- دیدن روباه : شادی .
- گره بر کنار نشستن : تفکر .
- بریدن انگشت : ضرب .
- خندیدن در خواب : ترس .
- ۲۰ بانگ آتش از زیر دیگ : شادی .
- دیدار سلطان : تحویل .

۱ - م ، بانگ ؛ ۲ - م ، زیان ؛ ۳ - مال ؛

ید - زن کردن و قباله نوشتن را: قمر در میزان باید که بود، و اگر در حوت و قوس (نیز) باشد هم شاید، اما باید که به زهره پیوسته بود. و دخول به زن کردن در ثور و جدی و جوزا و اواخر عقرب بهتر بود.

یه - خوردنی خریدن: اگر شیرینی باشد باید که ماه در جوزا و دلو و میزان باشد، و اگر ترش^۱ باشد در سنبله و جدی و ثور، و اگر شور بود در سرطان و عقرب و حوت بود، و اگر تلخ بود در اسد و قوس و حمل باید.

یو - دارو خوردن مسهل و غیره: چون ماه در عقرب و میزان بود، و چون در حمل و ثور و جدی بود بد باشد.

یپ - اگر قی و غرغره کند در میزان و عقرب نیک است که در حمل و ثور و جدی بهتر است.

یژ - حجامت کردن: چون ماه در ثور بود البته نباید کردن که نه نیک است، (چون در جوزا بود مکروه است)، و در قوس و اسد و حمل نیکو بود، و در دلو و میزان روا باشد.

یح - بختنه کردن: چون ماه در ثور و عقرب بود البته نه نیک است^۲، و در حمل و اسد و دلو نیک بود.

یط - قلعه شدن: باید که زحل^۳ ضعیف باشد و منحوس بود و اگر با دم اژدها (بهتر بود).

یک - سلاح ساختن: باید که مریخ منحوس بود یا بر سر اژدها باشد و راجع

بود. ۲۰

این بیست و یک فصل است اختیار کارها که از آن ناگزیرست^۴.

۱- م: ترشی | ۲- نیک نبود | ۳- م: حمل | ۴- ک: ک | ۵- ک: ک | ۶- م: از آن ناگزیرست.

در سرطان و عقرب و حوت باشد، (هرچه کوتاه باشد باید که قمر در سنبله بود.)

ح - تخم کشتن : در ثور و سنبله و جدی بهتر باشد.

ط - جوی راندن: هر گاه که رانند باید که قمر در سرطان و عقرب و حوت و

دلو باشد، و زود راندن و ترتیب جایگاه آب کردن هم درین برجها (کردن)

۵ نیک است.

ی - طلب فرزند کردن : باید که قمر در حمل باشد، و در اسد و دلو هم

نیک است.

یا - جامه نو بریدن و پوشیدن: باید که قمر در سرطان و حمل بود و جدی و

میزان، و اگر به سعدی متصل بود بهتر بود، و در ثور و اسد و عقرب و دلو البته

۱۰ نباید برند (و پوشند)، اگر چه قمر مسعود باشد، و در جوزا و سنبله و قوس روا باشد

که پوشد و دوزد.^۱

یب - کودک به کتاب بردن: چنان باید که ماه در جوزا و سنبله و میزان و

قوس و دلو بود و به عطارد پیوسته، و عطارد مسعود بود.

یج - سفر کردن: در عقرب و اسد مکروه است خصوصاً در عقرب که نهی است،

۱۵ و اگر خواهد که در آن سفر درنگی شود تا به خانه میشود باید که از برجها (ی) ثابت

کند، و اگر درنگ نمی خواهد در منقلب^۲، و اگر در میانه در زوجسدین.

(دانستن برجها [ی] ثابت و منقلب و زوجسدین این است :

الحمل - منقلب، الثور - ثابت، الجوزا - زوجسدین، السرطان - منقلب،

الاسد - ثابت، السنبله - زوجسدین، المیزان - منقلب، العقرب - ثابت، القوس -

۲۰ زوجسدین، الجدی - منقلب، الدلو - ثابت، الحوت - زوجسدین.)

و از منقلب میزان روا نمی دارند.

احوال قمر

فی شرف، ذاهب، منصرف، تحت الشعاع، خالی السیر، بعید الاتصال، فی هبوط.

☆ ر ب ف تحت خ ع ط

علامات کواکب

شمس، قمر، زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد، رأس، ذنب.

☆ ش ق ل ی خ ه د س ز

علامت احوالهم^۱

رجوع، استقامت، تشریق، تغریب، احتراق، اختفا.

☆ ع ت ق ب ق ه خ

۱۰. و اکنون چون این علامات بدانستیم هر تقویم که بدین نمط بود (بدانیم). پس اگر اختیار (خواهیم که) حال ماه از تقویم بدانیم و در باب اختیار کارها نگیریم، اگر کاری می‌خواهیم (که می) شاید که به دست گیریم، پس اگر نه^۲ رها کنیم.

- مثاله: خواستیم^۳ که بدانیم که روز دوم از فروردین ماه چگونه است؟ نگه^۴ کردیم و در جدول نخست^۱ دیدیم دانستیم که یکشنبه است، (و جدول آن خطهاست که در تقویم کشیده است خانه به خانه و بر بالای تقویم به هر جدولی نام آن معنی^۵ نوشته است چنانکه در جدول نخست علامت الف کردیم به سرخی بر بالای آن نوشته باشد الايام الهلالی: پس) در ایام هلالی (علامت ه) دیدیم و دانستیم که پنج روز از شوال^۶ گذشته (است و نام ماه بر حاشیه باشد رجب یا شعبان یا فلان در جدولی دیگر

* علامت از «م» گرفته شده | ۱-م، احوال ایشان | ۲-م، شاید | ۳-م، اگر خواهیم | ۴-م، در تقویم نظر |

۵-م، از آن ماه |

باب پانزدهم

در ختم رسالت

۵ - اندرین باب (معرفت) تقویم و شناختن^۱ خطا و صواب آن است که آن قدر که مبتدی را به کار آید و چون بخواند از آن فایده یابد. پس اگر خواهد که امعان کند در علم نجوم مدخلهای دیگر بخواند تا بداند هر چه خواهد.

و درین (یک) [۴۶۰b] باب بیشتر چیزها که در بابها [ی] متقدم^۲ گفته ایم باز خواهیم گفت بر طریق اختصار تا ازین یک باب معرفت تقویم معلوم^۴ شود. (والله اعلم).

علامات اسایع

شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه.

۱۰ ر ا ب ج د ه و

علامات بروج

حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس،

۱۱ ع ا ب ج د ه و ز ح

جدی؛ دلو، حوت.^۶

۱۵ ط ی یا

علامات اتصال

مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله.

۱۲ م س ع ث ه

۱- م : شناخت | ۲- م : بخواند هر چه خواهد بداند | ۳- م : اول | ۴- م : حاصل | ۵- علامت مأخوذ از نسخه «م» است | ۶- م : نام بروج در آن با الف لام آمده است |

و در جدول ماه چنین دیدیم ب کطیز دانستیم که ماه در جوزا است به بیست و نه درجه و هفده دقیقه^۱ (که ب علامت جوزا است، کط علامت به بیست و نه درجه، یز علامت هفتده دقیقه،)

و در جدول زحل چنین دیدیم ع یب دانستیم که زحل در حمل است به پنج درجه و دوازده دقیقه،

۵

و در جدول مشتری چنین دیدیم (☆)^۲ دانستیم که مشتری در اسد است به هفده درجه و یک دقیقه، و دانستیم که راجع است که سیر او به نقصان بود نه به زیادت، در جدول مریخ چنین دیدیم (☆)^۳ [۳۶۱۵] دانستیم که مریخ در حمل است به نه درجه و بیست و هشت دقیقه،

(پس در جدول زهره دیدیم بود ح کح ع دانستیم که زهره در حمل است به بیست و ۱۰ هفت درجه و پنجده دقیقه،)

و در جدول عطارد چنین دیدیم (☆)^۴ باز دانستیم که سر اژدهاست و در حوت است به هفت درجه و سی و هفت دقیقه که دانم که رأس و دنب مقابل باشد، و در جدول ارتفاع چنین دیدیم س کط دانستیم که غایت بلندی آفتاب

شصت درجه و بیست و نه دقیقه،

۱۵

در جدول ساعات چنین دیدیم یبب دانستیم که روز دوازده ساعت است و دو دقیقه.^۵

(و در جدول جوزهر و آن رأس است ط یدط دیدیم دانستیم که رأس در جدی است به چهار [ده] درجه و نه دقیقه: یعنی ط علامت جدی است و ید علامت چهارده درجه و ط علامت نه دقیقه .

۲۰

پس دیدیم در (دو) جدول دیگر. جدول اول بر بالا «الساعات» نوشته بود خواستیم

۱- م ، یازده | ۲- م ، خوانده نمی شود، ك: ع ط مح | ۳- م ، خوانده نمی شود، ك، ماککوا ۴- ك: ندارد، م ، بالوط | ۵- ازینجا ببعد در «ك» نیست.

که حدّ تقویم بر آن برآورده‌اند .
پس در جدول شهرها نظر کردیم یافتیم در اقلیم چهارم شهری، گفتیم که این
تقویم در شهر ری برآورده‌اند.
این است تمامی آنکه در تقویم نوشته بود، والله اعلم.^۱

۱ - تا اینجا در نسخهای ك، پ ۱۵۶۸ نیست و از «م» نقل شد . |

که بدانیم که در آن روز ساعات روز چند است از وقت بر آمدن یک نیمه قرص آفتاب تا وقت فرو شدن آن، دیدیم یبب دانستیم که اول ساعات است و آن دوم دقیقه و ساعات به موضع درجه است، و چون یبب^۱ بود دانستیم که دوازده ساعت است و دو دقیقه، یعنی یبب علامت دوازده است و ب علامت دو دقیقه، یعنی در آن روز که ۵ ساعت دوازده است و دو دقیقه.

دیگر خواستیم که بدانیم که دو دقیقه از یک ساعت چندان است، دانستیم که ده عشر ساعتی است و دو ثلث شش است گفتیم ثلث عشر ساعتی است، و به وجهی دیگر ده سدس شصت است و دو خمس ده، گفتیم سدس ساعتی است.

پس در جدول دیگر دیدیم که بالا نوشته بود «الارتفاع» یعنی از بر آمدن آفتاب تا رسیدن به موضع نیم روز که کسانی که اصطراب دانند از پشت اصطراب به سوراخ لبنتین^۲ گیرند یعنی^۳ عضاده بر چند افتاده بود یافتیم ندگز^۴. دانستیم که ارتفاع در آن روز پنجاه و چهار درجه است و بیست و هفت دقیقه و این ند علامت پنجاه و چهار درجه است، و گز^۵ علامت بیست و هفت دقیقه.

پس خواستیم که بدانیم که این تقویم در کدام موضع استخراج کرده اند باز ۱۵ درجه آفتاب و دقیقه آن از جدول اول بر آوردیم، یعنی حمل به یک درجه و یازده دقیقه بر بالا یا^۶ نوشته بود و به طول ورق درج باز آید، درجه بستیدیم، بود لح کد^۷ دقیقه و خواستیم که یازده درجه را بستانیم فضل میان هر دو سطرها بستیدیم بود کد دریازده^۸ ضرب کردیم بر آمد ۲۶۴ و مرفوع گردانیدیم بر آمد د کد و این دقیقه و ثانیه است و چون ثانیه کمتر از نیم دقیقه است رها کردیم بماند د. این را برید کد^۹ دقیقه ۲۰ که با ما بود برافزودیم حاصل آمد هاسج^{۱۰}. این را از ارتفاع روز آفتاب نقصان کردیم بماند ند، این را از نود نقصان کردیم بماند نو و این عرض از شهرست

۱- م، یبب یا ۲- م، کم ۳- م، بشین ۴- يك كلمه «سیرتیر» مانند خوانده نشد ۵- م، کج ۶- ملك، هشت ۷- ملك، ح ۸- ملك، ح کد ۹- ملك، پانزده ۱۰- ملك، ح کد ۱۱- ملك، ح کد

مقاله دهم

در اختلاجات اعضاء و جدول حیات و ممات و معانی الفاظ پهلوی، سه فصل است

فصل اول

در اختلاج

از بهر آنک مردم را بدین فصل حاجت بسیار افتد در اینجا یاد کردیم.^۱

سر

هر که را میان سر بجهد پادشاهی و بزرگ نامی و خواسته و گرانمایگی یابد. ۵
و اگر زیر کرده سر بجهد خواسته یابد از کسی و برتری و عزّ.

۱- اختلاف عبارتی و موضوعی میان مسطورات دو نسخه «ک» و «م» بسیار است، بدان حد که متن نسخه «م» را تحریری دیگر باید دانست. علی هذا از نقل اختلافات به ناگزیر اجتناب می شود. بطور مثال متن قسمت مربوط به «سر» از نسخه «م» جهت نشان دادن مقدار و چگونگی اختلافات نقل می گردد، «اگر کسی را تارک سر بجهد از جانب راست به بزرگی پیوندد، و اگر چپ بجهد خیری به وی رسد از زنی، اگر پس سر راست جهد با قوی خصومت کند، و اگر چپ بجهد سفر کند، و اگر نیمه سر از جانب راست جهد نقل کند و حرکت و رنج رسد، و اگر نیمه چپ جهد سفر کند و روزی یابد از جایگاهی که نداند و عزت پادشاهان، و اگر زلفکاه راست جهد امید یابد، و اگر چپ بجهد خیری رسد.» نسخه پ ۱۵۶۸ درین قسمت خلاصه گونه است، ولی نسخه پ ۱۴۰ بجز سقطها با نسخه «ک» شباهت دارد و نسخه بدلهای مفید از روی آن در اینجا آورده می شود.

فصل سوم از مقالات نهم^۱

در معرفت موافقت

این بابی لطیف است که جعفر صادق رضی الله عنه نهاده است در شناختن موافقت و مخالفت شوهر و زن و فرزند و مادر و غیرهم .

و این اولاً باید که نام از دو کس که خواهد به حساب جمل یر گیرد یک یک و پس از هر نامی نه نمی رود. پس بنگرد که از هر یکی چند بماند و در این جدول بنگرد. ۵ اگر مخالف آید دلیل مخالفت و اگر موافق آید دلیل موافقت است، والله اعلم بالصواب.

۱۱	منخ	۲۲	منخ	۲۳	منخ	۴۴	منخ	۶۵	مو
۲۱	منخ	۳۲	منخ	۳۳	مو	۵۴	مو	۷۵	مو
۳۱	منخ	۴۲	منخ	۴۳	منخ	۶۴	مو	۸۵	مو
۴۱	مو	۵۲	منخ	۵۲	مو	۷۴	منخ	۹۵	مو
۵۱	مو	۶۲	منخ	۶۳	مو	۸۴	منخ	۵۵	مو
۶۱	مو	۷۲	منخ	۷۳	منخ	۹۴	مو	۴۵	منخ
۷۱	مو	۸۲	منخ	۸۳	ع	ع	ع	ع	ع
۸۱	مو	۹۲	منخ	۹۳	ع	ع	ع	ع	ع
۹۱	مو	۶	ع	۶	ع	ع	ع	ع	ع
ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع

۱۰

۱۵

۱- این فصل از نسخه «م» ساقط شده است.

و اگر چپ بجهد پادشاهی یابد و برتری از پادشاهی و خبر خوش شنود.
 اگر سوراخ گوش راست بجهد از دوستی ناگهان شاد شود.
 اگر سوراخ گوش چپ بجهد پاره‌ای اندوهگن^۱ شود.
 و اگر پس گوش چپ بدهد دوستی او را به نیکی یاد کند.
 اگر پس گوش راست بجهد جنگ کند^۲ با کسی...^۳ [۲۶۱b]

۵

ابرو

اگر ابروی راست بجهد شادی بود و برخورداری از فرزندی نرینه و سخن
 خوب شنود.
 و اگر ابروی چپ بجهد بادوستی دیدار کند به شادی، و کاری زشت (کند).

۱۰

چشم (یا پلک)

اگر کسی را اندرون چشم راست بجهد از خوی نیک به خوی بد افتد.
 و اگر اندرون چشم چپ بجهد شادمان شود و به مراد خویش رسد.
 و اگر دنبال چشم راست بجهد از قبل خواسته شادمان شود، و نیز گویند
 نکوهش بود.

و اگر دنبال چشم چپ بجهد شادی بیند و پسری باشدش پادشاه و کاردان و از
 وی شادی بود و سعادت.

و اگر پلک^۴ زیر^۵ چشم راست بجهد شادی بود (و سعادت).
 و اگر پلک زیر چشم چپ بجهد جنگ افتدش با کسی ولیکن ظفر او را
 باشد و شادی بودش و گشادگی دل، و گویند دوستی بیند.

۱ - پ ۱۵۶۸ : اندوهگین | ۲ - پ ۱۵۶۸ : افتد | ۳ - دو سه کلمه بعلمت پارگی نسخه «ک»
 خوانده نمی‌شود و نسخ دیگر ندارد | ۴ - پ ۱۵۶۸ : برگ | ۵ - پ ۱۵۶۸ : زیرین

گردن

اگر از پهلوی راست بجهد به سفر شود و به سلامت باز گردد.
اگر از پهلوی چپ (سر) جهد مہتری یابد با طرب و نشاط.
و اگر از پس سر بجهد از سوی راست به زمینی دیگر افتد و با خواستہ بسیار
۵ باز گردد.

و اگر از پس سر از سوی چپ بجهد بر جائی^۱ بسیار مہتر شود و اور اطاعت دارند.
و اگر تارک سر بجهد خرم شود.
اگر همه سر بجهد عزیز شود (البته).

پیشانی

۱۰ اگر همه پیشانی بجهد سفر کند و چیزی یابد و کارها همه به مراد او باشد و
خواستہ فراوان یابد .
و اگر از سوی راست بجهد مراد بیابد و نیکویی فراوان (ببند).
اگر از سوی چپ بجهد هر چه می جوید بیابد.

زلفگاه^۲

۱۵ اگر زلفگاه راست بجهد چیزی یابد.
اگر از چپ بجهد تن درستی یابد.

گوش

اگر گوش راست بجهد گفتار نیکو یابد.

- اگر چپ بجهد غمی رسد.
 و اگر میان بینی بجهد غمگین شود.
 و اگر بن بینی از سوی راست بجهد جنگ افتدش.
 و اگر چپ بجهد لختی اندوهگن گردد، پس شادمان شود.
 و اگر سربینی از سوی راست بجهد یک چندی نالان شود و عاقبت خیر باشد. ۵
 و اگر از سوی چپ بجهد شادمان شود از مهتری بی گمان به سود و زیان چندی.^۱
 اگر سربینی همه بجهد غمناک شود به خبر مرگ کسی.
 و اگر سوراخ بینی از سوی راست بجهد شادمان شود.
 و اگر از سوی چپ بجهد شادمان شود. ۱۰

دهن

- اگر دهن از سوی راست بجهد شادمان شود.
 و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد و مهتری.

لب

- اگر لب زورین^۲ بجهد غایبی فرا رسد یا خبرش آید: ۱۵
 و اگر زیرین بجهد دشمن قهر شود.
 و اگر هر دو لب به یک بار بجهد یاد کندش دوستی به نیکویی، و رومیان گویند جنگ کند، و پارسیان گویند طعامی خورد خوش.
 و اگر محراب لب زورین^۲ بجهد یا زیرین بی گمان بوسه دهد کسی را از روی لطف و نوازش. ۲۰

۱-پ ۱۵۶۸، از «بی گمانی» تا آخر عبارت را ندارد | ۲-پ ۱۵۶۸: زیرین

و اگر مژه گاه^۱ بالاین چشم راست بجهد کسی را بیند که از دیر گاه ندیده باشد و روزی حلال یابد.

و اگر مژه گاه بالاین چپ بجهد شاد شود به خبر کسی که از وی دور بود و باشد که او را یاد کنند به ناخوبی و بود که غایبی رسد.

۵ اگر همه چشم راست بجهد یا گرد بر گرد غمی رسد یا اندک مایه ای بنالد و زود درست شود.

و اگر چپ بجهد شاد شود از خبری ناگهان.

و اگر دیده چشم راست بجهد علنی از وی بیرون آید و تن درست شود.

و اگر چپ بجهد در زبان مردم افتد یک چندی به زشتی و بدی.

۱۰ و اگر گوشه چپ راست بجهد دوستی بیند.

و اگر چپ بجهد روزی حلال آید.

رخسار^۲

اگر همه رخسار بجهد از جانب راست تن درستی یابد و عز و جاه.

و اگر چپ بجهد کاری کند که ازان شرم زده شود ، و هندوان گویند که

۱۵ یکی از نزدیکان او از جایی فرا آرد^۳، و نیز گویند زنی ببوسد.

اگر میان رخ راست بجهد فرزندی آیدش دولتی و خجسته و همایون.

و اگر میان رخ چپ بجهد دولتی یا مرتبتی تمام یابد.

بینی

اگر بینی بجهد توانگری و بی نیازی بیند^۴.

۲۰ و اگر دیوار بینی راست بجهد نام بردار گردد در شهری به مهتری.

۱- پ ۱۵۶۸ : مژگان | ۲- پ ۱۵۶۸ : رخساره | ۳- پ ۱۵۶۸ : رسد | ۴- پ ۱۵۶۸ : یابد |

دوش

اگر دوش راست بجهد پادشاهی یابد و بلندنامی و امر معروف کند.
 و اگر چپ بجهد شادی رسدش و عیش خوش کند.
 و اگر هر دو بجهد عریضه افتد.

۵

کنف

اگر کنف راست بجهد مهتری و توانگری یابد.
 و اگر چپ بجهد نیکبخت گردد به کارهای همایون.

شانه

۱۰

هر که را شانه راست بجهد به نیکی یاد کنندش.
 و اگر چپ بجهد مهتری یابد و بزرگ منشی.

بغل

هر که را بغل راست بجهد اندک مایه اندوهی رسدش.
 و اگر چپ بجهد شادمان شود از دوستی.

بازو

اگر بازو (ی) راست بجهد اندوهگن شود و باز شادمانه شود، و رومیان ۱۵
 گویند پسری بودش، و هندوان گویند دشمن ظفر یابد.
 و اگر چپ بجهد چیزی گم کرده باز یابد و شاد شود.

زبان

اگر زبان همه بجهد در جنگ و پرخاش افتد. رومیان گویند به حاجت خویش برسد و هرچه گوید سخنش قبول باشد. هندوان گویند دوستی را ببیند.

۵ اگر همه راست بجهد به حاجت نرسد.
و اگر چپ بجهد عزّ و جاه یابد.

زنخ

اگر کسی را [۳۶۲۵] زنخ بجهد در خصومت افتد و ظفر او را بود.
و اگر زیر زنخ بجهد دوستی او را یاد کند به نیکی.

گلو

۱۰

اگر گلو بجهد طعامی خوش خورد یا از بهر خوردنی غمناک شود.
و اگر گردن از سوی راست بجهد خواسته‌ای با قیمتی بسیار یابد.
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد، ولیکن با رنج و تعب.
و اگر گردن همه گرد بر گرد بجهد از ایزد عز و جلّ عافیت باید خواست
۱۵ تا بلا بگرداند که بیم گردن زدن یا بر دار کردن است.

گوی

اگر گوی گردن بجهد از سوی راست جنگ افتد.
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد و عزّ و قدرت.
و اگر همه بجهد فرزندی بودش نرینه و ازو شادمان شود.

و اگر میانگی بجهد خصومت کند، اما زیادت^۱ مال بود.
و اگر دیگر بجهد از دوستی خبری^۲ بیند و بدان شاد شود و مال و بزرگی
یابد.

و اگر کالوج بجهد خواسته یابد لیکن زود از دست برود (و از بدی برهد).
اگر همه انگشت (دست چپ) بجهد خرّمی بیند، (والله اعلم). ۵

کف

هر که را کف دست راست بجهد^۳ خواری بیند و زخم خصومت .
و اگر چپ بجهد حشمت یابد

پشت

هر که را همه پشت^۴ بجهد خواری بیند و زخم.
و اگر نیمه راست بجهد لختی رنج رسد(ش) در جستن روزی و آخر برخوردار
باشد.

و اگر نیمه چپ بجهد فرزندی نرینه آرد.
و اگر میان پشت بجهد او را مهتری یاری کند در کاری که می جوید.

۱۵

پهلوی

هر که را پهلوی راست بجهد سخن خوب^۵ شنود.
و اگر همه بجهد زیانی رسدش یا روزی چند نالان شود.
و اگر پهلوی چپ بجهد ایمنی یابد از همه بلاها، و گویند دوستی بیند.

۱- م: زیادتی | ۲- م: خبر | ۳- از اینجا تا «بجهد» در سطر بعد از نسخه «م» ساقط شده | ۴- م: پشت همه |
۵- م: راست و نیکو |

وارن

: اگر (کسی را) وارن راست بجهد حرب افتد(ش) با دشمن .
و اگر چپ بجهد شادمان^۱ شود از قبل خواسته.

ساهد

۵ اگر ساعد راست بجهد بر دشمن چیره شود و کام خود بیابد .
و اگر چپ بجهد پادشاهی و خواسته و مهتری یابد.^۲

انگشت (دست راست)

اگر انگشتان^۳ دست راست بجهد حاجت که دارد دیر(تر) برآید.
و اگر مستبحه بجهد دشنام دهد او را و رازش دریده شود.
۱۰ و اگر میانگی بجهد از کاری که می کند شادی رسدش.^۴

انگشتان (دست چپ)

و اگر دیگر بجهد به کام رسد و از راه چیزی یابد و بدان شاد شود.
و اگر کالوج بجهد از دوستی خبری خوش فرا رسد از جایی دور و عزیز
شود .
۱۵ و اگر همه انگشت (دست) راست بجهد رنجی رسدش.
(اگر انگشت) نرینه بجهد رنجی رسدش به جنگ و خصومت و دست او را
باشد.

و اگر مستبحه بجهد با کسی گفت و گوی کند و دل گران شود.

۱- م ، شادان | ۲- این مطلب در «م» نیست | ۳- م ، + نرینه از | ۴- م ، بدورسد | ۵- م ، اندر |

پستان

هر که را پستان بجهد از جانب راست تنها بسیار نشیند، و نیز گویند سماع شنود.
و اگر پستان چپ بجهد (خرّمی می یابد، و) دلیل نیکی و دولت و تن درستی بود.

شکم

هر که را شکم بجهد اندک مایه رنجور شود و زود درست شود. ۵

ناف

هر که را ناف بجهد نیکی بسیار یابد و شادی و توانگری فراوان .
اگر از (سوی) راست بجهد روزی یابد .
و اگر از (سوی) چپ بجهد خرّمی یابد.

۱۰

میان ناف و زهار

اگر بجهد خصومت کند.
اگر زهار (از سوی) راست بجهد نکوهش کنند او را.
و اگر از چپ بجهد دلیل نعمت بود.

قضیب

۱۵

هر که را قضیب بجهد سعادت یابد و نعمت و فرح.

خایه

اگر خایه راست بجهد زیادت مال باشد.

نهی گاه

راست ا. اگر بجهد دوستی [ببند].
و اگر همه بجهد بیمار شود یک چندی.
و اگر چپ بجهد خیر و سلامت بود، و سود(ی) نیک باشد.

سینه

۵

هر که را میان سینه بجهد هر^۱ [۳۶۲b] که از وی غایب بود به سلامت باز آید.

و اگر از سوی راست بجهد خصومت^۲ کند و از چیزی اندوهگن شود.
و اگر از سوی چپ بجهد کاری بد کند و از آن شرمگین شود.
و اگر زیر سینه سوی راست بجهد با مردمان نیکو کار^۳ گردد و از ایشان روزی مند بود.

و اگر زیر سینه سوی چپ بجهد زنی کند و دشمن گیرد.
و اگر همه سینه بجهد کاری از کارها(ی) سلطان فراز^۴ گیرد، چون و کیلی و پایندان و بر آن برخورددار گردد.

معه

۱۵

هر که را معهه بجهد از افسوس مردمان غمناک شود.

دل

اگر برابر دل بجهد اندوهگن شود از چیزی ناگهان، و گفت و گوی کند.

۱ - م : عزیزی | ۲ - م : خصومتی | ۳ - ظاهراً کلمه‌ای افتاده است | ۴ - م : فرا |

زانو

- اگر زانو(ی) راست بجهد اندوهگن شود، و گویند زیان مال است.
 واگر زانو(ی) چپ بجهد دشمن بمیرد و شادی یابد.
 واگر زیر زانو[ی] راست بجهد کسی او را بد گوید.^۱
 واگر سر زانو(ی) یا زیر زانو(ی) چپ بجهد بریک جا بسیار نشیند.^۵

ساق

- اگر ساق راست بجهد گویند روزی بر وی فراخ شود.
 واگر چپ بجهد چشمش روشن شود به محبت دشمنان (از شادی).

پوزه پای

- اگر از پای راست بجهد (اندک مایه نالان شود و زود درست شود).^{۱۰}
 واگر چپ بجهد (توانگری و بی نیازی)^۲ یابد.

شتالنگ

- اگر از^۳ راست بجهد خواسته بزرگ هزینه کند از حق.
 واگر چپ بجهد سفر کند.
 و هندوان گویند اگر از راست بجهد^۵ او را بر کشند و گرانی کند و خبر^{۱۵}
 خوش شنود.
 واگر چپ بجهد ناگهان از بزرگی شادان شود.

۱- م، این مطلب را ندارد | ۲- م، «بی نیازی» ندارد | ۳- م، شتالنگ | ۴- م، اند راه | ۵- م، ازینجا تا «بجهد» سر سطر بعد را ندارد.

و اگر خایهٔ چپ بجهد شادی یابد .

سرین

اگر سرین^۱ راست بجهد غمناک شود و خواسته یابد.
اگر (هر) دوسرین^۱ بجهد شادمانه^۲ شود و به مراد خویش رسد پس از
۵ نوبیدی.

اگر پهلوی سرین راست بجهد زنی (را) بوسه دهد.
و اگر (پهلوی) سرین چپ بجهد آن شب او را خواب نگیرد.

نشستگاه

(هر که را نشستگاه) اگر راست بجهد بر وی دروغی گویند، و رومیان
۱۰ گویند بیماری اندک یابد.
و اگر چپ بجهد سودی یابد.^۳

ران

اگر ران راست بجهد نیکوئی بسیار یابد از ضیاع.
و اگر چپ بجهد دوستی عزیز (ش) فرا رسد یا فرزندی آید او را.
۱۵ و اگر بیرون راست بجهد در چشم مردمان بزرگ شود.
و اگر چپ بجهد شادمان شود.
و اگر اندرون [ران] راست بجهد اندوهی یابد و به زودی فرح آید.
و اگر (اندرون ران) چپ بجهد به مراد رسد اما به صبر (و سکونت.)

- و اگر کوچک بجهد چیزی جوید و نیابد.
- و اگر همه بجهد از چیزی بترسد و عاقبت فرج یابد.
- اگر انگشتان پای چپ بجهد، سترک^۱ مادر^۲ گردد^۳ از آنچه می جوید.
- و اگر دیگر بجهد کاری کند و ازان نیکی یابد.
- و اگر میانگی بجهد بیمار شود.
- و اگر دیگر بجهد جنگ و خصومت افتد^۴ (ش).
- و اگر کالوج بجهد نماز فراوان کند.
- و اگر همه (انگشت پای) بجهد از (همه) غمها فرح^۵ یابد و تن درستی (باشدش).
- اگر همه پای بجهد اگر از راست باشد سخنان ناسزا گویند^۶ (ش).
- و اگر از چپ باشد هر اسان به طلب روزی شود و عزّ و مراد یابد، والله اعلم. ۱۰

پاشنه

اگر از راست بجهد از مهتری یا از دوستی شادی بیند.
 و اگر از چپ بجهد خصومتی^۱ افتدش او را از مهتری یا از سلطانی علامت رسد
 (او را)، و گویند (که) بزرگی یابد.
 و اگر پاشنه چپ بجهد مراد یابد. ۵

پشت پای

اگر از راست بجهد سفر (ی) کند نیک (یا) زنی کند نیک و جاه و بلندی یابد.^۲
 و اگر (پشت پای) چپ بجهد از غریبی نیکوئی بیند.

کف پای

اگر (کف) پای راست بجهد اندوهگن شود از خبری و در ساعت شاد شود. ۱۰
 و اگر (چپ بجهد کسی که از وی دور بود فرا رسد).
 و اگر همه پای (راست) بجهد سعادت یابد و مراد.
 (و اگر همه پای چپ بجهد مراد یابد).

انگشتان پای

اگر [۲۶۳۵] (انگشتان نرینه از پای) راست بجهد نالان شود. ۱۵
 و اگر دیگر بجهد غایب^۳ رسد.
 و اگر میانه بجهد خصومتی بکند.
 و اگر دیگر بجهد غایب آید.

فصل دوم از مقالات دهم

در جدول حیات و ممات

به تحقیق بیاید دانست که از ماه هلالی چند روز گذشته است آن روز که بیمار شود، و نام بیمار به حساب جمل بر باید گرفت و بیست دیگر (بر آن) برافزاید و آنچه از ماه گذشته بود بروی افزاید^۱، آنکه سی سی ازان طرح کند. آنچه از سی کمتر بود در این جدول طلب کند. اگر در جدول حیات باشد به زودی صحت یابد، و اگر در جدول ممات است بیمار مخوف^۲ بود، و جدول این است:

جدول حیات							جدول ممات							
۱	۴	۲	۵	۳	۶	۷	۸	۱۳	۱۸	۲۰	۲۱	۱۷	۲۴	۲۳
۱۵	۹	۱۴	۱۰	۱۱	۱۲	۱۹	۱۶	۲۵	۲۶	۲۷	۲۲	۳۰	۲۸	۲۹

فصل سوم از مقالات دهم^۱

در معانی الفاظ پهلوی^۲

^۳ بدان که این فصلی است لطیف. در همه دفترهای فارسی (این) لفظها بیاید که بدین حاجت افتد و ما در اینجا یاد کنیم آن را (و معانی آن را به اقبال مخدوم ولی نعمت امیر اسفہسالار کبیر مقبل بهاءالدولة و الدین عزّ الاسلام و المسلمین اختیار الملوك و السلاطین سیدالامراء زین الحاج و الحرمین محمد بن روزبهان ادام الله اقباله. ترتیب آن به حروف الهجا نهاده آمد.)^۴

۵

و ابتدا کنیم به چند نام خدای عزّ و جل خارج از حروف تهجّی و هواسمه: خدای، یزدان، خدیو، دادار، دادفرما، داور، دادگر، گرگر، گروگر، پیروزگر، کردگار، کامگار، توانا، پروردگار، مهربان، بخشاینده، بخشایشگر، رهنمای. آسمان را چند نام است: آسمان، سپهر، چرخ، گوژپشت، گردون، گردنده. سیارات را چند نام است: آفتاب، خورشید، شید، هور، مهر، زحل، کیوان. مشتری، اورمزد، هرمز و برجیس-مَرّیخ، بهرام-زهره، ناهید-عطارد، تیر-قمر، مانگ. و ستارگان را جمله اختران، درخشدگان و افروزندگان گویند.

اکنون فهرست یاد کنیم به حرف تهجّی.

۱- این فصل در نسخه «ک» نیست | ۲- م، عنوان فصل ندارد و در آن آمده است «الفاظ لغت مشترکه و غیره که مستعمل است» | ۳- از اینجا تا سطر دوم صفحه ۳۱۲ در «م» نیست و از نسخه مرکزی دانشگاه باتوجه به نسخه کتابخانه ملی ملک نقل شد. از آوردن نسخه بدل کلمات که غالباً مغلوط و بی نقطه است خودداری و متن منحصراً با استفاده از برهان قاطع و صحاح الفرس و مجمع الفرس و لغت فرس تا حد توانائی تصحیح شد | ۴- مأخوذ از نسخه ملک و در هیچ یک از نسخ دیگر این چند سطر نیست.

الف: مرغوا، مروا، نیا، مینا، خوا، والا، خارا، کانا، زیبا، تمرا، کیارا.
 الب: شیب، آسیب، ناب، تاب.
 التا: زفت، الچخت، نخوت، سنگ پشت، خارپشت، تبست، پست، گفت،
 فرتوت، گست.

۵

الجیم: آخشیج، شکنج، آکج، آگنج، الفنج، سبنج، ارج، اوج، تاراج.
 الخا: لاخ، ناچخ، کاخ.
 الدال: ارونند، نوند، نبرد، گرد، جغد، ژند، زند، حاجتمند، نژند.^۱
 الذال: شنبلیذ، نوید.

الراء: فر، تیر، [ویر]، تکاور، ستور، پیکر، کدیور، پرندآور، اختر، بهار،
 ۱۰ نیاز، فرخار، باختر، خاور، آغار، آزور، شور، تندر، شدکار، کیفر، کنار، زاستر،
 کشور، افسر، زیور، خوالیگر، دو پیکر، فیاور.
 الزاء: مرز، گرز، ژاژ، گراز، خرزه، کوز، ویژه، شرزه، نغز، نایره،
 کواژه.

السين: سندروس، چاپلوس، هراس.

۱۵

الشین: درفش، پروهش، پوزش، درخش، نیایش، پرخاش، رامش، گش،
 وش، کاهش، نیارش، خروش، سروش.
 الفین: آمرغ، راغ، یوغ، فغ، فروغ.
 الفا: ژرف، شکاف، نوف، سنگرف.

الكاف: اورنگ، مجرگ، کلک، کنارنگ، نهنگ، اشک، آژنگ، مفاک،
 ۲۰ رنگ، آذرنگ، سوک، نشک، ریدک، سترگ، شرنک، نوک، خباک، نیرنگ،
 کاواک، شتاک، خنک، آهنگ.

اللام: نهال، یال، هال، همال، بال، نال، کوپال، لال، بیافیل، بیغوله،

۱- در دنباله اش آمده است: گزند، ارجمند، ترفند که در متن معنائی برای آنها نیامده است. |

هیکل، ژاله، [بشکول] یل، [یله]، تل، تنبل.

المیم: دیهیم، رام، بزم، رزم، گرم، سرانجام، بافدم، گرم، خیم، دژخیم، خرام، دم، سوتام، تهم، بلخم، بشکم، پدram، گاودم.

النون: گرز، باژگون، گوزن، خیزران، پرنیان، پروانه، اهرمن، ژیان،

پهلوان، زلیفن، بریشان، کیان، آذین، آئین، خرامیدن، همایون، جوان، فژاگن، ۵
بالکانه، انجمن، برزین، برزن، سپردن، ستهیدن، خراشیدن، شخودن، طپیدن، غریدن،
غریویدن، کاویدن، تندیدن، دندیدن، غنودن، لغزیدن، چخیدن، هراینه، هیون،
بشن، آهون، غلطیدن، آغالیدن، چمیدن، کشن، پهنه، دمیدن، دنیدن، بشلیدن(؟)،
بخشدن(؟)، پثرمان، ربون، کلان، ریمن، شفلیدن، توسن، گرزمان، گراییدن.

۱۰ الواء: مینو، گو، آهو، چکاو، تیو، تیهو.

الهاء: گاه، باره، پاره، تبیره، شکرده(؟)، تهیده(؟)، نکوهیده، فرهیخته، نبرده،

پیغاده، پتیاره، ترنجیده، فرسوده، انگشته، رخشنده، خیره، غنچه، پویه، یوبه، مویه،
شهیده، ساده، رخنه، کرشمه، خمیده، خیده، فرزانه، خبه، کنگره، پنجره، توده، لتره(؟)،
پناه، کفته، سفجه(؟)، بالیده، آغشته، آهسته، فلاده، کشفته، کواژه، سیجیده، زده.

۱۵ الیاء: یادپای، بارگی، سپری، نهالی، کاستی.^۱

الف

- مرغوا و مروا : هر دو فال بود که زنند به لفظ، از جهت نیک و بد.
 نیا: برادر^۱ پدر بود(!)، و مادر پدر را نیز نیا خوانند.
 مینا : آینه بود، و بهشت را نیز خوانند.
 خوا:^۲ گیاهی بود در میان کشتها بود.
 ۵ والا و بزرك : هر دو یکی است ، (و مردی را که اصلی بود گویند والا گهرست .
 خارا و خاره:) هر دو یکی است و اندر کوه به کار دارند یا سنگی که سخت باشد و یک لخت.
 کانا : کانا آن بود که علمها داند چون طلسمها و کیمیا گری(!)^۳
 ۱۰ زیبا و زیننده و نمکن(?)^۴: همه یک معنی دارد .
 تمرا(!): افسوس بود که به کسی کنند.^۵
 کیارا و تاسه : هر دو یکی است. کسی که کاری کند بی فایده گویند ازین کار ترا کیارا نمی آید. (یعنی تاسه نمی گیرد.)

ب

- ۱۵ شیب: شیب دوال تازیانه بود، و آن رشته که در پای فلاسنگ فگنند. از بهر

۱- کذا در نسخه ها، ظ: پدر ۲- م: جوا، در ص ۳۱۸ ذیل «نیارش» هم آمده است (نگاه کنید به صحاح الفرس)|
 ۳- در لغتها بمعنی نادان آمده. ۴- کذا در اصل، ملك، نملن ۵- این لفظ در فرهنگها دیده نشد|

آواز هم شیب خوانند.

آسیب: آن است که به (تازی) نکبت گویند، (چنانکه) گویند فلان را آسبی

رسید، یعنی نکبتی رسید.

ناب: چیزی که خالص بود آن را ناب گویند.

تاب: یعنی تعجیل.

۵

ت

زفت: آن است که به تازی «بخیل» گویند.

الچخت: چشم داشتن (بود) و نیز پوشیدن بود.

نخوت: کبر و حسد بود.

۱۰

سنگ پشت: آن است که به تازی «کشف» گویند.

خار پشت: آن است که به تازی «قنقد» گویند.

تبست^۱ و تباه: هر دو یکی است.

پست و هامون و هموار^۲ و ساده: همه یکی است. لیکن هامون و هموار^۲ و ساده

در زمین گویند و پست در همه چیز گویند. چنانکه گویند دیواری را یا مردی را

که پست است یا کوتاه است یا غیره، چنانکه دون همّت را گویند پست همّت است. ۱۵

کفت: سردوش و شانه^۳ بود.

فرتوت: خرف باشد. پیرخرف را فرتوت گویند.^۴

گست: زشت بود.

۲۰

ج

آخشیج: آخشیج طبایع چهار گانه است.

۱-م، ملك، نیست | ۲-م، دانشگاه، همواره | ۳-م: شام | ۴-ب ۱۵۶۸: مردی که پیرپیر باشد کهک(؟) گویند.

شکنج و شکن: هر دو یکی است، و این لفظ اندرموی و جامه بود که شکن موی و جامه را به کار دارند.

آکج: قلاب را گویند. چوبی بود که آهن چفته بر سر آن نشانده بود.

آگنج و لکانه: همه یکی است، و به تازی آن را «عصیب» خوانند.

الفنج: کار کردن بود. چنانکه به هر کسی که کاهل بود گویند «کند کند».

بیلفنج: یعنی کار کن و سیم به دست آور.

سپنج: نزول گاه^۱ بود.^۲

ارج و ورج: نور بود. کسی که نورمند بود گویند ارجمندست.

اوج: میدان بود، و چیزی که تهی^۳ بود هم اوج خوانند.

تاراج: آن است که به تازی «غارت» خوانند.

خ

لاخ: انبار باشد، و نیز معدن گویند. به مثل جائی که سنگستان بود گویند سنگلاخ است.

ناچخ: سلاحی بود مانند تبرزین. الا آنک ناچخ را تیغ فراخ تر^۴ باشد.

کاخ و گوشک: هر دو یکی است.

د، ذ

اروند: لفظی است نزدیک به فرّ و ارج. کسی که بشکوه باشد^۵ گویندمردی است با فرّ و ارج و اروند.

نوند، اسپ و ستور: همه یکی است.

۱- دانشگاه، منزلگاه | ۲- پ ۱۵۶۸: این مطلب را ندارد | ۳- دانشگاه: بهی | ۴- دانشگاه، فراختر |

۵- دانشگاه: بود |

نبرد: آن بود که در کارزار دو مبارز با هم بگردند.

[مرد]: و کنارنگ هم نادر آید. اگر کسی بود که او را قدی^۱ و بالایی بود نیکو، گویند گردست و کنارنگ.

جغد: آن مرغی است که در^۲ ویرانه‌های باشد آن را «بوم» گویند.

ژند: جامه‌ای بود دریده، چنانکه رشته‌ها ازو در آویخته بود. هر جامه‌ای ۵ که چنین باشد گویند ژنده^۳ است.
ژند: نیز تفسیر باشد.

حاجتمند و درویش و مستمند و نیازمند: همه یکی است.

نژند^۴ و دژم و آواره و سرگشته: همه یکی است.

۱۰ شنبیلند: اسپرغمی بود به زردی که همه زردیها مثل به وی^۵ زنند.
نوید و خبر و آگاهی: همه یکی است.

و

فر: (آن است که) به تازی «نور» خوانند و کسی که نورانی بود گویند

فرمند و فره‌مند است. ۱۵

تیر: [] بود وقسط بود و تیر کشتی^۶ بود و عطار بود. تیریز جامه بود.
ویر: فهم بود و محنت هم بود.

تکاور و بادپای و بارگی^۷ و اسپ و ستور: همه یکی است.

پیکر: آن است که به تازی «صورت» گویند، و «دوپیکر» جواز است.

۲۰ کدیور^۸: هم برزگر^۹ بود و هم کدخدای بود.
پرفندآور: شمشیری^{۱۰} بود که گوهر نیک دارد.

۱- دانشگاه، قدری | ۲- دانشگاه، به | ۳- دانشگاه، ژند ژند | ۴- م: سرکشی | ۵- دانشگاه، بدومثل |
۶- م: سرکشی | ۷- تاریکی | ۸- م: دانشگاه، بزرگ | ۹- پ: ۱۵۶۸، بزرگ | ۱۰- پ: ۱۵۶۸، شهری |

اختر: فال نیک و ستاره را نیز گویند.
 بهار: وقت بهار و نوروز بود و خانه‌ای که به نقش^۱ بود آن را بهار گویند.
 نهاز^۲: آن گوسفند بود که در پیش گله رود و آن را به تازی «هادی» خوانند.

۵

فرخار: بتگر بود و همچنین بتخانه بود.

خاور: آن است که مغرب خوانند.

باختر: آن است که مشرق خوانند.

آغار: آن است که چیزی در میان چیزی آغارند تا نرم شود.

آزور^۳: آن است که به تازی «حریص» خوانند.

۱۰

شور: طعام نمکین است، و «آشفته» را نیز شور خوانند.

تندر: آن است که به تازی «رعد» خوانند.

شدکار و شیار و شومیز: هر سه یکی است و آن شکافتن زمین است.

کیفر و پاداش: هر دو یکی است، و به تازی «مکافات» خوانند.

کنار: پیرامن است و کنار رود و دریا و آنچه بدان ماند.

۱۵

زاستر: آن بود که گویند باز پس تر شود.

کشور: آن است که به تازی «اقلیم» خوانند.

افسر: آن است که به تازی «تاج» خوانند.

زیور: زرینه و سیمینه است که بر زنان کنند، و «رنگ» همین بود.

خوالیگر: آن است که به تازی «طبّاخ» خوانند.

۲۰

فیاور: کارهائی بود کم خطر چون خانه روفتن و خدمتی که در سرای کنند

چنانکه کار زنان.

۱- م و پ ۱۵۶۸: بنفش | ۲- اصل در م و پ ۱۵۶۸: نه‌ار (؟) که غلط و صحیح «نه‌از» است
 (لفت‌فرس، برهان، صحاح)، بر مؤلف در آوردن این کلمه در «راء» سهو روی آورده است | ۳- م آذور |

ز

مرز : آن است که به تازی «حدّ» خوانند، و چون در حدّی مهتری باشد که سپاه دارد گویند مرزبان است.^۱

گرز: سلاحی بود که پیشینگان داشتندی برعمل هرکاری.^۲

ژاژ: گفتارهایی بود بیهوده، و ژاژ و یاوه^۳ هر دو یکی است.

گراز: بیلی^۴ بود (که برزیگران بر آن کار کنند، و) خوک نر را (نیز) گراز گویند.

خرزه: قضیب مرد بود.

کوز و خیده^۵ و چفته و خوهل: همه یکی است.

ویژه: آن است که خاص باشد، گویند که فلان از خاصگان است. به پهلوی ۱۰

گویند از ویژگان، واصل این خالص است یعنی یکدل و بیغش.

شرزه^۶: در شیر یا دزدی که از خشم دندانها برهنه کرده (بود).

نغز و چابک: آن است که به تازی «طرفه» گویند.

نایژه: آن است که به تازی «مزمله» گویند.^۷

کواژه: افسوس و مسخره بود.^۸

۱۵

ص

سندروس: صمغی بود (و روغن آن [را] روغن چینی گویند) که نقّاشان

روغن آن را به کار دارند.

۱- این عبارت در «م» نیست | ۲ م: سرکاری | ۳ م: تاد، پ ۱۵۶۸: تا | ۴ پ ۱۵۶۸: پیک (؟) |

۵ - م: حفده، پ ۱۵۶۸ و دانشگاه: جمده، تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان قاطع

است | ۵- دانشگاه: شرزه | ۶- این مطلب در ملك نیست | ۷- این مطلب در «م» نیست |

چاپلوس، فریب : همه یکی بود .
هراس و ترس و بیم : همه یکی بود.

ش

درفش : درفش علمی بود که در^۱ حربگاه همه لشکر چشم بدان دارند و
۵ آن را «قلب (گاه)» خوانند.

پژوهش : تجسس است.

پوزش: آن است که به تازی «عذر» خوانند.

درخش : برق بود که از ابر بجهد.

ستایش و نیایش: هر دو عنایت.^۲

۱۰ پرخاش [و] جنگ و پیکار و آشوب : همه یکی است.

رامش و شادی و شادگامی و شادمانی : همه یکی است.

(گش) : آن است که به تازی صفرا و سودا و بلغم گویند.

وش^۳: بند بود.

کاهش : آن بود که به تازی «دق» گویند.

۱۵ نیارش^۴ و خو^۵: گیاهی بود که در میان غله بود، و آن چوب که گلگران
بر آن نشسته کار کنند.

خروش: زاری کردن بود و بانگ بلند.

سروش : فرشته بود، و خرد [را] نیز گویند، و خرد چون به کمال رسد

فرشته است.

۱- پ ۱۵۶۸، اندر | ۲- نسخه دانشگاه ازینجا تا «کوپال» افتاده است | ۳- م، عتاب، ظ، عبادت | ۴- صحاح، بش،
ازینجا تا نیارش در دو سطر بعد در پ ۱۵۶۸ نیست | ۵- م، یارش، پ ۱۵۶۸، روشن، تصحیح مبتنی
بر صحاح الفرس است، برهان، نیارش | ۶- م، خوا، پ ۱۵۶۸، خوالیکاهی (?) در لفظ «خوا» هم آمده است.

غ

آمرغ^۱: آن است که مقدار گویند.

راغ و دشت: همه یکی است.

یوغ: آلتی بود که برزگران آن را جغ گویند.

فغ^۲: بت بود.

فروغ: روشنائی بود که چون درنگرند چشم خیره شود.

ف

ژرف: سه معنی دارد. یکی چاه و رودخانه چون بالا بسیار دارد گویند ژرف

[است]. قعر چاه و جز آن بود. و کسی که تیزبین بود گویند ژرف بین است. سوم

کسی که در سخنها نیک غامض بود گویند ژرف دان است.

شکاف و چاک و دریده: همه یکی بود، و نیز شکاف آن است که به تازی

«غار» گویند.

نوف: آن آواز که از کوه بازشنوند و آن را به تازی «صدا» خوانند، و چون

آشوبی و غلغلی آید نوفیدن، و اصلش همان اول است.

شنغرف: آن است که نقاشان به کار برند و رنگش سرخ است که از زیبق کنند،

و هر سرخی که درین کتاب است از آن است.^۲

گ، گ

اورنگ: تخت بود.

۱- م، امرغ، پ ۱۵۶۸: امراغ ۲- دانشگاه، م: زغ تبا ۳- این سطر در پ ۱۵۶۸ نیست.

- مجرگ^۱: بیگار بود که بی مزد کار فرمایند.
 کلک و خامه: همه قلم باشد.
 کنارنگ: کسی که بالای خوب دارد.
 نهنگ: آن است که به تازی «تمساح» گویند، و نیز اثری باشد بر اندام سیاه
 ۵ و هم آن را نهنگ گویند.
 اشک: آب چشم بود.
 آژنگ: آن است که عمداً روی خویش ترش کند چنانکه هیچ تازگی در وی
 نماند، و آن نیز باشد که نشانهای بسیار بر روی کسی پدید آید.
 مغاسک: آن است که به تازی قعر و عمق خوانند.
 ۱۰ رنگ: و را^۲ یک معنی لون^۳ چیزهاست، و معنی دیگر آن است که رمه^۴ گاو
 و گوسفند و گور و شتر را «رنگ» خوانند.
 سوک: آن است که به تازی «مصیبت» گویند.
 آذرنگ و رنج: هر دو یکی است، و به تازی «تعب» گویند.
 نشک: نیش سباع^۵ باشد.
 ۱۵ ریدک: به تازی «غلام» خوانند.
 سترگ و شوخ و تند و درشت: همه یکی معنی دارد.
 شرنگ: نباتی تلخ است، و همه تلخ را بدان مثل زنند.
 نوک: تیزی سر (چیزها بود چون) سنان و پیکان و قلم جز آن.
 خباک: گهواره بود.^۶
 ۲۰ نیرنگ و (بند و تنبل^۷) و چاره و دستان: همه یکی است.

۱- م: محرک | ۲- درص ۲۰۷ و ۲۴۷ که این کلمه استعمال شده آن را بنحوی دیگر تشخیص کرده ام
 اما بنابرین عبارت مصرح است که «نهنگ» درست است | ۳- پ ۱۵۶۸: ندارد | ۴- پ ۱۵۶۸: گون |
 ۵- م: صباع | ۶- خباک درصاح و برهان بمعنی مسجد و حصار گوسفند آمده | ۷- م: تلیند |

کاواک: درختی بود که میان تهی بود. و همچنین دندان که میان تهی^۱ بود
کاواک خوانند.

شتاک^۲ و بال^۳ و شاخ: همه یکی است و اندر صفت درخت به کار برند.
خنک: آن است که به تازی او را «طوبی» خوانند.
آهنک: آن است که به تازی او را «حمله» خوانند.

۵

ل

نهل: درخت است تاره.

یال: گردن و بر و دوش^۴.

هال و خوشی: هردو یکی است و به تازی او را «لنت» خوانند.

۱۰

همال و همتا و همشیره و همسر^۵: همه یکی است.

بال: پرمغ را گویند^۶.

نال و نی: هردو یکی است، و به تازی آن را «قصب» گویند.

کوپال و نخت: هردو یکی است.

لال: گینگ و به تازی «اخرس» گویند.

۱۵

بیافیل^۷ (?): آن است که به تازی «ثوباء» گویند.

بیغوله^۸ و کنج و گوشه: هر سه یکی است.

هیکل: بتخانه، و آن بند حمایل که بر گردن افکنند هم هیکل

گویند.

ژاله: آن قطرها بود که بامدادان بر نبات نشیند، و آلتی هست که در دریا

۲۰

کار نمایند، و سرشک را هم ژاله گویند.

۱ - پ ۱۵۶۸، مجوف | ۴ - م: شاک، پ ۱۵۶۸، غاک | ۳ - م: ناک | ۴ - پ ۱۵۶۸، پاک کردن
و پرورش (?) | ۵ - پ ۱۵۶۸، هماره | ۶ - پ ۱۵۶۸، این مطلب را ندارد | ۷ - کذا در اصل، ملک،
سافل | ۸ - م، بینول |

بشکول^۱: آن است که به تازی «جلد» گویند.
 یل^۲: بزرگ بود. کسی را که منظری و تنومند بود اورا «یل» خوانند.
 یله : رها کرده بود. چنانکه گویند یله کرد.
 قل : کوهی بود در میان بیابان، و به لفظی دیگر چکاد گویند.
 تنبل و نیرنگ و چاره و داستان : همه یکی است.

۵

م

دیهم: دیهم و گرزن تاج (بود).
 رام: آرامیده بود و فرمان بر (بود).
 بزم: مجلس می خوردن و شادی کردن بود.
 رزم: کارزار بود.
 غرم: غرم گوسفند (و) میش کوهی بود.
 سرانجام و فرجام و انجام: هر سه آخر کار بود.
 بافدم^۳ و همیشه و همواره: همه یکی است.
 گرم و تف^۴ و درد و تپش و اندوه و تالواسه و تاسه: همه یک معنی [دارد].
 خیم: خوی بود، و هم جراحی.
 دژخیم: آن است که به تازی «جلاد» خوانند و مردم کشد.
 خرام: آن بود که کسی را خبر دهند به مهمانی. (آن) رفتن را خرام گویند.
 دم: آن است که به تازی «نفس» گویند.
 سوتام: یعنی اندک مایه.
 تهم: آن است که به تازی «عظیم» گویند.

۱۰

۱۵

۲۰

۱- م، دانشگاه: بشکول ۳- پ ۱۵۶۸، یک ۳- م: بافدم، پ ۱۵۶۸، فدم (بافدم در صحاح الفرس و برهان بمعنی سرانجام است): ۴- م: کف ا

بلخم: آن است که به تازی «مقلاع» خوانند.
 بشکم و ایوان: همه یکی است، و به تازی «صفه» خوانند.
 پدرام: آرمیده و شادی بود.
 سآودم^۱: بوق بود.

ن

۵

گرزن: تاج بود.
 باژگون و وارونه: همه یکی است
 گوزن: گاو کوهی بود.
 خیزران: گیاهی بود باریک.
 پر نیان: جامه نرم بود.^۲
 پروانه: آن است که به چراغ حریصی کند تا خود را بدو کشد، و رسول را
 نیز گویند، و نوشته دیوان را نیز پروانه [گویند].
 اهرمن: دیو و ابلیس بود.
 ژبان آشفته بود، و این لفظ اندر صفت سباع به کار دارند.
 پهلوان: سپهسالار بود، یا مردی بود که اندر کارزار پایدار بود.
 زلیفن^۳ و فریب: هردو یکی است.
 پریشان: لفظی است که اندر موی به کار دارند. چنانکه موی جعد باشد گویند
 پریشیده است، و همچنین چیزی که بيفشانند گویند پریشان.
 کیان (؟)^۴: آن است که به تازی «حیا» خوانند.
 آذین: آن است که به تازی «حجله» خوانند.

۲۰

۱- م، ک، لوم | ۲- نسخه پ ۱۵۶۸ تا اینجا ازین مبحث را بیشتر ندارد و مطلب به احکام نجوم متصل شده است. ۳- دانشگاه: زلفین (برهان قاطع، زلیفن- تهدید، کینه) | ۴- باین معنی دیده نشد

- آئین : آن است که به تازی «رسم» خوانند.
 خرامیدن و لنجه^۱: رفتنی است به تکلف و تنعم.
 همایون و خجسته و فرخنده و فرخجسته : همه یکی است.
 جوان و جوانه و برنا : همه یکی است.
 فراغن و ناپاک : چیزی پلید بود. ۵
 بالکانه: آن است که چون دری مشبک از چوب یا آهن بود که در دیوار خانه گیرند تا خانه روشن بود.
 انجمن و انبوه : هر دو یکی است، و به تازی «جمع» گویند.
 برزین : سوزان بود. آتشی «آذر برزین» گویند، و افروخته رانیز گویند.
 برزن : آن است که به تازی «محلّه» گویند. ۱۰
 سردن(؟)^۲: (سردن آنچه برسرپای مالنده کنند سرده گویند(؟)
 ستهیدن^۳: ستیزه کشیدن بود.
 خراشیدن و شخودن^۴ و خیلیدن : همه یکی است که به ناخن روی را یا اندامی دیگر را ریش کند.
 اما شخودن : اندر موی [به کار] رود که از هم باز کنند به جهت شستن. ۱۵
 طپیدن : چیزی بود که بی آرام بود. چون ماهی از آب بیرون اندازند و خستن دل و آنچه بدان ماند طپیدن گویند .
 غریدن و تریدن : هر دو یکی است، و این لفظ در صفت رعد رود یا در بانگ سباع و شیر و مانند آن.
 غریودن : آواز آشوب گریستن. ۲۰

۱- اصل: لفجه (تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان است) | ۲- م: سپرده، معنای این لغت از «م» ساقط شده و دنباله از «ملک» است | ۳- برهان، ستهیدن | ۴- اصل، خشودن |

کاویدن : لفظی است به معنی چیزی جستن. به مثل کسی که زمین کندوانند
آن خاک چیزی می جوید کاویدن خوانند.

تندیدن : اندر گل و برگ درختان ، و دو پستان از دختر جوان چون از
نو بیرون آید گویند بتندید .

دندیدن و ئندیدن : آن است که کسی را خشم گرفته باشد و باخود چیزی ۵
می گوید، آن را دندیدن و لندیدن خوانند.

غنودن : چشم گرم کردن است از خواب.

لغزیدن : آن بود که پای بر زمین خشک یا تر نهند و بخزند، آن خزیدن
را لغزیدن گویند .

۱۰ **چخیدن :** کوشیدن بود. چنانک مچخ یعنی که مکوش^۱.

هراینه : آن است که به تازی^۲ گویند علی^۳ [کل]^۴ حال.

هیون : سرمست بود .

بشن : بند آهنین بود یا برنجین که بر چیزها^۴ زنند .

آهون : آن است که به تازی «نقب»^۵ خوانند .

غلطیدن : مراغه است. چون ستوری و مانند آن مراغه کند گویند می غلتد. ۱۵

آغالیدن : آن بود که دو تن بر یکدیگر گمارند از جهت سحق.

چمیدن : رفتن بود.

کشن : انبوه بود، و هر رسنی که آن را باز بسته باشند **کشن** خوانند.

پهنه : آن است که به بازی گاه^۶ بر آن گوی زنند یعنی چوگان .

۲۰ **دمیدن :** بوق و مانند آن را دمیدن گویند.

۱- م: کوش | ۲- م: شادی | ۳- م: عل | ۴- ملک، یارنجیرها | ۵- م: لقب | ۶- م: به تازی گاه!

- دنفیدن : آن است که به تازی « بطر » گویند و هر چیزی که شاطر باشد و می‌دود آن دوپدن آن را « دنه » خوانند و گردنده [و] دنان.
- شلیدن (؟) : سوژندن (؟) بود.
- (بخشیدن ؟) : دو چیز ضد یکدیگر بود، و نیز تبر که (؟) را بنجسیدن (؟) گویند.
- پژمان^۱ : اندوهمند بود . ۵
- ربون^۲ : چیزی بود که پیش از کار^۳ به پیشه کار دهند.
- کلان : بزرگ.
- ریمن^۴ : پلید بود.
- شفلیدن^۵ : صفرزدن بود.
- توسن : کره اسپ بود که ریاضت نداشته باشد. ۱۰
- گرزمان : بهشت بود.
- گراییدن^۶ : میل کردن بود و به دست قیاس چیزی کردن بود.

و

- مینو : بهشت بود.
- گو : مردی^۷ بود. ۱۵
- آهو : آن است که به تازی « عیب » گویند.
- چکاو : آن است که به تازی « قنبره »^۸ گویند.
- تیو و تاو و قاب : طاقت بود. چنانکه گویند مرا تیوای این کار نیست، یعنی طاقت این کار نیست.
- تهو : آن است که به تازی « شر »^۹ گویند. چنانکه گویند تهو بر تو یعنی شر^{۱۰} بر تو. ۲۰

۱ - م : ژمان | ۲ - ملک : ریوند | ۳ - ملک : کال | ۴ - ملک : ریمند | ۵ - دانشگاه : سنبلیدن، م : سیلیدن | ۶ - م : گراویدن | ۷ - ملک : مرد مردانه | ۸ - م : قنبره | ۹ - ملک : سج |

ه

گاه و اورنگ : تخت بود، و گاه جامه‌ای نیز بود که بر تخت افگند یا در پیش گاه، و به لفظی دیگر آن را دست خوانند.

باره : اسپ بود .

و پاره آن بود که رشوه گویند.

۵

تبیره و دهل و کاسه و دبدبه : آن بود که از درگاه پادشاهان زنند.

شکرده و ساخته و بسیجیده و پسغده : همه یکی است و به معنی ساخته بود.

تهبیده (۹): آن بود که به تازی «دفین» گویند.

نکوهیده : آن است [که] به تازی «منموم» گویند.

۱۰

فرهیخته : آن است که ریاضت داده خوانند

نبرده : مبارز را گویند.

پیغاره : سرزنش بود.

پتیاره : کارهای بی فایده که مردم را از کارهای سودمند بازدارد .

ترنجیله : سخت کرده (بود). چنانکه رسنی بر چیزی سخت کن گویند بترنج.

۱۵

فرسوده و سوده : چیزی بود که به روزگار نقصان یافته بود.

انگشته^۱ : برزگر بود و این به زبان هروست.

رخشنده و تابان و فروزنده و تابنده و درخشان و فروزان و درخشیده :

همه یک معنی دارد.

خیره و سرگشته و سراسیمه : یک معنی دارد، و خیره عجیب بود. و چون کسی

۲۰

در چیزی روشن نگردد چشمش تاریک فام شود گویند چشمش خیره شد .

غنچه : گلی بود که هنوز نشکفته بود.

۱- لغت فرس، انکشیه، برهان، انکشته، انکشیه، انکبه.

- یویه : رفتنی بود نه تیز و نه نرم .
 یوبه^۱ : آرزومند دیدار.
 مویه : گریستن به نظم بود.
 شمیده : آن است که از گریستن بسیار نفس بر وی تنگ شود و دم به بینی
 ۵ باز می کشد ، آن دم زدن را شمه خوانند و غمناک را شمیده .
 ساده : چیزی بود بی نقش.
 رخنه : شکستگی بود.
 کرشمه و ناز و عشوه و شیوه^۲ : همه یکی است.
 خمیده : چوبی بود که کج رسته باشد، و بالیده و خمیده پرخم داده
 خیده و چفته و کوژ^۳ و خوهل : همه یکی است. ۱۵
 فرزانه : آن است که به تازی «حکیم» گویند.
 خبه و خبک : آن بود که خویشتن را گلو گیرد تا بر دار کند.
 کنگره : دندانها بود و شبکه که گرد بر گرد بام کرده باشد.
 پنجره و داربازین^۴ : هر دو یکی است.
 توده : آن است که باری و مانند آن که برهم کنند تا بسیار شود باریک، ۱۰
 و انبار را نیز گویند.
 لنتره^۵ (؟) و ستره کش^۶ (؟) : همه یکی است .
 پناه : آن بود که کهتری به مهتری پناه آورد و او را پشت گیرد.
 گفته و کفیده و چکیده و شکافیده و ترکیده : همه یکی است.
 خفجه^۷ : آن است که به تازی «سبیکه»^۸ گویند. ۲۰
 بالیده : مردی باشد یا درختی که بالای بلند داشته بود.

۱ - م : بویه | ۲ - ملک : کشی | ۳ - ملک : کرج | ۴ - ملک : دارافرین | ۵ - دانشگاه : لنتره |
 ۶ - دانشگاه : ستروک | ۷ - م ، ملک : سفجه (تصحیح براساس برهان) | ۸ - م : سبيله |

آغشته : هر چیزی که طبع سختی دارد در آب زنند تا نرم شود آن را آغشته خوانند.

آهسته : هر مردی که با وقار و سکون و تدبیر بود گویند آهسته آهسته کار است. فلاده: سخن هرزه بود.

کشفته : کاری بود که از نظام بیفتد. ۵

کوازه^۱: افسوس و سخره (بود).

سیجیده: همچو بسیجیده است. گویند که فلان کار آماده است یعنی ساخته است. رده : آن است که به تازی «صف»^۲ گویند.

ی

بادپای : اسپ است. ۱۰

و بارگی : هم اسپ است.

سپری: آن است که به تازی «تمام» گویند.

نهایی : فرشی بود که بر بالای صدر افکنند.

کاستی و کاست : هر دو نقصان است.

۱۵ ☆☆☆

والله اعلم و احکم هو الشافی.

☆☆☆

این فایده چند است که بیرون از کتاب درین موضع یاد کرده می آید.^۳

علاج بواسیر

۲۰ بگير استخوان ماهی و موی گربه سیاه و دنب بادنجان و کوهان شتر و شحم

۱-م، کرایه ۲-م، صفت ۳- این قسمت تا آخر صفحه بعد در نسخه های «ک»، پ، ۱۴۰، دانشگاه نیست، در نسخه پ ۱۶۱ درانتها واقع شده است. |

حنظل (و) پوست (درخت) هزر (۹) ^۱ (و) این جمله را به یکدیگر بکوبند و به کوهان شتر بکشند ^۲ و چوب گز بستانند و خشک کنند و بسوزانند و در چیزی کنند که سوخته باشد و تغاری بر سر آن آتش کنند و چیزی ^۳ که از چوب گز (به) حاصل شده باشد (بر کنند)، و سوراخی در بن ^۴ تغار کنند و این کشته در آن سو ^۵ نهند و مقعد بر سوراخ تغار نهند تا دود آن به مقعد بر شود و نیک (باشد و) شفا یابد، ان شاء الله. سیر و گلاب کند و بخورد اثر آن ببرد. ^۶

^۷ **علاج دیگر در افگندن بواسیر:** مومیای کتان ترمس ^۸ که بلبان بادران تخم خالص تخم کوکنار مرهمش و بنه و جامه کبود و پیاز با هم بکوبند چون افتاده باشد یعنی علت مردار سنگ و خون سیوشان و سپیداب به موم و روغن سازند و بدرش نهند. ^{۱۰}

علاج دیگر هم بواسیر را: زرنیخ ودانل (۹) ازهریکی مثقالی خرد بکوبد و به گرمابه رود و قدری از این بر آن موضع (نهد و ساعتی بگذارد و اگر سوختن کند صبر کند و بعد از آن موضع را) به شراب انگوری بشوید و بعد از آن پنج مثقال ترمس و پنج مثقال پوست حنظل هر دو سوخته اند کی طلا کند. یک هفته هر روز ^{۱۵} همچنین کند نافع (بود)، ان شاء الله تعالی. ^{۱۰}

داروی قی

جوزالقی شکر داروی دارو رنگ را نشت از بهر کرم کدو دانه حب الثیل خوردنش و بنه ^{۱۱} و سیر بر یکدیگر بپزند شفا یابد، ان شاء الله تعالی.
اکنون بر سر مقالت کتاب رویم.

۱ - پ ۱۶۱، بز | ۲ - پ ۱۶۱، کشته کند | ۳ - پ ۱۶۱، ندارد | ۴ - پ ۱۶۱، بر | ۵ - پ ۱۶۱، آتش | ۶ - این عبارت اخیر در پ ۱۶۱ نیست | ۷ - ازینجا تا علاج دیگر در نسخه پ ۱۶۱ نیست | ۸ - م، برنس | ۹ - معنای این عبارات معلوم نیست و منشوش است | ۱۰ - ازینجا تا اول مقالت یازدهم در پ ۱۶۱ نیست | ۱۱ - جمله منشوش است

مقالات یازدهم

در صفت زهرها و تریاکها و حیات که درو کنند،
بر دو فصل است

فصل اول در دانستن زهرها

دانستن زهرها را بگوئیم تاخواننده تن خود را از آن نگاه دارد، و اگر کسی
ازین فساد انگیزد خصم او منم در روز قیامت.

فهرست زهرها: [بیش]، زهرمار، زهرپلنگ، خوه اسپ، ذاریح، افیون،
رخام، ابرذوج، گوزمائل، بنگ، آب گشنیز، اسپوش کوفته، صماروغ، شیر ۵
ناخوش، بلادر، خرزهره، عنصل، مرداسنگ، شنجرف، سیداج، آهک، زرنیخ،
صابون، ریم آهن، شب، زاج، عرطنیثا، جیلاهنک، کندش، دند، فرافیون،
مویزج، آبخوره، مازیون، درمه، ماهی سرد، خربق، سقدونیا، یتوع، شبرم، زنگار.^۲

۱ - نسخه «ک» از اینجا تا اواسط فهرست زهرها را ندارد (یعنی تا کلفه زرنیخ) به ترتیب
مندرج در آن نسخه. اما ترتیب فهرست زهرها در نسخه «م» به نظمی است که اینجا نقل شده است و
میان آن و نسخه «ک» تفاوت هست. آن مقدار از فهرست زهرها که در «ک» نقل شده است این است:
«زرنیخ، آهک، مرداسنگ، جیلاهنک، هرصح، آب گشنیز، حرمان، خرزهره، عنصل، مازیون،
خربق، جوزمائل، ماهی سرد، شیرناخوش، رفاع، شرهلیون، شیرم، ریم آهن، شنجرف، کندش» |
۲ - در نسخه «ک» ترتیب بر شمردن این اسماء پس و پیشی دارد.

صفت تریاک

خواستیم که دادن این زهرها (را) شرح دهیم اما از خدای تعالی اندیشیدیم^۱،
مبادا که کسی ناپاکی کند و حرکتی کند و صفت تریاک ثواب را شرح دادم.

بیش

۵ اگر کسی را بیش داده باشند نشانش آن بود که سرش لرزد و سرعش
افتد و زبان آماس گیرد و چشم از سر بیرون آید.
علاج آن است که تخم شلغم با روغن گاو بپزند تا بخورد و قی کند. چون
سه چهار بار قی کرد نیز باید داد. ذوالمسک^۲ هر ساعتی باید داد تا بخورد و آن گه
پازهر مشتی با زرد نیک^۳ بود خوردن، و اگر نه روغن گاوهمی باید خورد.
۱۰ و اگر تریاک افعی دهند نیک بود و خوردن شیر نطوس^۴ نیک بود و با تریاک
برابر است.

زهرمار

کسی را که زهرمار داده باشند علاج او ذوالمسک است و تریاک، و اگر نه
روغن گاو هر زمانی باید داد.

زهرپلنگ

۱۵ هر که را زهرپلنگ داده باشند او را قی افتد به نیرو، و چشمش زرد گردد و
دهنش تلخ بود و خفقانش بود.
علاج گل فهر و حب الغار و مرّ و تخم سداب، ازهریکی برابر بکوبند و در

۱-م: دهم باز ترسیدم که ۲-ك: داسنك (؟) | ۳-م: پیازم مشی باز زد (؟) | ۴-م: مترو دیطوس | ۵-ك: مهر |

انگبین کنند و می‌خورد، و اگر قی کند دیگر باره باید خورد، و انجیر بدان بجوشانند و بدهند تا بخورد، و هر که را این زهر داده باشند چون یک روز بگذرد برهد والا بمیرد.

خوی اسپ

- کسی را که داده باشند رویش آماس گیرد و سبز گردد و خیار اندر گلویش ۵
ببندد و از تنش خوی آید.
علاج آن آب انگبین بود که بخورد تا قی کند و آن رور نباید خفت، و از
پی قی می‌بخته^۱ با روغن گل همی باید خورد، و از پس آن تریاک باید خورد، و اگر
نه یک درم ریوند باید خورد.

ذرا ریخ

- کسی را که ذرا ریخ داده باشند ازو نرهد مگر خدای عزوجل رحمت کند، ۱۰
و نشانش آن است که مثانه ریش کند و آماس گیرد و بولش خون بود.
علاج آن بود که قی کند به آب گرم و انگبین و روغن گاو، و اگر نه آب
انجیر نیز شاید. چون قی افتاده بود شیر تازه و اسببوش از پس شیر باید داد نه بسیار،
اندر جلاب، و اگر آب باقلی بود نیز شاید، و روغن و گلاب به هم بزنند و به بینی‌اش
درا فگند و سرقضیب، و اگر گرانی از زهارش بود رگش بیاید گشاد و لعاب اسببوش ۱۵
می‌باید داد و غذایش پیه و می‌بخته^۱ باید داد.

افیون

کسی را که افیون داده باشند اگر دو مثقال باشد بمیرد و اگر کمتر بود سبات و

خارش پدید آید و نشانش آن بود که بوی افیون از دهن آید و ناخنش سیاه شود و بی عقل گردد.

۵ **علاج** آن است که نمک هندی و شبت^۱ بکوبند و اندر آب انگین کنند و بدهند تا قی کند. چون قی کرده باشد دارچینی یک درم سنگ با انگین او را بایدداد بخورد، و خزمان^۲ فرا بینی او را دارند و آب گرم سرش همی ریزند و غذا روغن جوز و نخداب و روغن زیت باید داد، و از شیر گاو و روغن و قسط اندتن او باید مالید، و بنگ فرا بینی او را دارند نیک بود، و اگر خارش کمتر [۳۶۳a] نشود او را اندر آب گرم باید نشاند، و روغن گاو^۳ خوردن نیک بود.

رخام

۱۰ هر که را رخام داده باشند اندر شکم او زهر^۴ گردد و قولنج پدید آید. **علاج** آن انگین خوردن است، و سقمونیا به جلاب نیک است، و اگر نه او رانیذ باید دادن تا سود دارد.

اُبرذوج

۱۵ کسی را که داده باشند نشانش آن است که چشمش سرخ گردد و سبات پدید آید. **علاج** آن است که قی کند و سر که و گلاب بر سر (ش) باید نهاد، و سر که اندر دهن باید کرد، و افسنتین و سوغین اندر سر که کنند و آن سر که به خورد او همی دهند.

جوزمائل

هر که را جوزمائل داده باشند اگر بیش از نیم مثقال بود بمیرد، و اگر اندکی

۱- م: شبت؛ ۲- م: خرمیان (ظاهر) خزمان درست است، معزن الادویه؛ ۳- ک: گا و روغن؛ ۴- ک: افره.

دهند مست شود و بیهوش گردد.

علاج آن است که مسکه گاو اندر دهن او کنند چند بار و دست و پای او نیک به آب گرم بمالند، و اگر بهتر نگردد قی باید کرد.

بنگ

هر را بنگ داده باشند نشان آن بود که مست گردد، و پایش سست و چشمش سرخ گردد و زبان از دهنش بیرون افتد. ۵
علاج آن است که قی کند به آب انگبین و از پس قی شیر تازه باید داد.

آب گشنیز

هر که را آب گشنیز داده باشند نشان آن بود که سرگردان بود و سخن نتواند گفت. ۱۰
علاج آن است که قی کند و زردۀ خایه و پلپل و نمک و حب فلفل دهند، و غذا مرغ با روغن گاو در آب بجوشانند و دارچینی بروی کنند و بخورد.

اسپیوش

هر که کوفته خورده باشد نشان آن بود که نفس تنگ گردد و رگها از جستن فرو ماند و سست گردد. ۱۵
علاج آن است که انگبین و بوره^۱ خورد و پری^۲ به گلو فرو کند تا قی افتد، و غذا انگبین و بوره و زردۀ خایه بریان کرده و پلپل و نمک و انگژد خورد نیک بود.

سماروغ

هر که را سماروغ داده باشند نفس تنگ شود و قولنج و خوی سرد به وی پدید آید .

علاج آن است که آب باسر که و بوره و نمک هندی به آب ترب و آب بوره ۵
یا به آب پودینه بکوبند و بدهند تا بخورد و قی کند. پس سکنگین دهند او را نیک بود .

شیرناخوش

هر که را داده باشند زهر باشد، و چون بخورد در شکم ببندد و هیضه آرد، و هر چه خورد قی کند.

علاج آن قی کردن است به آب انگین و گوارش زیره به روغن ناردین ، ۱۰
و معده و شکم و پشت چرب کردن .

بلاذر

هر که را داده باشند بسیار بمیرد، و اگر اندک دهند رنجوری پیدا آید.
علاج آن مسکه است و روغن و شیر گاو ، و همه تن به روغن جوز چرب ۱۵
کردن، و هر زمان کشکاب خوردن باروغن بادام و آب انار و لعاب اسیوش با جلاب،
و از همه بهترین روغن جوزست.

خرزهره

زهرست. هر جانوری که بخورد بمیرد.
علاج آن است که تخم پنج انگشت دهند آن کس را که خورده باشد.

فصل

چون بسیار خورند بکشد و امعاء ریش کند و جگر نیز تباه کند .
 هر که خورده بود علاج او را شیر گرم باید داد و از ترشیا پرهیز باید کرد ،
 و غذا زرده خایه باید داد .

۵

مرداسنگ

هر که را داده باشند او را آماس بود و بول ببندد و مثانه خسته شود.
 علاج او را برگ شبت و بوره جوشانیده به آب انجیر باید خورد تا قی
 کند و زهرش ازمعده کم شود [۳۴۶b] و بولش سرخ گردد و گشاده کند. چون بول
 گشاده شد از آن دارو که در باب ذرایح گفته آمد باید داد، و اگر از قی کردن
 بهتر نگردد سقمونیا در جلاب باید کرد تا بخورد.

۱۰

سجرف^۱

هر که خورده باشد نشانش درد شکم باشد.
 علاج او آب انگین بود، و از پس آن آب شبت خوردن .

سیذاج

هر که خورده بود فواق آرد و زبان آماس گیرد و سعال پدید آید و دست و
 پایش سست گردد.

علاج به آب انجیر و آب انگین قی باید کرد. چون قی افتاد سقمونیا به آب
 انگین باید خوردن تا اسهال کند. چون دارو به کار کرد افسنتین با انگین باید خورد.

آهک و زرنیخ و صابون

این همه چون بخورند روده ریش کند و پر خون شود.
علاج آب انگین و جلاب است، و اگر نه آب برنج و آب کشکاب و اسبیوش
 و تخم بوحله (۴)¹ نیز نیک بود بریان کرده با شکر.

ریم آهن و زاج و شب

۵

هر سه زهرست. هر که را دهند شکمش درد کند و سرگردان شود.
علاج آن سرکه و گلاب بر سر نهادن است و شکر اندر شیر تازه کرده هر
 زمان می خورد و مسکه و روغن گاو خوردن نیک بود.

هر طنبنا و جیلاهنک و کندش

هر که را دهند بیهوش شود و قی آرد، و عطسه و خوی سرد از تنش آید، و
 صرع و سکنه پدید و بسیار علتهای.
علاج آن است که به شیر گرم و روغن گاو همه اعضا بمالند و ساق پای و
 گردنش به روغن گاو مالیدن نیک بود. اگر تشنج پدید آید به آب گرم در باید
 نشست و تن را به روغن چرب باید کرد، والله اعلم.

دند و فرافیون و مویزج و آبخوره

۱۵

کسی که اینها خورده او را اسهال بسیار افتد.
علاج شیر و روغن گاو خوردن نیک بود. و اندر آب سرد نشستن نیک بود،

۱ - ۲ ، بحدله | ۲ - ۴ : سرشیار و جیل آهنک و کندس و هونیج هرینج (۴)، از اینجا تا مازیون
 از نسخه «ک» افتاده است |

و آب سیب و آب انار و جلاب خوردن نیک بود.

مازریون (درمه و ماهی سرد و خربق)

کسی که خورده بود قی و اسهال آرد.

علاج او شیر گاو و روغن است. چون خورده باشد جلاب باید داد، و چون اسهال کم کند سر که و گلاب خوردن نیک بود، و آب گشنیز و سر که به هم پیامیزد ۵ با بعضی بخورد و بعضی در معده انداید فایده دهد.

سقمونیا و بنوع و شیرم (و زنگار)

و آنچه در فهرست مانده است همه^۱ هولناک بود.

علاج آن شیر گاو و روغن گرم کرده خوردن نیک بود هر زمان [و] اسبیوس و روغن گل نیز نیک بود و شیر و دوغ سود دارد، والله اعلم.

فصل دوم از مقالات یازدهم

در حیل‌ت که در زهر دادن کنند

این بایی شریف‌است خردمندان را. چون بخواهند خویشان را از مکر دشمن ایمن توانند داشت .

۵ چنین گویند که مأمون خلیفه را سرهنگی بود و خواست که او را به زهر بکشد و هر حیل‌ت که همی کرد تمام نمی‌شد از هوشیاری که آن سرهنگ را بود. بخواند بختیشوع را و راز با وی بگفت. بختیشوع او را گفت که حیل‌ت این آن است که نیشتری را به زهر آب فرمائی. آنکه تو روزی نیت رگ زدن کن و او را بخوان و مساعدی فرمای بر رگ زدن او را. همچنان کرد. و سرهنگ چندان زیست که رگ بزد. پس در حال بمرد و مأمون فارغ شد از او . ۱۰

آخر

چنین گویند که پرویز ملک خسرو را دشمنی بود و حصاری داشت در دریای عمان و آن جایگاه بودی و چندان گنج و خواسته داشت که اندازه آن پدید نبود، و پرویز هر چند لشکر فرستاد و حیل‌ت کرد هیچ نتوانست دفع آن کردن و اندر ماند. ۱۵

فیلسوفی بود در آن روزگار نام او روشن آزاد . پرویز او را بخواند و

گفت ای روشن آزاد تدبیر توانی کرد ؟ از تدبیرها [ی] خجسته تو باشد که این حصار بتوانم ستدن !

روشن آزاد گفت ای شاه ازان گاه که تو لشکر بدان حصار فرستادی من همی تدبیر کردم با خویشان بر آنک شهریار مرا گفته بود و هیچ ندانستم تا امروز که قرّخ روی ملک دیدم و شیرین آواز او شنیدم . بدانستم که ۵
که چون باید کرد !
پرویز گفت بگوی.

گفت بدان و آگاه باش ای شهریار که من وقتی به هندوستان بودم به نزدیک ملک قنوج . پنج شش کنیزک دیدم ازان او که هرگز چنان ندیده بودم و مانند آدمیان نبودند ، به تازگی^۱ اندام و روشنی ایشان . و من در ایشان ۱۰
منتحیر بماندم . (ملک مرا گفت ترا چه بود ای روشن آزاد که چنین منتحیر بماندی ؟) گفتم ایها الملک از نیکوئی این کنیزکان مرا اعلام ده . ملک مرا گفت اینان هر یکی زهری اند که ازینان کشته تر زهری نیست در جهان ! من عجب بماندم در خویشان که چه صورت خواهد بود ؟ گفت خواهی که بدانی ؟ گفتم بلی . فرمود تا مردی بیاوردند که کشتنش بر وی واجب بود و ازان ۱۵
کنیزکان یکی پیش خواند و کنیزک را فرمود تا آن مرد را در بر گرفت و بوسه داد . در ساعت بیفتاد و از هوش بشد . چون ساعتی بر آمد جان بداد و عجب بماندم . گفتم ایها الملک اندر داشتن اینان چه حکمت است ؟ گفت بدان و آگاه باش که وقتی مرا دشمنی بود و دستم بدو نمی رسید^۲ . ازین کنیزکان یکی به هدیه بر او فرستادم به بازرگانی تا بدو فروشد و دشمن بی رنج کشته شود و کارزار . من آن بدانستم و از دانش او ۲۰
عجب درماندم .

اکنون تدبیر ملک آن است که نامه ای نویسد به سوی ملک قنوج تا

۱- کذا در اصل ۲- م : که بروی ظفر نمی یافتم و دست من بدان نمی رسید . باوی گرگ آشتی کردم .

از آن کنیز کان یکی بفرستد. پس (چون بیاورند) با دشمن صلح باید کرد و آن کنیز ک را پاهدیا بدو فرستد تا مراد بر آید.

پرویز گفت زهی روشن آزاد نیکو تدبیر کردی! ولیکن مردی باید هوشمند دانا که به رسولی نزد او فرستم، چنانک بدان زمین رسیده بود و زبان ایشان ۵ داند تا آن کنیز ک یکی بیاورد و ملک قنوج را بپرسد که درین چه حکمت است که مردم به یک دم می کشد. روشن آزاد گفت اگر ملک بفرماید بنده برود. گفت نیک می گوئی.

روشن آزاد رفتن را بساخت و پنجاه جمازه برگرفت با خواسته بسیار و برفت تا به نزدیک ملک قنوج و پیغام پرویز بداد، و ملک قنوج برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده شهریارم و تن و جان من فدای شهریارست و از آن کنیز کان ۱۰ چهار نفر با هدیه‌ها [ی] بسیار به نزدیک پرویز فرستاد و نامه نوشت و به روشن آزاد داد و بسیار چیز بدو داد و گسیل کرد. و روشن آزاد بیامد به نزدیک پرویز.

چون پرویز کنیز کان را بدید بفرمود تا کسی چونین که کشتنش واجب بود بیاوردند و بدان کنیز کان بیا نمودند، چنانک روشن آزاد گفته بود. ۱۵ پرویز پرسید که ملک قنوج چه گفت اندرین کنیز کان. گفت مرا هیچ نگفت. آنچه گفتنی است در نامه نوشته است.

پس بفرمود پرویز تا نامه بخوانند. نوشته بود که نامه شهریار جهاندار خواندم و فرمان او را طاعت دارم و کنیز کان که فرموده بود فرستادم و پرسیده که چه علت است درین کنیز کان که مردم کشند نخواستم که به روشن آزاد گفتمی. اما در نامه ۲۰ نوشتم تا در جهان این احوال بجز شاه و من کسی دیگر نداند. و شهریار چون خواهد که چنین کنیز کان پرورد کنیز کان نیکو روی به غلامان نیکو روی فرماید دادن و چون از ایشان دختر آید فرماید تا مادر دختر هر روز نیم کنجد قیر در شیر کند و بساید و بدان دختر همی دهد (۳۴۵) و به روزگار زیادت می کند و چون از شیر باز کند

در طعامشان می کند تا چنان سازگار گردد طبع ایشان باقیر که دم ایشان مردم را بکشد و مادر که ایشان را شیردهد باید که روی بسته دارد که قیر زهری است که ازو گرم تر نیست.

آخر

- ۵ **یعقوب لیث** را سرهنگی بود و ازو همی ترسید. هرچند که کوشید که او را زهری دهد نتوانست. روزی با خویشان تدبیر کرد و بر نشست و به شکار رفت و آن سرهنگ را با خود پیرو و زمانی شکار می کرد. چون روز گرم خواست شد **یعقوب موزه** و رانین از پای بیرون کرد و پای تهی بر اسپ نشست و بتاخت و رکابدار را فرموده بود که چون من فرو آییم هر دو رکاب را زهر در مال. رکابدار همچنان کرد.
- ۱۰ چون فرود آمد بفرمود رکابدار را که اسپ به نزدیک سرهنگ بر تا او نیز بر نشیند و بتازد تا بینم که چون می دود. آن سرهنگ پای تهی بر نشست و اسپ را بتاخت. چون باز آمد فروخواست آمد. **یعقوب** گفت یکبار دیگر بتاز. آن سرهنگ بار دیگر بتاخت و زهر اندرو کار کرد. به تاختن از اسپ اندر افتاد و بمردو کس ندانست مگر **یعقوب** و رکابدار.^۱
- ۱۵



و این داستانها در این کتاب ازان آوردم که نام کتاب **فرخ نامه** است تا **فرخی** زیادت باشد.

۱- اختلافات قصهها از نسخ دیگر نقل نشد زیرا در همه تصرفات کاتبان مشهودست و متن از سبک اصلی قدیم بسیار دور شده است.

مقاله دوازدهم

در محلول کردن زر و مروارید و طلق و شبه،

چهار فصل است

فصل اول

اندر محلول کردن زر

بباید گرفت بار^۱ درخت فرسانا، و آن درختی است که در پارس^۲ می‌روید و آن را «زیتون سگ» خوانند و در صحرا روید و در کوه و رودخانه‌ها، و بار آن به غایت تلخ است، و در آن خار بود و همه کس آن را دانند و آن را به درخت زاج مانند کنند و برگی باریک دارد و شاخهای سرخ، و گلش مانند بهار افسست بود و [بارش] مانند زیتون ۵ سرخ بود، پس سیاه شود.

بباید گرفت پیش از آن که سیاه شود، نه سبز و نه سیاه، میان هردو^۳، بکوب^۴ تا چون خمیر شود و در جامی افکند قوی آبگینه قوی باید کرد، و بر آن افکندن هر پنج درم یک درم نوشادر، و پس آن آبگینه بباید گرفت به قدحی آبگینه‌ای و میان هردو قدح به گل محکم باید کرد و دفن کردن در زیر سرگین اسپ چهارده روز، هر به سه روز سرگین تازه بر سر آن باید کرد. پس روز چهاردهم بباید نگریست. اگر

۱- م: از ۲- م، که در کنار آب ارس ۳- ک: هردو ۴- م: میان هردو بباید گرفتن |

مانند آبی می‌جنبند خوب^۱ و اگر نه به تمامی بیست روز بگذارد.

پس آنکه زر خالص بستان چندان که خواهی و بگداز و در آب و نمک افکن چند بار تا نرم شود. پس دیگر بار بگذارد و به سوهانی خرد بسای تا مانند ریگ شود. پس بر سنگی سخت افکن و از آن آب که گفته شد بر آن می‌ریز^۲ قطره قطره و می‌سای تا مانند موم شود. پس مانند خمیر شود. آنکه بر گیر و ۵ بر چیزی پاک نه و از گرد و خاک نگهدار که مدتی [بعد] ازان زر نرم بود مانند و مانند چهار ماه بدین صفت بود.

و عمر خیام گفته است که اگر یک مثقال از این زر محلول بر صد مثقال مس افکنند چیزی عجیب بیرون آید، والله اعلم.

فصل دوم

اندا حل کردن مروارید

فرا گیر مروارید خرد و در آب ترنج یا سرکه مصعد یا آب غوره کن تا چون خمیر شود. پس آب ترنج از سر آن بریز که حل شده باشد و در جامی آبگینه افکن و می گردان تا گرد شود. بعد از آن قدری صمغ عربی کوفته یا ^۲سریشم (نیز) برو فکنده باشی ^۱. پس چون گرد شود ^۳به شاخی (از) سبلیت خوگ مانند آن دانه را سوراخ کن و آن (شاخ) سبلیت در میان آن رها کن. پس دست بدار تا بخوشد. آن گاه ماهی بزرگ تازه بگیر و در دهان آن نه و در میان آب نشان تا مدت دو هفته. پس بیرون آر آهسته و ماهی [۳۶۶۵] دیگر تازه بستان و شکم بازستان و آن دانه ^۴در شکم آن ^۵نه و شکمش به رشته ابریشم بدوز و محکم کن ^۶و بریان کن آن ماهی را. پس بیرون آر و بگذار تا سرد شود. پس شکمش بر کن و بیرون آور. دانه مروارید باشد هر چه نیکوتر، و این از اعمال ابوعلی سینا ^۸است، والله اعلم.

۱ - م ، در | ۲ - ک ، بر | ۳ - م ، باشد | ۴ - م ، شده باشد | ۵ - م ، بازکن | ۶ - م ، ماهی
۷ - بشکافد و آن دانه بیرون آورد | ۸ - م ، خواجه بوعلی |

فصل سوم

در حل کردن طلق

بگیر^۱ طلق خالص و پارها^۲ خرد کن و در کیسه‌ای از کرباس سخت کن و پارها (ی) یخ خرد کرده در سر آن کن و (سرش) محکم ببند و آن کیسه^۳ را به دست می‌مال و (آن) آب (ازو) می‌ریز تا آن‌گه که آب پا کیزه ازو بیاید.^۴ چون آب پا کیزه باشد آن آب را در کاسه (می) کن تا آن‌گه که آن طلق همه بگدازد. هر گه که یخ نماند ۵ دیگر باره یخ در سر آن می‌کند. پس آن آب گرفته را رها کند تا باز نشیند و آب از سر آن بریزد. آنچه در بن^۵ ماند طلق محلول است. و در روان^۶ کردن آن چاره است، اما این کتاب احتمال^۷ (آن) نمی‌کند.

۱- ک، بگیرد | ۲- م، بهاون | ۳- م، پیله | ۴- م، بماند | ۵- م، وی | ۶- م، روانه | ۷- م، تحمل |

فصل چهارم

در حل کردن شبهه^۱

شبهه^۱ چندروز در سر که (می) خالص باید نهادن تا حلّ شود. پس اگر خواهد که (باز) سخت شود آب سرد بر سر آن باید ریخت که (باز) سخت شود.^۲

مقاله سیزدهم

در عجبوها^۱ که خداوندان زرق نمایند در کتابی که
زینة الکواکب^۲ خوانند، (بر دو فصل)

فصل اول

در عجبوها (که خداوندان زرق و سالوس نمایند)

اگر خواهی که بانگ خروس از تنوری گرم بر آید یا از چاهی، کنگر^۳
هندوان لختی بگیر - و این کنگر چویی بود سبز - بر مثال مردی از خمیر یا از گل
بکن و آن چوب را اندر میان آن پنهان کن و اندر تنور گرم افکن. بانگی از
تنور برخیزد که تو پنداری که بانگ خروس است.
و اگر به جایگاهی در افگند، چون از تنور بر آورد که اندران آب گرم بود
همچنان بانگ آید و این لطیف است.

دیگر

اگر خواهی که چنان نمایی^۴ که ماهتاب در دیوارست فرا گیر آینه روشن نیکو
و درین خانه تاریک استوار کن چنانک کنارش بر زمین نهاده بود. پس فرا گیر

۱- م: در همه موارد اعجوبه | ۲- م: زینة الکتاب | ۳- م: کرکز | ۴- ازینجا تا سطر نه صفحه بعد از
نسخه «م» افتاده است.

چراغدانی و برافروز و زیر آن آینه مفاکی فروبر و چراغ افروخته در آنجا نه و سرش بگیر و سوراخکی بگذار چنانک روشنایی بر آن آینه برسد، که هر کس که آن را ببیند گمان برد که ماهتاب است.

دیگر

۵ اگر خواهی که خایه در شیشه نهی فراگیر خایه و به سر که در نه تا حلّ شود. پس سوراخی به سر سوزنی درش کند و مغز خایه بر باید کشید. چون خایه تهی کرده باشی همچون پوست سیر بماند و آن را در شیشه نه و باد درو کن تا همچون خایه شود. پس آب سرد درش کن تا سخت شود که عجب باشد.

* آخر

۱۰ اگر خواهی که آتش بردست یا جامه نهی [و] نسوزد فراگیر شب یمانی و سپیدی خایه چندان که برسد بر آن بیندای بر جامه یا دست و بگذار تا خشک شود. پس آتش بر جامه یا بردست بر نه که نسوزد.

۱۵ اگر خواهی که بی آتش آتش بیرون آری، فراگیر آبدان سفالین، و آهک سفید و گوگرد، ازهریکی جزوی اندک درو کن. پس در آن به گل محکم کن و بردار از مال (?) چیزی از گوگرد زرد و در گل گیر که در آن آبدان محکم کرده است. چون تمام شود ساعتی در آفتاب نهد تا که خشک شود. پس سوراخکی در کن و آب گرم بدان سوراخ در کوره ریز که از آنجا آتش بیرون آید.

آخر

اگر خواهی که چنان نمائی که مردم پندارند که آتش در تو افتاده است،

فرا گیر قدحی شراب که اول از سر خم بر آورند و در قدحی شامی کن و در آفتاب بنه. پس بر گیر و بر جامه خویش فرو ریز که هر که آن را بیند پندارد آتش افروخته در جامه او افتاده است.

آخر

- ۵ اگر خواهی چنان نمائی که آب خون گشته است لختی سپرز گوسفند بگیر و تنک باز کن و پاره [ای] بوره برابر در آن کن و خشک کن و بسای، و چون خواهی که نیرنگ کنی قدحی پر آب بیاور و لختی ازین بر آن افکن و ایدون نمائی که افسون همی خوانی تا آن آب چنان شود که گوئی خون است. و اگر خواهی که عجب تر ازین نمائی بفرمای تا خانه خالی کنند و دو صورت گاو به دیوار آن خانه کن و جامه همه از تن بیرون کن و کاردی بر گیر و ۱۰ طاسی^۱ و تنها در خانه رو و از آن طاس دو گانه در هر یکی بول کند، و در یکی از آن پاره ای سپرز کوفته در افکند و در دیگری نشاسته با صمغ اعرابی، و طاس دو گانه بر گیر و از خانه بیرون آئی. در یکی شیر گرم بود و در یکی مانند خون، و مردم را تعجب آید، و چنین نمائی که شیر و خون ازین صورت دو گانه آوردم.

آخر

۱۵

صورت دو مرغ بر دیوار خانه نگار کن و در منقار یکی پاره ای نشادر بنه و در منقار دیگری گوگرد، و گاه خواهی که اعجوبه نمائی چراغ افروخته به دست گیر و به آن صورت [دار] که در منقار نشادر دارد در حال بمیرد. پس در منقار این یکی دیگر که گوگرد، دارد دار که در حال بی فروزد، والله تعالی اعلم و احکم.^۲

۱- کذا در اصل، ولی بنابر سیاق عبارت «دو طاس» درست است | ۲- تا اینجا در «م» و پ ۱۴۰ و پ ۱۶۱ نیست |

دیگر

اگر خواهی که از نمدماری دوزی چنانک مردم را بگزد. از نمد پاره‌ای
دوز و لختی کا کنج برجای دندان وی کن. پس آن دندان که از مار نمدین را به
هر که باز داری ایدون نماید که مارش بگزید. و سوختنش ننشیند مگر که به روغن
۵ چرب کند آن را.

دیگر

اگر خواهی که کوزه پر آب کنی و بیاویزی، پس کوزه بشکنی و آب
آویخته بماند - فرا گیر کوزه نو و سریشم (سفید) به آب. بگداز و در کن و
می گردان تا خشک شود. چون یقین دانستی که سریشم در کوزه خشک شد
۱۰ کوزه را بیاویز و بر آب کن و بشکن که آب آویخته بود و مردمان پندارند که آب
به پشت آویخته است.
(بازیهایی که در شب کنند.)

دیگر

اگر از مس چراغدانی سازند، پس پوست مار بگیرد و از آن فتیله سازد و
۱۵ به نقط چرب کند و چهار پنج جای ازین چراغ به این فتیله بیفروزند چنان
نماید به شب که خانه پرمارند.^۱ [۳۶۶b]^۲

آخر

اگر خواهد که چیزی عجب نماید از پشم کتان فتیله سازد سطر و نیکو،

*- ازینجا تا اول سطر ۱۳ در نسخه «م» نیست ۱-م، مان اند ۲- ازینجا تا مطلب مربوط به «مکس»
در صفحه بعد در نسخه «ک» نیست. |

و به زیت چرب باید کرد و برافروخت و دو صورت بر زمین کردن از صورتهای جانوران [که] سرو دارند. پس چراغ را بریکدیگر می‌زند که آن صورتها چنان نمایند که سرو می‌زنند.

«آخر»

- ۵ اگر چراغدانی از مس بفرماید و روغن رازقی و زنگاروزیت جوشیده در آن کنند و فتیله سبز در آن نهند و به شب بیفروزند هر که اندر آن خانه باشد سبز نماید.

آخر

- چراغدانی سبز بگیرد و به خون مرغ سیاه یا به خون گربه سیاه و یا به خون خرگوش بیفروزد، بعد از آنکه به روغن زیت جوشیده باشد، که برعکس سیاه نماید و مردمان را به غایت سیاه و زشت. [۳۶۶b]
- ۱۰

دیگر

اگر مگس خرتای چند عدد بگیرند و سرشان بگسلانند و در میان رکوی پیراهن مردی باز کنند که او را گردن زده باشند و فتیله کنند و برافروزند با روغن زیت همه مردمان آن خانه یکدیگر را بی سر ببینند.

دیگر

۱۵

اگر هفت ملخ بگیری^۲ و در روغن زیت افگنی پس بر گیری و در چراغدانی نهی و بیفروزی به روغن چراغ همه خانه پر کژدم بینند^۳، و این عجایب است.

فصل دوم (از مقالات سیزدهم)

در زینه‌الکتاب^۱، (در پنج فصل

فصل اول)^۲

در مداد آمیختن^۳

هر چند^۴ مازو که خواهند بستانند و خرد کنند و به هر درمسنگی مازو نیم دانگ^۵ زاج سیاه برافکنند. بعد از آن بنگرند که مازو و زاج مجموع چند درم است، و یک و نیم مجموع آب نیم گرم در کنند و بر آمیزند. پس به پاره کرباس ۵ سخت بپالایند^۶. چیزی باشد به غایت براق و نیکو.

دیگر

یعقوب اسحق کندی گوید که سی (عدد) مازو (ی) سبز بیاید شکست و سه رطل آب در آن باید کرد^۷. پس از آن در پاتیله باید کرد و بر آتش نهادن و نرم نرم می جوشاند^۸ تا نیمی از آن بسوزد^۹. بعد از آن فرو باید گرفت و بیاید پالود. پس زاج ۱ آن قدر که سیاه شود^{۱۰} بر باید افکند که نیک بود. (پس به هر رطلی آب درمسنگی و نیم صمغ اعراب درو باید افکنند.)

۱- م، زینه‌الکتاب | ۲- ترتیب فصول در نسخه پ ۱۴۰ برای ترتیب است که مداد آمیختن را فصل دوم و تزئین قرطاس را فصل سوم و محو کتاب را فصل چهارم نوشته است | ۳- م، در مداد ساختن و ترکیب آن | ۴- م، چندان | ۵- م، درم | ۶- م، بپالایند | ۷- م، افکند | ۸- م، جوشانیدن | ۹- م، آب برود | ۱۰- م، که آن را سیاه کند در آن |

دیگر

(بختیشوع گفت) انقاس پارسی (فراگیر) هر کدام سبک تر . (پس بر) هرمنی ده درم سنگ صمغ عربی^۱ برافکن و بیست درم سنگ مازو(ی) سوده و پنج درم سنگ قرطاس سوخته هم باید کوفت (نرم) و به سبیده خایه مرغ بپاید سرشت. پس چند فندقی باید کرد و بنهادن تا خشک شود . هر گه که ازان در دوات ۵ کند (ازمداد) نیکوتر آید.

دیگر

اگر اشمه^۲ به آب صمغ عربی بگدازند (وقدردی دوده چراغ درو حل کنند) مداد آید سیاه و نیکو.
و اگر شحم حنظل با زهره گاو با مداد بیامیزند مگس^۳ بردوات و نوشته ۱۰ ننشیند.
و اگر آب خرما(ی) هندی در دوات کنند بدان دوات هیچ نتوان نوشت.

۱ - م، اعرابی | ۲ - ک، اشمه م، وشه | ۳ - م، برآمینند |

«فصل دوم»

در تزئین^۱ القرطاس

بستانند^۲ برنج سپید پا کیزه. پس (یکی پاتيله ای بیارد چنانک هیچ چربش بر آن نباشد. پس آن برنج نیک بپزد و به دست بمالد. پس به رکوی (پا کیزه) سببر^۴ سخا بپالاید. پس به کاغذ درمالد، یک دو دفعه. آنگه جایی هموار بنهد تا خشک شود. آنگه مهره زند.

و اگر نیکوتر باید به کنیر یا به آرد (میده) یا (به) نشاسته کونه باید داد و اگر شحم حنظل با آن بیامیزد مگس بر کاغذ^۵ ننشیند و موش زیان نکند

۱-م: تزویر | ۲-جام | ۳-م: بکیرند | ۴-م: درو | ۵-م: سطر | ۵-م: آن

(فصل سوم)

در (محو) کتابت

سپیداج^۱ رصاص بگیر و نیکو بسای و به حریر ببیز، و همچنان صمغ عربی^۲ باید که در آب بگدازد. پس سپیداج بدان خمیر کن و گروهه^۳ ساز و خشک کن و اندر چیزی^۴ سفالین یا اندر پوست گرد کان کن، و چون به کار آید از آن گروهه یکی بگیر و اندک مایه آب برو چکان. پس بد سر قلم بردار و بر آن نوشته مال و رها کن^۵ تا خشک شود، و آنکه مهره زن و پاک کن که پاک^۶ شود.

و اگر نه قلیا [ی] سپید بگیر و بسای و بدان آب ترشی ترنج تر کن و بر نوشته مال و رها کن تا خشک شود که آن نوشته برود^۷، چنانچه هیچ اثر نماند.

و اگر نه لختی موم گرم کن و اندک اندک بر آن نوشته افشار و بگذار تا سرد شود. پس بازگیر و دیگر بار همچنان کن تا آنکه که پاک شود.

۱۰ و (اگر نه) لختی علک (رومی) بخای نیک (و) نوشته را بدان بکن^۸.

و اگر نه کندرو بگیر و به آتش گرم کن و همچنین کن.

و اگر نه زاگ^۹ سپید و ترف^{۱۰} و شخار، از هر یکی برابر بکوبند و به آب ترنج بسرشد و بنهند تا خشک شود. پس دیگر باره بکوبند و به سر که تر کنند و بر زبر نوشته کنند. ناپدید گردد نوشته، والله اعلم. [۳۶۷۵]

۱۵

۱- م: سفیداج | ۲- اعرابی | ۳- گروه | ۴- م: جام | ۵- م: دست بردار | ۶- ك، ملك | ۷- م: پاک شود | ۸- م: برکن | ۹- د: زاج | ۱۰- م: ترب

«فصل چهارم»

در عجب به که در کتابت کنند

اگر به آب نوشادر چیزی بر کاغذ نویسند چون خشک شود ناپدید شود.
پس بر آتش نهند نوشته سیاه پیدا آید .

و اگر به پیاز سرخ بنویسند چون به آتش برند نوشته سبز پیدا آید.

و اگر به شیر گوسفند نویسند چون بر آتش برند نوشته زرد پیدا آید. ۵

و اگر به آب مازو نویسند پس چون خشک شود به آب زاج بر کشند نوشته سیاه پیدا آید.

و اگر کاغذ سپید را مازو و زاج کوفته در مالند نیک، پس چون خواهند که عجایب نمایند^۱ بر آن کاغذ سپید^۲ به آب دهن می نویسند که خط سیاه هر چه نیکوتر پیدا آید.

و اگر سپندان^۳ بگیرند و خرد بکوبند و سه شبانروز در آب آغارند^۴، بعد از آن ۱۰

به آب آن بر کاغذ نویسند و بگذارند تا خشک شود هیچ پیدا نیاید. پس چون نزدیک آتش برند نوشته سرخ هر چه لطیف تر پیدا آید.

و اگر به آب زاج^۵ زرد بر کاغذ نویسند و به کبریت سفید^۶ دود کنند خطی سبز پدید آید .

و اگر حنظل^۷ سبز بنهند تا خشک شود و بپوسد آن گاه آن را با گیاهی که ۱۵

آن را طینه^۸ خوانند هردو به هم بسوزانند و خاکسترشان به آب بیامیزند مدادی

۱-۱. بینند | ۲-۲. اسپید | ۳-۳. اسپندان | ۴-۴. کنند | ۵-۵. زاک | ۶-۶. سفید | ۷-۷. م | ۸-۸. طفید |

سیاه نیکو بود. اما هر چه بدان نویسند و یک چندی بر آید ناپدید شود.
اگر خواهی که بر آب نوشته کنی بوره با روغن زیت بسای (به هم) نیک
و بدان آب بنویس تا لطیف چیزی پدید آید بر سر آب ، و این آزموده است. اما
چابکی باید که چنان بنویسد که آب نجبد.

۵ و اگر لختی بوره بسای نیک و طشتی (را) پر آب کن و آن بوره بر آب افکن و
چند قطره روغن زیت در آن چکان و به دست بزن نیک و بگذار تا بیاساید. چیزی بر
کردار قرطاس بر زیر آن پیدا آید. هر چه لطیف تر است بر آنجا خواهی بنویس، و
اگر نه بوره و مداد و روغن و آب به هم بسای و بدان آب هر چه خواهی بنویس بر سر
آب که پیدا آید.

اگر به شوخ^۱ گوش چیزی به دست بنویسند پس^۲ خاکستر بر آن کنند نوشته
پیدا آید.

و اگر خواهی که کتابت کنی که به شب توان خواند^۳ و به روز نه. لختی زهره
کشف بگیر و بدان بنویس که به شب توان خواند و به روز نه.

و اگر لختی خون کبوتر با لختی مداد بیامیزند و بدان بنویسند تا تر بود بر
توان خواند و نیکو بود، و چون خشک شود بر نتوان خواند.
۱۵ و اگر به آب گندنا بر روی چیزی بر خایه نویسند آنگه پخته کنند چون
جوژه پیدا آید.

و اگر بر خایه نویسد، پس به زیر مرغ نهد از آن خایه چون جوژه بر آید
نوشته بر جوژه پیدا آید.

(فصل پنجم)

در نوشته که مانند زر پیدا آید

ده درم سنگ عروق در^۱ پاتیل^۲ پاکیزه کنند^۳ و چندان آب برو باید^۴ افکند که اندران بتوان مالید. پس بیاید جوشید تا رنگ تمام از ویرون آید. آنکه بیاید پالود و سه درم سنگ زعفران (ناسوده) بدان باید افکند^۵ و بیاید جوشید تا آنکه که چون ۵ رشته بدو در زنی رنگ گیرد به غایت. پس از آن آب صافی کنند و مقداری آب معازو زود برو باید کرد نه بسیار و دو درم سنگ صمغ عربی برو افکند پیش از آن که سرد شود و بیاید جنبانیدنیک. مدادی باشد هم رنگ زر^۶.

و اگر پیه^۷ ماهی یک هفته در شیشه کند و به آفتاب نهد آنکه بر کاغذ نویسد نوشته پدید آید هم رنگ^۸ زر. [۳۶۷b]

۱- م، اندر | ۲- م، باید کرد | ۳- م، اندر آن | ۴- م، بر آن باید کرد | ۵- م، همچون زر نیکو |
۶- م، چربش | ۷- م، مانند |

مقاله چهاردهم

در خواتیم الکواکب

شناختن کواکب علمی بزرگ است و از آن جهت که فصلی شریف است
نخواستیم که از این کتاب خالی ماند و هر کوی را از سیارات خاتمی است.^۱

زحل

- ۵ را دو خاتم است : سنگ شبه از قسمت زحل است. روز شنبه این سنگ (را) بستان و^۲ قمراندر جدی یا در دلو بود و نظر به زحل دارد مقبول نگینی ساز و بدان نقش کرده مردی ایستاده و ماهی در هر دو دست گرفته و برداشته و سوسماری در زیر قدم او، و انگشتی از سرب بساز و در زیر نگین قدری مریا صبر درو نهد و برو نشاند و در همه وقتی^۳ به انگشت کند، که هر کس که این دارد قدش بیفزاید و عز^۴ بیابد و جمند زمین او را نگزد و نترسد و ایزد تعالی مکروه ازو بگرداند. اما^{۱۰} باید که گوشت خروس بخورد و برخرو استرنشیند و بار نکشد و جامه سیاه نپوشد. دیگر سنگی هست که آن را حجرالورد خوانند. با سیاهی گراید.^۵ برین سنگ مردی کنند ایستاده و ازدهایی به دست راست او و پرویزی^۶، و به زیر نگین این سنگ

۱- ۲، هست | ۲- ۳، که | ۳- ۴، هم در وقت چنین | ۴- ۵، امیدها | ۵- ۶، اضافه دارد، چنانکه شرط است به جای آوردن آنکه بفرمایند | ۶- ۷، بجهزنی

یک حرف نقش کنند و به زیر انگشتی سرب نهند.

هر کس که (این را) با خود دارد علمها (ی) پوشیده به قدرت خدای عزّ وجلّ
برو ظاهر گردد و از دیو و پری و خیال بد نترسد و منزلت و قدرش بیفزاید.

مشتی

۵ سنگ سپید و برنج زرد و سپید روی^۱، و خاصیت ارزیز مشتری راست.
هر که روز پنجشنبه بلور بستاند و قمر و مشتری را بیند از قوس با حوت نظری
پسندیده و در اول ساعت یا دوم ساعت باشد، ازونگینی سازند و نقش کنند بر صورت
مردی که جامه زرد دارد و بر کر کس نشسته و قضیبی در دست و در زیر کر کس
این پنج حرف نقش کند بس ع^۱ ال و بر انگشتی برنج نشاند و کافور قدری در
۱۰ زیر نگین نهند. روز پنجم وقت آفتاب بر آمدن مرد بپوشد (و) هر چه از خدای تعالی
بخواهد بیابد، و مردم او را نیکوئی گویند و دوست دارند و بدان کس استوار باشند،
و باید که چون مشتری بیند جامه سپید دارد تا نیکویی (بیند) و بر کات برو فراز رسد و از
ماهی رودی^۲ خوردن پرهیز^۳ کند، و چون بلوط بخورد^۴ دست بر (سر) اصلع نهد و
پا کیزه تن و جامه باشد.

مربخ

۱۵

شادانه که آن را حجرالدم گویند^۵ و از قسمت مربخ است، هر که این
سنگ را روز سهشنبه بستاند و قمر با مربخ باشد از خانه (اول و با) نظری پسندیده، و
برو نقش کنند صورت مردی برهنه براسپی نشسته^۶ و زنی پیش او ایستاده و موی باز پس
افکنده و مربخ دست راستش بر گردن نهاده و از پس بازهمی نگردد و در زیر قدمهاش

۱ - م : اسفیدروی | ۲ - م : سفید | ۳ - م : احتراز | ۴ - م : و جو و بلوط نخورد و | ۵ - م :
خوانند | ۶ - م : بر راست او |

این چهار حرف نقش کرده ع ح د ح ، و انگشتی از آهن سازد و زبان عقاب یا مرغی که آن را غواص خوانند در زیر نگین نهد. هر که با خود دارد و به احتیاط بنویسد مردم ازو بشکوه باشند و او را دوست دارند (و ازو بدنگویند) و از جُمندۀ زمین و از دد و دام نترسد. باید که به خون مردم آلوده نشود و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد و سگ را زخم نکند خاصه به آهن.

۵

شمس

چون روز یکشنبه قمر در اسد باشد و نظر (بر) شمس، سنگی سپید که بر آن خطها باشد بستان و نقش کن بر آن مردی ایستاده و دست راست گشاده^۱ و در دست چپ زوینی دارد یا استره ای [۳۶۸۵] و تازیانه و ازدهایی در زیر هر دو قدم و بر انگشتی زر نشاند و در زیر نگین گیاهی که آن را پنج انگشت گویند و با زهره بنهد، ۱۰ و روز یکشنبه پیش از بر آمدن آفتاب در انگشت کند، ایزد تعالی حاجتش روا کند و نزد بزرگان عزیز باشد و هیبت و حرمت یفزاید. اما باید که گوشت اسب نخورد و با زن ازرق چشم نزدیکی نکند و نه با ابرص، و خویشان را از مرد بد دور دارد و در آب چشمه ننشیند.

۱۵

زهره

روز آدینه ابتدا کند و قمر در ثور یا در میزان، و بر سنگ لاجورد صورت زهره کند برهنه و مریخ نزدیک او و سلسله در گردن دارند و پیش او کودکی خرد شمشیر بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه این چهار حرف ع ع ع و نگین بر مس سرخ نشانند و سخالۀ مس در نگین نهند. دارنده این انگشتی بر همه کس

۱ - م ، «چنانک سلام کنند و در دست چپ اضافه دارد و اما» ، بعد از این عبارت نسخه «م» افتادگی و پس و پیشی دارد

غالب باشد و حرمت او بسیار دارند و قوت او را باشد و برو زن محبوب باشد و موقر نزدیک بزرگان، و زنان او را دوست دارند، و با زن سیاه چشم نزدیکی نباید کرد و آب شور و آب دریا به خود فرو نکند. تا هر حاجت که از کسی بخواهد خدای تعالی او را ارزانی دارد.

عطارد

۵

روز چهارشنبه ابتدا کند بر نقش و صورت کردن بر رخام مردی جامه نیکو پوشیده، قضیبی بردست راست دارد و دردست دیگر کوزه سفالین بی‌دسته و دریک پهلوی دو پردار و بر سر او غوچ است مانند خروس و بر قدم نیز غوچ دارد و بر پهلوی چپ خروسی دارد خرد ایستاده و در زیر قدمش چشمه آب برین صفت ۱۰ و بر پهلوی راست این چهار حرف نقش کرده ۵۵۵۵ و بر انگشتی سرب نشاند و در زیرش گیاهی که ماهی را مست کند درنهد. هر که این خاتم با خود دارد چیزها فراهموش نکند و زیرک گردد و بر هر چه روی نهد ظفر یابد. اما باید که دروغ نگوید و نامه مزور ننویسد و در گرما به گمیز نکند و از پای نشاشد و به گرما به که حوض بزرگ دارد در نشود و در انبونه و طرازان (۹) بادنکند و نخدتر و خشک و تر بنخورد.

قمر

۱۵

...^۱ که در قسمت ماه است نقش کند به اول ساعت روز دوشنبه قمر در سرطان مسعود صورت زنی ایستاده بر دو گاو و دردست تازیانه دارد و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین ایدون ب نقش کرده و انگشتی از سیم سازند و دارنده باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت گاو نخورد. عملها (ی) غریب بداند ۲۰ و جادوی بروی کار نکند که همگان (را) ازان شگفت آید.

۱- جای چند کلمه در اصل سفید است |

مقالت پانجدهم

در ادعیه کواکب

بدان که هر کوی به چیزی مخصوص است، چون
زحل به بنا و ضیاع و دشمنی میان مردم،
و مشتری بر مال و قضا و حرمت

مریخ بر زور و قوت و امارت و شجاعت و مردی و حشمت و تسلیط،

۵ شمس بر پادشاهی و حرمت از جهت پادشاهان و جمال،

زهرة بر جمال و زینت و دوستی زنان،

عطارد بر وزارت و دبیری و شاعری و کتابت و کیمیاگری و آنچه بدان ماند،

قمر بر دوستی زنان محتشمه و احوالها (ی) عام و علمها [ی] غریب.

اکنون به دعا هر یکی آن چیز باید خواست که بدو مخصوص است مختصری

[۳۶۸b] ازان یاد کنیم.

۱۰

دهای زحل

چون زحل بر صد و پنج درجه از برج جدی و قمر پیوندد و ساعت زحل

را باشد بگیر اشتراک دو درم، و قرنفل سیاه نیم درم، مقل ازرق نیم درم، جعده

دودانگ، قسطدانگی. جمله جمع کن و بگیر سه مجمره و بر بالای بام شو در شب چنانک

پوشیدگی نباشد به آسمان، و شلوار باژگونه درپای کن و بخور در مجمر افگن و چون دود بر آید بگو: «یا هیو خاهنو ثیا بفرغو ثیا اکرندی اکرندی قوت قوت هوث هوث یا ارواح الحلفطیرات بحق هیو ثا یو ثا اهیو ثا شیا هیستا اسئلکم بحرمتکم ان تقضوا حاجة فلان بن فلان»، و حاجت آن خواهد که به زحل مخصوص باشد که ۵ در وقت اجابت آید به فرمان خدای عزوجل.

مشتري

چون مشتری بیرون آید به پانزده درجه سرطان در شرف و زحل باید که نظر سوی او بدارد و قمر بروی پیوسته بود. بگیر طلق دو درم، و عنزروت دودرم، و نخاله دو درم، و نمک پنج درم، و مجمره بر گیر و بر شو بر موضعی بلند و مشتری باید که بر بالای زمین باشد و بخور بر آتش نهد. چون دود بر آمد بگوید: «یا ارواح المشتري بحق نیطوش بارطلیس جایترش بیراس هتیرس اسئلکم ان تقضوا حوایجی» و آنچه خواهد باید به که مشتری مخصوص باشد. ۱۰

مریخ

چون مریخ به برج عقرب رسد و در آن برج معتدل مزاج بود و به حد خویش، بگیر کژدمی مرده خشک شده، و یک درم ونیم مابوما، و پنج درم نمک، و ۱۵ بر بالایی بلند شو. بخور بر آتش افگن تا دود کند و بگو: «یا روحائیات المریخ یا شدایا یا رحبدا یا نورجدا یا بر سرطیس یا هیورطلیس اسئلکم بحق هذه الاسما و بحق کواکب القتال ان تقضوا حوایجی»، و باید که چیزها خواهد که به مریخ منسوب است که حاجت روا شود.



آفتاب

چون آفتاب به حمل آید و به نوزده درجه رسد ، بگیر یک درم مصطکی، و دانگی زرنیخ، و نیم درم عودهندی، و بخور کن در آن وقت تا دود بر آید و بگو: «یا روحانیات الشمس بحق النیوس النیوس مافیروس ار کلیا ار کلیا علیکم بالاهل الاعلم و الهیا کل الاعظم و یا سقلانیموس اسقلانیوس اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و ۵ آنچه خواهد باید که به شمس مخصوص باشد.

زهره

چون زهره به حوت رسد به درجه شرف و قمر متصل شود بدو، بگیر دو درم ضرو، و دو درم نغناع، و درمی بخور، و درمی فلقل سفید و بر آتش افکند. چون دود بر آید بگوید: «یا روحانیات الزهره بحق اله و اکیا نیقاشیقا اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آن خواهد که مخصوص باشد به زهره ، اجابت بیند. ۱۰

عطارد

چون عطارد متصل شود به زهره، بگیرد دو درم طرشقون و آن پوست زهره ماهی بود، و یک درم فنه و آن سرو بود، و یک درم کندرو، و وقت گوش دارد و روز زهره بخور بر آتش افکنند. چون دود بر آید بگوید: «یا روحانیات العطاراد بحق سهور و یا یاشوریا ما کشنطی کیسفا اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آن خواهند که به عطارد مخصوص باشد. ۱۵

قمر

چون قمر با شمس بود دقیقه [۳۶۹۵] با دقیقه ساعت اجتماع بود، بگیرد

پاره‌ای موم که هیچ کار نقرموده باشند، و دو مثال بکن به صورت دو کس که خواهد،
و بگیر پوست آهو پاکیزه و بنویس بر رقعته‌ای ازان این حروف و در میان شکم
آن مثال نه که به نام عاشق کرده اند: «هذا صورت فلانة بنت فلانة فه ما که بثر» ، و
بنویسد رقعۀ دیگر و در میان شکم مثال معشوق نهد: «طویت قلب فلان بن فلان یحب
۵ فلانة بنت فلانة بونکه مه مه»، و وقت نگاه دارد و صورت دو گانه دست در گردن
یکدیگر آورد و در کوزه نو نهد. پس از آن به خرقة در پیچد از حریر و دفن کند
در خانه معشوق تا اجابت یبند.



مقاله شانزدهم

در دخنه و زی حاجت خواه

هرستاره را دخنه‌ای است که در وقت حاجت خواستن چون دود کند قوت
ببافاید و حاجت روا گردد.

زحل

باید که چون حاجت خواهد در آن وقت جامه سیاه پوشد یا کبود^۱ و بر زی
جهودان نشیند و دو انگشتی در دست دارد یکی از سرب و یکی دیگر از آهن و
نقش آن **الا.:**، بدان برج نهد که زحل اندرو باشد، و این دخنه همی سوزد از قیر، و
دخنه سرب و قلیا و رواسقه و بلاذر، به وزن راست، و دعا می خواند و حاجت
بخواید.

مشتی

به وقت حاجت خواستن جامه سپید و زرد پوشد و انگشتی عقیق دارد، نقش
آن **حج** و بر زی رهبانان بر آید مانند عابدان و در برابر مشتري بایستد، و این
دخنه در آتش همی افکند: کافور و صندل سرخ و مرجان و مازو [ی] سبز بی سوراخ

و زعفران آب بدو نارسیده به هم آرند، جمله به وزن راست با یکدیگر، و دعا می کند و حاجت خواهد.

مریخ

جامهٔ سبز پوشد و قبا دارد و به زی خداوندان سلاح بر آید و شمشیر کشیده
 ۵ در دست دارد و انگشتی از آهن دارد نقش آن ، و برعود سوزی از مس این
 دخنه می سوزد: زرنیخ سرخ، گلنار، روناس، گوگرد آب نارسیده، همه به یک
 وزن، به آب باران به هم بیامیزد پاکیزه و بر آتش نهد.

شمس

جامهٔ فاخر پوشد سبز و زرد و سرخ و برزی پادشاهان بر آید و انگشتی
 ۱۰ زر دارد، صورت آفتاب برو نقش، و این دخنه می سوزد: کندرو رومی، و رندش عاد،
 و سیاه داروان، و شکوفهٔ کافوری نو، و برگ شقایق سرخ، یا ارغوان کوفته به هم
 آرند با روغن شیر و همی سوزانند.

زهره

جامهٔ بنفش صورت پوشد و تاج بر سر نهد، براو از هر سه گونه بر بسته از اسپرهم
 ۱۵ و بوی خوش با جوهر و برزی زنان بر آید، و انگشتی از زمرد دارد و نقش
 کرده  و دخنهٔ رد آریزه سازد از پوست ترنج، و زعفران، و رندش مس
 و سیم، به وزن راست، و به آب گل بردارد.

عطارد

درّاعه نوپوشد و دستاری گرد بندد و گشاده روی باشد و برزی دیران بر آید و انگشتری دارد از طالیقون نقش آن کا ، و این دخنه بر آتش افگند به وقت حاجت خواستن می سوزد: برگ [۲۶۹b] شاسپرهم، و برگ لفاح، و لاجورد سوده، و دار فلفل، و برگ ترنج، به آب زعفران به هم آورد.

۵

قمر

جامه سیم گون خوش بوی پوشد و برزی کودکان و رکابداران و پیکان بر آید، و انگشتری سیم دارد و صورت ماه برو نقش کرده، و این دخنه به وقت حاجت خواستن بر آتش افگند: غیرا، عنبراشهب، لادن کوفته به آب مورد که حاجت روا باشد، والله اعلم.

۱۰

بدان که این همه قاعده آن است که تن و جامه پاکیزه دارد و نیت صافی گرداند و بعبادت مشغول شود و به تضرع و زاری حاجت خواهد و شرطها که گفته شد به جای آرد تا خدای تعالی به رحمت خود دعا مستجاب کند.



تمام کرده شد فرخ نامه جمالی .

و الحمد لله رب العالمين والصلوة و السلم على خير خلقه محمد وآله و صحبه
اجمعين و سلم تسليمًا كثيرًا، في سنة ٧٥٤. والسلم [٣٧٠٥]



به پایان بردم مقابله دو نسخه مورخ ۷۵۴ (کوپرولو) و ۹۵۱ (موزه بریتانیا) را شب هنگام بیت
و هفتمین روز آذرماه ۱۳۴۳ که حدود هشتصد سال از زمان تألیف فرخ نامه می گذرد.
نیز به پایان رسانیدم مقابله متن استنساخ شده خود را با نسخه های پ ۱۴۰، پ ۱۶۱، پ ۱۵۶۸، و
ملك در موارد معین شده در حاشیه در خلال ایام سال ۱۳۴۴.
تصحیح اوراق مطبوعه برای آخرین بار روز ۲۹ بهمن ماه ۱۳۴۵ به رستگاری به انجام رسید.

۵

۱- خاتمه نسخه (م): چنین است:

«والله تعالى اعلم واحكم. الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد
وآله اجمعين الطيبين الطاهرين على يدى العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الملك الكريم محمد بن
ابراهيم المعروف بهروى غفر الله لكتابه و لقاريه و لناظره ولوالديه ولجميع المسلمين والمسلمات
برحمتك يارب. فرغ من تحريره فى اواسط رجب المرجب سنة احدى وخمسين وتسعمائة.»

خاتمه نسخه پ ۱۶۱ چنین است:

«فرغ من كتابته يوم السبت عاشر ربيع الآخر سنة تسع وثمانين وسبعمائة، حرره العبد الضعيف
المحتاج الى (اصل: الا) رحمة الله شمس الدين ابن حاجى كمال الدين الترشيزى غفر الله له و
لوالديه.»

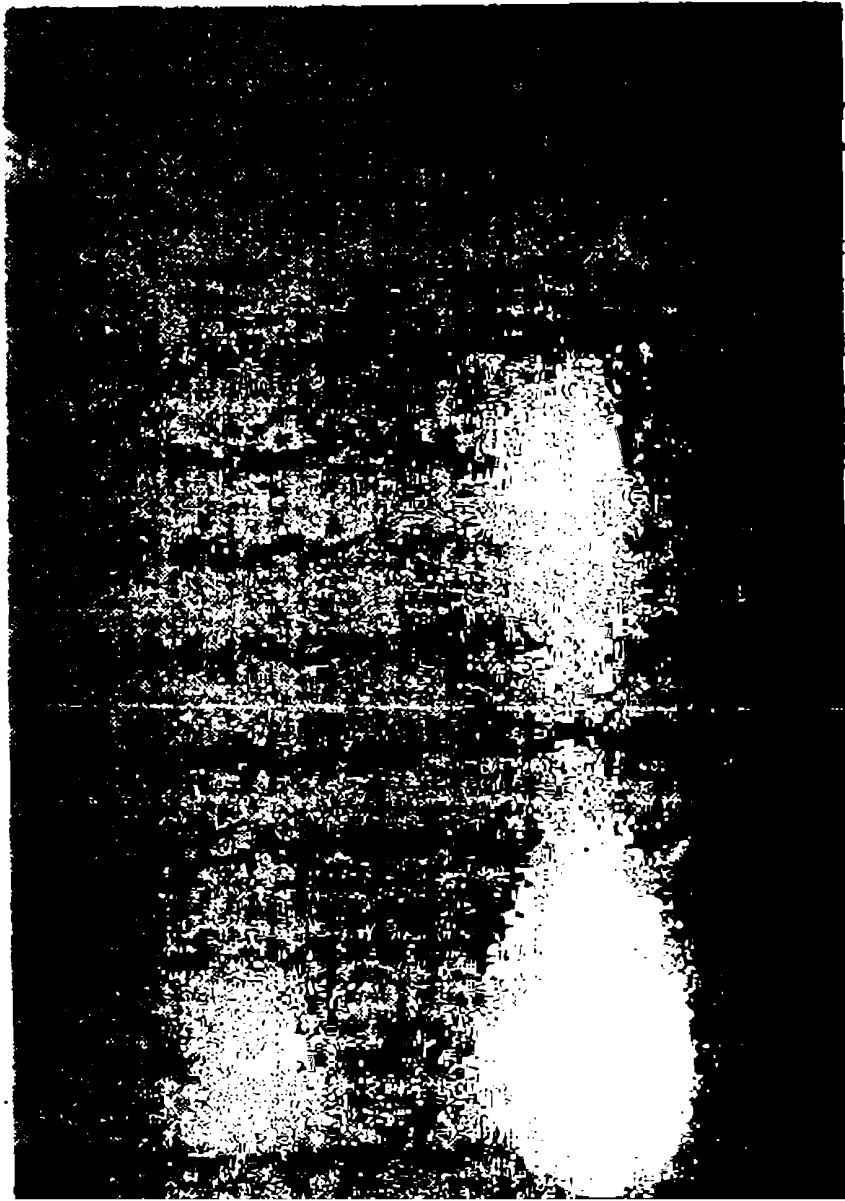
خاتمه نسخه ۱۵۶۸ چنین است:

«تمت الكتاب فرخ نامه جمالی واقعه بتاريخ بیست و هفتم شهر ذی قعدة سنة ۴۷ جلوس
مبارك قلمی شد.»

خاتمه نسخه پ ۴۰ چنین است:

«فرغ من تحرير هذا الكتاب ... يوم الخميس من شهر جميدى الآخر سنة ۱۰۴۳،
كتبه العبد الفقير المذنب المحتاج الى الله الملك الفنى محمد طاهر بن محمد حسين اسفهانى
غفر الله لهم جميع سيئاته.»

مجموعه کوپروئو شماره ۱۵۸۹



نسخة باريس شماره ١٥٦٨



توضیحات و اصلاحات

ص ۱۱۹ س ۲ : خیار / چنار	ص ۸ س ۷ : از / او
ص ۱۳۳ س ۲ : از «نرمه» درمورد گردو	ص ۱۹ س ۸ : خردی / خردهای
ظاهرأ نوعی از گردو مرادست که	ص ۴۱ س ۷ : شنک / سنگ
زود می‌شکند و امروز در یزد آن را	ص ۲۳ س ۱۰ : هم / بیم
«کاغذی» می‌خوانند.	ص ۲۳ س ۴۱ : گشتن / گشن
ص ۱۳۸ س ۸ : پستنک (= سنجد) در	ص ۲۶ س ۱۶ و ۱۷ : عبارت مغشوش است
هیچ یک از نسخ بشکل صحیح آن	ص ۲۹ س ۷ : تشدید زائداست
مضبوط نیست و ضبط ما مأخوذ از	ص ۴۲ س ۷ : نظرون / شاید: قطران
مأخذ دیگر است. از جمله نگاه کنید	ص ۷۴ س ۸ : نیرو / نیرو [ی]
به «درختان جنگلی ایران» تألیف	ص ۷۹ س ۱۶ : جادئی / جادئی (۱)
حبیب‌الله ثابتی (تهران، ۱۳۲۶) و	ص ۹۱ س ۱ : خایه / خایه
درختان و درختچه‌های ایران (تهران،	ص ۱۰۷ س ۱۳ : ماهی آب-ظاهرأ همان
۱۳۴۴) که این کلمه را با لهجه‌های	غذائی است که امروزه در سواحل
محلی دیگر آن ضبط کرده اند.	جنوب و مناطق فارس به آن «مهور»
در «تاریخ بیهق» (ص ۳۶) آمده	گویند (فرهنگ لازستانی، تألیف
است که سنجد را «دشتمد» گویند.	احمد اقتداری، تهران، ۱۳۳۴).
ص ۱۴۱ س ۲۰ : کیکز در مراجع دیده	ص ۱۱۶ س ۴ : خرزه / خرزهره

نام دو داروست .	نشد، ولی کیکیزو کیکیش که «تره
ص ۲۲۰ س ۷ : «سوغنین» در صفحه ۳۳۴	تیز ک» باشد دیده می شود. در چندجا
بصورت «سوغین» ضبط است (!؟)	از «کهکز» نام می رود که معلوم نشد
ص ۲۲۵ س ۶ : غالبه / غالیه	چیزی دیگرست یا شکلی است دیگر
ص ۲۲۷ س ۴ : مشک / سک	از کیکز! (به ص ۱۵۷ نگاه کنید.)
ص ۴۵۱ س ۱۲ : فیلقوس بنحوی ضبط	ص ۱۴۲ س ۷ : از «گوز» سرو اینجا
شده که در این نسخه و کتابهای دیگر	تخم سرو مرادست.
اسلامی دیده می شود، ولی فیلقوس	ص ۱۴۳ س ۲ : اسپرهما / اسپرهما
(فیلپوس) درست است.	ص ۱۴۵ س ۷ و ص ۲۳۲ : ضمیران (کذا
ص ۲۵۳ س ۱۱ : «رکب» در نسخه ملک	در نسخ)، ضمیران و ضمیران و ضمیران
«رلب» است.	و ضمیران در مآخذی چون مخزن -
ص ۲۵۴ س ۱۱ : «هك» در نسخه ملک	الادویه و تحفه و فرهنگها بصور
«حك» است.	مختلف ضبط شده است
ص ۲۵۴ س حاشیه: در نسخه م/ در نسخه	ص ۱۶۹ س ۹ و ص ۱۷۱ س ۲ : گشن
م و ملک.	/ گش
ص ۲۵۵ س ۱۴ : «ز» در نسخه ملک	ص ۲۰۸ س ۳ : بهنگ / نهنگ (در
«ل» است.	حاشیه توضیحی غلط داده شده است
ص ۲۵۷ س ۴ : شهاب / مهتاب	که با توضیح مندرج در صفحه ۳۲۰
ص ۲۶۲ س آخر : در نسخه ملک چنین	مطلب اصلاح شده است. «نهنگ»
است : (ل ی خ س ه ر)	اثری است سیاه که بر بدن ظاهر
ص ۲۶۴ س ۱۱ : در نسخه ملک چنین	می شود.)
است : (ب ه ل ا ر ا ح خ)	ص ۲۱۷ س ۱۷ : «کسیلا» (= کسیله
ص ۲۶۴ س ۱۳ : «بربط» در نسخه	و کسیدا). بفتح و «کسیلا» به ضم اول

ملک «نرمط» است.

ص ۲۶۴ س ۱۴ : «اا بو» در نسخه ملک
«اا او» است.

ص ۲۶۴ س ۱۶ : «بالحو»، «آع»، در
نسخه ملک «ماکو»، «به ن» است.

ص ۲۸۸ س ۷ : نسخه ملک : دیدیم
ع ی ر

ص ۲۸۸ س ۸ : نسخه ملک : زیرا که ی
ص ۲۹۷ س ۱۵ : زورین (= زبرین) در
«البلغه» استعمال شده است (ص ۲۳)
چاپ مجتبی مینوی.

ص ۳۱۲ س ۱۰ : «نمکن» درست و
علامت سؤال در کنار آن زائد است.
این کلمه عبارت است از (نمک + ن)
یعنی نمکین و در «البلغه» (چاپ
مجتبی مینوی، ص ۱۴) بمعنی ملیح
و شیرین استعمال شده است.

ص ۳۱۷ س : پیشینگان (= پیشینیان) از
استعمالات متروک است. در «بحر-
الفوائد» (چاپ محمد تقی دانش پژوه،

تهران، ۱۳۴۵) آمده است: «وسخنهای
پیشینگان دانستی نیافتم» (ص ۳) و
دوست عزیزم محمد رضا شفیعی
کد کنی فرمود که در مرموزات اسدی
و مزمورات داودی اثر نجم الدین
دایه رازی نیز استعمال شده است و
نیز در منظومه پهلوی که هنینگ
راجع به آن بحث کرده بصورت
«پیشینگان» آمده است (وزن شعر
فارسی، تألیف دکتر پرویز ناتل
خانلری، تهران، ۱۳۴۵، ص ۵۲).

ص ۲۸۸ س ۹ : نسخه ملک : دیدیم ع ر ک
ص ۲۸۸ س ۱۲ : نسخه ملک : دیدیم
ل ه ی

ص ۲۸۸ س ۴۰ : نسخه ملک : دیدیم
ح ا با

ص ۳۲۷ س ۱۷ : درخشیده / درخشنده
ص ۳۳۵ س ۱۱ : غذا / غذا (۴)
ص ۳۳۸ س ۴ : آب برنج / آب ترنج (ظ)
ص ۳۷۰ س ۱۶ : رد آریزه (۴)

فهرست هام کلمات و اصطلاحات و مفردات

داروها، جانورها، گیاهها، ابزارها

- کلماتی که با علامت مساوی داخل هلالین قرار گرفته است برای راهنمایی خوانندگان و بدان منظور است که به کلمه درون هلالین نیز در جای خود مراجعه کنند .
- اعدادی که سیاه چیده شده است نشان آن است که در آن صفحه آن کلمه مورد بحث و وصف واقع شده است .

آب...آب	
آب اسپست ۱۵۶	آب پیاز ۱۲، ۱۰۹
آب انار ۱۰۳، ۳۳۶، ۳۳۹	آب ترب ۳۳۶
آب انارترش ۴۲	آب ترنج ۳۴۶، ۳۵۷
آب انجیر ۳۳۷	آب چغندر ۸۶
آب انگبین ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷	آب حی العالم ۲۰۶
آب انگژد ۱۸۶	آب خطمی ۴۲
آب بادروج ۱۱۳	آب زاج ۲۲۰، ۳۵۸
آب باقلی ۳۳۳	آب زرد (مرض) ۲۲۲
آب برگ خیری ۱۴۷	آب زعفران ۳۷۱
آب برگ رز ۱۲۲	آب زیره ۹۱
آب برگ زیتون ۱۱۳	آب سداب ۱۴، ۶۵
آب برگ سرو ۱۴۲	آب سپند ۷۵
آب برنج ۱۷۰، ۳۳۸	آب سیب ۳۳۹
آب پوره ۳۳۶	آب سیسنبیر ۷۵
آب پودینه ۳۳۶	آب شاسفرم ۷۵، ۱۴۵
	آب شهدانه ۵۸

آبکمه ۹۲، ۱۳۳، ۱۴۹	آب غوره ۲۳، ۲۵، ۵۶، ۱۰۳
آبکینه ۱۹۶، ۱۹۹	۳۴۶، ۲۰۸
آبله ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۲۰۴	آب کافور ۴۸، ۱۹۳
آبی (گلایی) ۱۲۷	آب کاهو ۱۵۸
آخشیج ۳۱۳	آب کبست ۱۸۵
آدمی ۱۱ - ۱۶	آب کرفس ۱۶۱
آذرگون ۱۴۶	آب کشکاب ۳۳۸
آذرنگ ۳۲۰	آب کهکر (۱) ۱۵۸
آذین ۳۲۳	آب کشنیز ۱۶۰، ۳۳۵، ۳۳۷
آرامیده ۳۲۲	آب گل ۱۰۳
آرد باقلی (باقلا) ۸۶، ۱۶۹	آب گندنا ۳۵۹
آردجو ۲۷، ۵۱، ۸۵، ۹۵، ۱۶۹	آب مازو ۳۵۸، ۳۶۰
آرد سرشته ۱۳۰	آب مورد ۱۴۰، ۳۷۱
آرد میده ۳۵۵	آب نخود ۶۹
آرد نخد ۹۶	آب فرگس ۱۴۳
آرمیده ۳۲۳	آب نوشادر ۳۵۸
آزاد درخت ۴۱۱	آب انبار ۱۲۵
آزخ (آژخ) ۶۰، ۱۳۶	آب ایستاده ۱۷
آزور ۳۱۶	آب پشت ۵۴، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۵، ۱۰۲
آژنگ ۳۲۰	۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۵۱
آستانه ۳۰	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵
آسمان ۳۰۹	۱۷۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
آسیب ۳۱۳	۲۱۵، ۲۲۲
آشفته ۳۱۶	آب تاختن ۱۲۸، ۱۶۴
آشوب ۳۱۸	آبخوره ۳۳۸
آغار ۳۱۶	آبدان سفالین ۳۵۰
آغاریدن ۱۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۸	آب دوییدن ۱۸، ۹۰، ۱۰۰
آغالیدن ۳۲۵	آب دهن ۳۵۸

الف	آ
ابرذوج ۳۳۳	آغشته ۳۲۹
ابرو ۲۹۵	آفتاب (= شمس) ۳۶۴، ۳۰۹، ۳۶۷
ابهل ۲۱۰	آفریدگارشناسی ۱۲
اختر ۳۱۶	آکج ۳۱۴
اختلاج ۲۹۳ بید	آگاهی ۳۱۵
اذخر ۱۷۹، ۲۱۰	آکنج ۳۱۴
ارج ۳۱۴	آلامیدن ۹۴
ارزه ۲۱۱	آلو ۱۳۰
ارزیز ۱۹۱، ۱۹۴، ۳۶۲	آماس ۳۰، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۳، ۲۲۳
ارغوان ۳۷۰	آماس سپرز ۴۷، ۲۱۲
اروند ۳۱۴	آماس گرم ۲۱۹
اسارون ۲۱۰	آماس کلو ۲۲۳
اسبیوش ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹	آمرغ ۳۱۹
اسب ۳۳-۳۵، ۲۰۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۶۲	آمله ۴۱۱، ۲۱۲
اسپرهم ۱۴۳	آواره ۳۱۵
اسپست (= اسفست) ۱۲۱	آواز ۳۱۲
استخوان (= هسته = استه) ۴۳	آهسته ۳۲۹
استخوان آدمی ۱۳، ۶۱	آهک ۳۳، ۸۰، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۰۲
آهو ۵۶	۲۰۳، ۲۱۱، ۳۳۸
اشتر ۵۳	آهک سفید ۳۵۰
باز ۷۴	آهن ۳۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۱
باشق ۹۵	۳۶۹، ۴۱۶
بط ۹۳	آهنگ ۳۲۱
بوم ۷۷	آهو ۵۵-۵۶
خرگوش ۵۷	آهو (عیب) ۳۲۶
خروس ۸۹	آهون ۳۲۵
خطاف ۹۹	آئین ۳۲۴

اسفست (= اسپست) ۳۴۴	خوك ۲۸
اسفندان (= سپندان) ۱۶۵	راسو ۷۱
اسفندان سفید ۴۱۱	عقق ۸۰
اسفند سفاخر ۴۱۱	عندلیب ۱۰۱
اسقردریون ۴۱۱	عوهق ۱۰۴
اسقرقندلیون ۴۱۱	غواص ۹۷
اسهال ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۶، ۲۱۹	کبوتر ۸۶
اشتر (شتر) ۵۵-۵۲	کرکس ۷۵
اشترغاز ۱۶۷	کلاغ ۷۹
اشترك ۳۶۵	کیبو ۹۶
اشق ۱۸۳	گاو ۴۳
اشك ۳۲۰	گاو کوهی ۴۵
اشمه ۳۵۵	گرگ ۲۵
اشنان ۳۳	کنجشک ۱۰۳
اصطرباب ۲۵۰	گوسفند ۴۶
اقتیمون ۴۱۰	گوسفند کوهی ۵۲
افروخته ۳۲۴	ماکیان ۹۲
افسر ۳۱۶	هدهد ۸۳
افستین ۴۱۱، ۳۳۴، ۳۳۷	همای ۱۰۰
افسوس ۳۱۲	استخوان شکن (= همای) ۹۹
افعی ۱۸۹	استر ۳۲، ۳۵-۳۶
افیون ۱۱۳، ۱۸۶، ۳۳۳	استره ۳۷، ۲۰۰، ۳۶۳
اقارون ۴۱۱	استسقا ۴۱
اقاقیا ۴۱۱	استه (= هسته = استخوان) ۲۸، ۷۳، ۱۳۰
اقلیم ۳۱۶	۲۰۹
الجخت ۳۱۳	اسد (برج) ۲۷۲
الفنج ۳۱۴	اسفال ۴۱۱
انار ۱۲۵-۱۲۶	اسفاناخ ۱۶۳

اورنگ ۳۱۹، ۳۲۷	انار ترش ۱۲۶
اهرمن ۳۲۳	انار ملیس ۱۲۶
ایوان ۳۲۳	انبار ۳۱۴
	انبازی کردن ۲۶۷، ۲۷۳
ب	انبر باریس ۴۱۱
باختر ۳۱۶	انبرود ۱۴۷
باد...	انبرود صینی ۱۲۷
باد بواسیر ۱۸۲	انبوه ۳۲۴
بادزشت ۸۰، ۹۷، ۲۱۹	انبویدن ۶۱، ۸۹، ۱۴۷، ۲۰۲
باد سپرز ۱۵۶، ۱۵۹	انجام ۳۲۲
باد سرد ۶۳، ۲۲۰	انجره ۴۱۱
باد سودائی ۲۲۱	انجمن ۳۲۴
باد صرع ۲۴	انجیر ۱۳۱-۱۳۳، ۳۳۳
باد فقق ۹۳، ۹۴	انجیر بستی ۷۸
باد کودکان ۲۲۰	اندوه ۳۲۲
باد گرم ۳۳، ۳۹، ۵۶، ۵۹	اندوهند ۳۲۶
بادلقوه ۶۶، ۹۴	انقاس پاریسی ۳۵۵
باد آورد ۲۱۲	انگبین ۳۴، ۴۰، ۶۰، ۷۴، ۱۵۱، ۱۵۴
بادانگیزی ۱۲۰	۱۵۹، ۱۸۴، ۳۳۳
بادام (= لوز) ۱۳۳-۱۳۵	انگژد ۱۸۶، ۴۱۱، ۳۵۵
بادام تلخ ۲۸، ۴۳، ۴۹، ۶۱	انگشت ۳۰۰
بادام شیرین ۱۳۴	انگشته ۳۲۷
بادام کوهی ۱۳۴	انگور (= رز) ۶۳
بادپای ۳۱۵، ۳۲۹	انگور طایفی ۱۲۰
بادروج ۱۱۳، ۱۵۶	انیسون ۴۱۱
بادنجان ۱۵۰-۱۵۱، ۳۲۹	اوام سندن ۲۷۶، ۲۸۱
بادنجان شامی ۱۵۰	اوج (۱) ۳۱۴
بادیان ۴۲	اورمزد ۳۰۹

برزن ۳۲۴	بارگی ۳۲۹، ۳۱۵
برزین ۳۲۴	بارہ ۳۲۷
برک ۴۰۰۰	باز ۷۳-۷۲
برک آذرکون ۱۴۷	باز خوردن ۱۵، ۱۶
برک انجیر ۱۵۸	بازو (آدمی) ۲۹۹
برک بادنجان ۱۵۱	بازوی خروس ۹۰
برک چغندر ۱۴۰	بازی گاه ۳۲۵
برک خربزه ۱۱۶، ۱۶۹	بازگون ۳۲۳
برک ساذج ۱۸۱	بازگونه ۳۶۶
برک سداب ۱۵۸	باشق ۹۴-۹۵، ۹۶
برگسرو ۱۴۲، ۱۸۱	باقدم ۳۲۲
برگسوسن ۱۱۵	باقلی (باقلا) ۴۶، ۷۵، ۷۹، ۸۶، ۱۶۹،
برگسیسنبر ۱۱۵، ۱۱۶	۳۳۳، ۱۷۸
برگ کنگد ۱۷۵	بال ۳۲۱
برگ گل ۱۸۱	بالشہ مار ۱۱۷
برگ مورد ۱۴۰	بالکانه ۳۲۴
برگ نرگس ۱۴۴	بالیدہ ۳۲۸
برگستوان ۳۴	بام (= قام) ۲۰۴
برنا ۳۲۴	بان ۱۴۹
برنج ۱۷۰	بیلغنج ۳۱۴
برنج زرد ۳۶۲	بیلوس ۳۱۳
برنج سپید ۳۵۶	بخرد ۱۹
برنگ ۴۱۳	بخشایشکر ۳۰۹
بروج ۲۵۴	بخشایندہ ۳۰۹
بزرقطونا ۱۷۳	بدخش (رنگ) ۲۱۳
بزرگ ۲۱۲	برج کبوتر ۸۴، ۱۰۴
بزسرخ ۴۸	برجیس ۳۰۹
بزسفید ۴۸	برزگر ۳۲۷، ۳۱۵

بنگ (= بنج) ۱۷۴، ۴۱۴، ۳۳۵	بزغاله ۴۹
بنگ سفید ۲۱۲	بزم ۳۲۲
بنگ سیاه ۲۱۲	بسباسه ۴۱۴
بواسیر ۱۳، ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۶،	بستگی ۲۱۵، ۲۱۷
۲۱۷، ۲۲۱، ۳۳۹-۳۳۰	بستگی جگر ۱۸۵
بورق ۴۰۶	بسد ۱۹۰
بوره ۳۴، ۴۰۴، ۲۱۵، ۲۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶،	بسیجیده ۳۲۷
۳۳۷، ۳۵۹	بشدا ننگ (؟) ۸۴
بوره ارمنی ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۳۳	بشکول ۳۲۲
بوره سرخ ۴۰۶	بشکوه ۳۱۴
بوزنه ۱۲۳	بشن ۳۲۵
بوزیدان ۴۱۴	بط ۹۲-۹۳، ۱۶۹
بوشاسپ ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۴	بقم ۱۴۳، ۲۱۲ (دار بقم)
بوق ۳۲۳، ۳۲۵	بغل ۴۲۹
بول	بلاذر ۴۱۴، ۴۳۶، ۳۶۹
بول آدمی ۱۵	بلبله (عضوی از خرچنگ) ۱۰۸
بول اشتر ۵۴	بلبله ۴۱۴
بول خوک ۲۸	بلخم ۳۲۳
بول زنان ۱۸	بلغم ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸،
بول سگ ۶۰	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۱۱،
بول گاو ۴۴	۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۳
بول کوساله ۴۴	بلور ۲۰۱، ۲۱۳، ۳۶۲
بول گوسفند کوهی ۵۲	بلوط ۵۳، ۶۸
بول یوز ۳۲	بنج = بنگ
بوم (= جغد) ۷۶-۷۷	بند ۳۲۰
بهار ۳۱۶	بندق ساختن ۲۰
بهرام ۳۰۹	بنفشه ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۱۲
بهشت ۳۱۲	بنفشه پرورده ۱۲۷

پتیاره ۳۲۷	بهق ۱۵، ۲۳، ۵۶، ۶۸، ۸۵، ۸۶، ۸۷
پدرام ۳۲۳	۸۸، ۹۲، ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۰۲، ۲۱۶
پر.....	۲۲۲، ۲۳۳
پرباز ۷۴	بهق سیاه ۲۳
پرباشق ۹۵	بهمن ۴۱۴
پرتندرو ۹۴	بیافیل (۴) ۳۲۱
پرطوطی ۱۰۴	بیجاده ۱۹۱
پرعقاب ۷۳	بید ۱۵
پرکبک ۸۷	بیدار ۳۲، ۳۵
پرهدهد ۸۲	بیدانجیر ۵۹
پرهمای ۱۰۰	بیش ۱۸۰، ۳۳۲
پرخاش ۳۱۸	بیضه ۲۱۲
پرسیاوشان ۴۱۴	بیم ۳۱۸
پرندآور ۳۱۵	بی‌نماری ۲۰۱
پرنیان ۳۲۳	بینی ۴۳۸، ۴۹۶
پروار ۱۲۲	بیهوشی ۲۱۶
پروانه ۳۲۳	
پروردگار ۳۰۹	پ
پرویزن ۳۶۱	پاتبله ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰
پریشان ۳۲۳	پاداش ۳۱۶
پژمان ۳۲۶	پاره ۳۲۷
پژوهش ۳۱۸	پازهر ۱۸۱
پست ۳۱۳	پاشنه ۴۰۶
پست (= آرد) ۷۹	پالودن ۳۶۰
پستان ۴۰۳	پالیزه ۱۴۹
پستان‌خرگوش ۵۷	پای ۴۰۶
پستان‌میش ۵۰	پای‌هدهد ۸۴
پستنک (= سنجد) ۱۳۷	پای‌کوفت ۱۱۱

پوست سقنقور ۱۰۸	پسند ۳۲۷
پوست سگ ۶۰	پشت ۳۰۱
پوست شغال ۶۳	پشتمازه ۵۰
پوست شیر ۲۱	پشک ۴۷
پوست کشف ۱۱۰	پشک کوسفند ۴۳، ۴۷
پوست گاو کوهی ۴۰	پشکم ۳۲۳
پوست گرگ ۲۵	پشمیش ۵۰
پوستعمار ۱۰۶	پشه ۱۹۵، ۱۷۳
پوست نارنج ۱۴۰	پلبل (= فلفل) ۳۳۵
پوست هدهد ۸۳	پلک ۲۹۵
پوسیدگی ریش ۲۰۵	پلنگ ۴۳-۴۴
پویه ۳۲۸	پناه ۳۲۸
پهلوی ۳۰۱	پنبه ۲۰۰
پهلوان ۳۲۳	پنبه دانه ۹۵
پهلوی ۳۱۷	پنج انگشت ۱۸۰، ۴۱۴، ۳۳۶
پهنه ۳۲۵	پنجره ۳۲۸
پیاز ۱۵۱-۱۵۲، ۲۱۵	پودنه ۱۱۵
پیاز سرخ ۳۵۸	پوزش ۳۱۸
پیازموش ۲۴، ۳۳	پوزه پای ۴۰۵
پیراهن ۳۱۶	پوست ۴۰۵
پیروزگر ۳۰۹	پوست پلنگ ۲۳
پیمی ۱۵، ۱۷، ۴۳، ۴۷، ۵۰، ۶۷، ۶۸	پوست ترنج ۱۳۹
۸۵، ۱۰۹، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۳	پوست خارپشت ۶۷
پیشانی ۲۳۹، ۲۹۴	پوست خر ۳۷
پیشینگان ۳۱۷	پوست خرس ۲۹
پیغاره ۳۲۷	پوست خرگور ۴۰
پیغوله ۳۲۱	پوست دلق ۶۶
پیکار ۳۱۸	پوست زغن ۷۷

پیه گرگ ۲۶	پیکان ۱۹۳
پیهماکیان ۹۱	پیکر ۳۱۵
پیهماهی ۱۰۷، ۳۶۰	پیه
پیه موسیجه ۹۴	پیه آدمی ۱۵
پیه میش ۴۹	پیه ابروی شیر ۲۰
پیه هدهد ۸۲	پیه اسپ ۳۴
پیه یوز ۳۲	پیه بز سرخ ۴۸
ت	پیه بط ۹۳
تاب ۳۲۶	پیه پلنگ ۲۳
تابان ۳۲۷	پیه تذرو ۹۴
تابنده ۳۲۷	پیه تبهو ۸۸
تابه ۲۳۳	پیه خارپشت ۶۸
تاج هدهد ۸۱	پیه خر ۳۹
تاراج ۳۱۴	پیه خرس ۲۹
تازیانه ۳۱۲، ۳۶۳	پیه خرگور ۴۰
تاسه ۳۱۲، ۳۲۲	پیه خرگوش ۵۸
تاک ۱۸	پیه خوک ۲۸
تالواسه ۳۲۲	پیه دلق ۶۶
تاو ۳۲۶	پیه راسو ۷۱
تب...	پیه روباه ۶۱
تب بلغمی ۱۲۸	پیه شغال ۶۳
تب چهارم (ربع) ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۵۹	پیه شیر ۲۰
۱۸۶، ۱۶۹، ۱۶۱، ۱۰۶، ۸۲	پیه غوک ۱۱۱
تب دیرینه ۱۷۲	پیه فیل ۲۱
تب سرد ۱۰۷	پیه کبک ۸۷
تب سوم ۱۱۷	پیه کفتار ۳۱
تب غب ۱۱۴	پیه کلاغ پیسه ۸۰
	پیه گربه ۶۶

فرخ نامه	۳۹۰
ترکیده ۳۲۸	تب کهن ۲۲۴
ترنج ۱۳۹، ۱۸۵، ۱۹۱، ۳۷۰، ۳۷۱	تب گرم ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱،
ترنجیده ۳۲۷	۲۱۸، ۱۷۴
ترنگین ۱۶۱	تب لرز ۱۸۶
تروین ۱۸۰	تب مطبق ۱۶۰، ۱۷۱
تریاق ۱۲۱	تباه ۳۱۳
تریاک ۱۰۸، ۱۵۳، ۳۳۳	تبرزین ۳۱۴
تریدن ۳۲۴	تبست ۳۱۳
تف ۳۲۲	تبیره ۳۲۷
تقطیرالبول ۶۶، ۸۶، ۲۲۵	تپش ۱۶۰، ۲۱۴، ۳۲۲
تقویم ۲۵۹	تپش آفتاب ۲۳۴
تکاور ۳۱۵	تخم
تگرگ ۹۴	تخم ترب ۱۵۱
تل ۳۲۲	تخم حماض ۴۵
تمرا (۱) ۳۱۲	تخم حنظل ۴۲
تمرهندی ۲۲۳	تخم خیری ۱۴۷
تنبل ۳۲۰، ۳۲۲	تخم سداب ۳۳۲
تند ۳۲۰	تخم شلفم ۳۲۲
تندر ۳۱۶	تخم ضمیران ۱۴۵
تندیدن ۳۲۵	تخم کهکز (۱) ۱۵۷
تنور ۳۴۹	تخم کیکز (۱) ۱۴۱
تنوط ۹۵	تخمه ۱۶۵
توتیا ۱۰۴، ۲۲۳	تذرو ۹۴
توث (توت) ۱۳۲	ترب ۱۱۵، ۱۵۱
تودری ۱۷۴	تربد ۲۲۳
توده ۳۲۸	ترس ۳۱۸
توسن ۳۲۶	ترشه ۱۹۱
تهبیده (۱) ۳۲۷	ترف ۳۵۷

جگر کفتار ۳۱	تهم ۳۲۲
جگر گوسفند ۴۶	تهو ۳۲۶
جگر موش ۶۹	تهی گا. ۳۰۴
جلا ب ۱۷۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹	تیر (عطارد) ۳۰۹، ۳۱۵
جلبان ۱۷۰	تیریز ۳۱۵
جلفوزه ۱۳۷، ۱۷۸	تیمار داشتن ۸۰
جلنار ۴۱۳	تیو ۳۲۶
جمست ۱۹۰	تیهو ۸۷ - ۸۸
جمنده ۲۲، ۳۷، ۴۷، ۶۶، ۱۳۰، ۱۵۱،	
۳۶۱، ۳۶۳	ث
جندییداستر ۴۱۳	ثافیس ۲۲۳
جنطیانا ۱۷۷	ثور (برج) ۴۶۸
جنگ ۳۱۸	
جو ۱۶۸ - ۱۶۹	ج
جو هندی ۱۶۹	جاوشر ۳۸، ۶۰، ۴۱۳
جوال دوز ۲۴۶	جبین ۴۱۳
جوان ۳۲۴	جدی (برج) ۲۷۹
جوانه ۳۲۴	جذام ۶۷
جوز (= گوز = گردکان) ۱۳۳	جردون البری ۴۱۳
جوز نر مه ۱۳۳	جزع ۱۹۰، ۲۰۸
جوزا ۴۷۰	جستن دل ۲۱۹
جوزبوا ۴۱۳	جمده ۳۶۵
جوز مائل ۴۱۳، ۳۳۴	جغ ۳۱۹
جوژه ۳۵۹	جغد (= بوم) ۳۱۵
جیلاهنک ۳۳۸	جگر ۴۳۶
	جگر خر ۳۸
ج	جگر خر گوش ۵۸
چابک ۳۱۷	جگر خوک ۲۸

فرخ نامه	۳۹۲
چکیده ۳۲۸	چابلوس ۳۱۸
چمیدن ۳۲۵	چاره ۳۲۰، ۳۲۲
چنار ۷۴، ۱۳۶-۱۳۷	چاک ۳۱۹
چنگال	چاه ۳۴۹
چنگال باز ۷۴	چخیدن ۳۲۵
چنگال باشق ۹۵	چراغدان ۱۱۲، ۲۲۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳
چنگال زغن ۷۸	چربش ۷۶، ۱۰۷
چنگال شیر ۲۰	چرخ گوژپشت ۳۰۹
چنگال عقاب ۷۳	چشم ۲۳۸، ۲۹۵
چنگال غواص ۹۷	چشم باز ۷۴
چنگال گرگ ۲۶	چشم بط ۹۲
چنگال گنجشک ۱۰۲	چشم خرچنگ ۱۰۸
چنگال هدهد ۸۳	چشم خرس ۲۹
چوب گز ۶۶	چشم خرگوش ۵۹
چوزه ۸۹	چشم خطاف ۹۹
چوزه خروس ۸۹	چشم سگ ۶۱
ح	چشم کبوتر ۸۷
حاجتدروا ۳۱	چشم کلنگ ۷۶
حاشا ۴۱۶	چشم کیبو ۹۷
حب الفار ۳۳۲	چشم گرگ ۲۵
حب النيل ۴۱۶	چشم ماهی ۱۰۷
حجر البحری ۴۰۸	چشم هدهد ۸۱
حجر البلخی ۴۰۹	چشم خانه ۲۰
حجر التین ۱۹۹	چشم زدگی ۱۰۱، ۲۰۹
حجر الحاج ۴۰۸	چغندر ۱۵۳
حجر الحديد ۱۹۸	چغه ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۸
حجر النخل ۱۹۸	چکاد ۳۲۲
	چکاو ۳۲۶

حوت (برج) ۲۸۱	حجر الخوارزمی ۲۰۸
حوصله ۸۳	حجر الدم ۱۹۶، ۳۶۲
حوصله خروس ۹۰	حجر الذهب ۱۹۸
حوصله هدهد ۸۳	حجر السلوی ۲۰۹
حی العالم ۱۷۶، ۲۱۵	حجر السودا ۱۹۷
حیض زنان ۱۸	حجر الصبیان ۱۹۷
حیض خرگوش ۵۶	حجر العمانی ۲۰۹
خ	حجر الفضة ۱۱۹
خارا ۳۱۲	حجر المجروح ۲۰۸
خارپشت ۶۸-۶۹، ۱۰۵، ۳۱۳	حجر المصری ۲۰۷
خارپشت هندوئی ۶۸	حجر المودة ۷۳
خارش ۱۵۷، ۳۳۴	حجر النوم ۱۹۷
خارک (خرما) ۱۱۹، ۱۲۰	حجر الوادی ۲۰۸
خاره ۳۱۲	حجر الورد ۳۶۱
خام باد ۲۲۳	حجر الیرقان ۱۹۷
خامه ۳۲۰	حجر اليهود ۱۹۹
خاور ۳۱۶	حرمل ۱۷۳
خایه ۴۰۴	حریر ۳۵۷
خایه بوم ۷۶	حسک ۴۱۶
خایه خطاف ۹۹	حفض ۱۸۵، ۴۱۶
خایه کبوتر ۸۶	حلبه ۱۴، ۵۰، ۵۵
خایه کشف ۱۰۹	حمام قبان ۱۱۷
خایه کلاغ ۷۹	حماما ۴۱۶
خایه کلاغ پیسه ۸۰	حمل (برج) ۲۶۷
خایه کلنگ ۷۶	حنا (حنی) ۳۳، ۱۵۱، ۴۱۶
خایه گنجشک ۱۰۳	حنظل ۱۳۷، ۱۷۹، ۴۱۶، ۳۳۰، ۳۵۵
خایه لقلق ۱۰۱	۳۵۶
	حنظله ۳۵۸

خردک خردک ۲۴۷	خایه ماکیان ۹۱
خردل ۲۳۱، ۴۲۳، ۱۷۳، ۱۸۴، ۷۶	خایه ماهی ۱۰۷
خرزه ۳۱۷	خایه مگس ۱۱۵
خرزهره (= دغلی) ۳۳، ۱۷۹، ۳۳۶	خایه ۳۵۰
خرس ۳۹، ۴۹	خایه کاوکوهی ۴۵
خرک گورستان ۱۱۷	خایه کربه ۶۵
خرگور ۴۰-۳۹	خایه گرگ ۲۷
خرگوش ۳۵۳، ۱۳۶، ۵۹-۵۶	خایه گوساله ۴۴
خرما ۱۲۰-۱۱۹، ۴۲	خایه گوسفندکوهی ۵۲
خرمای هندی ۷۳، ۳۵۵	خایه موش ۶۹
خروس ۹۰-۸۸، ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۶۴	خباک (۴) ۳۲۷
خروش ۳۱۸	خبک ۳۲۸
خروج ۲۲۳	خبه ۳۲۸
خشخاش ۱۷۳	خجسته ۳۲۴
خطاف ۱۹۷، ۱۰۴، ۹۹-۹۸	خدا ۳۰۹
خطاف ترکی ۱۰۴	خدیو ۳۰۹
خطمی ۲۴، ۱۱۰، ۴۲۳، ۲۰۰	خر ۳۹-۳۶
خطمی ترش ۵۸	خردیزه ۳۹
خفاش ۱۳۷، ۱۱۴، ۷۹-۷۰، ۶۷	خراشیدن ۳۲۴
خفجه (۴) ۳۲۸	خراطین ۱۷۹، ۹۱۷
خفقان ۵۰	خرام ۳۲۲
خلیدن ۳۲۴	خرامیدن ۳۲۴
خمانیدن (۴) ۱۴۱	خربزه ۱۴۹ - ۱۵۰
خمیده ۳۲۸	خربزه هندو ۱۴۹
خنازیر ۳۰۴	خریق ۱۳۰، ۱۳۴، ۴۲۳، ۳۳۷
خناق ۲۰۴، ۱۳۲	خریق سیاه ۱۷۵
خنب (خم) ۱۲۸، ۱۲۳	خربنده ۳۶
خنبره ۱۰۷، ۷۵	خرچنگ ۱۰۸-۱۰۹

خون خروس ۸۹	خفساء ۱۱۶-۱۱۷
خون خطاف ۹۸	خنک (درخت طویی) ۳۲۱
خون سار ۹۸	خو (= خوا) ۳۱۸
خون سوسمار ۱۱۲	خوا (= خو) ۳۱۲
خون شغال ۶۳	خواره - شادخواره ۲۳۸، غمخواره ۲۳۸
خون شیر ۲۱	خوالیگر ۳۱۶
خون عندلیب ۱۰۱	خورد دادن (به) ۱۵، ۹۷ و بعضی از صفحات
خون غواص ۹۷	خوردن (باز-) ۱۵، ۱۶
خون غوکه ۱۱۱	خورده (= خوره) ۱۶
خون کبوتر ۸۴	خورشید (= شمس = آفتاب) ۳۰۹
خون کبک ۸۷، ۳۵۹	خوره (= خورده) ۵۲، ۱۵۹، ۲۱۴
خون کپی ۶۴	خوشانیدن ۱۳۳
خون کرکس ۷۵	خوشی ۳۲۱
خون کشف ۱۰۹	خوشیدن ۳۴۶
خون کفتار ۳۱	خوك ۲۷-۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵
خون کلاغ ۷۹	خوکه (مرض) ۱۰۶
خون کلاغ پیسه ۸۰	خولنجان ۸۶، ۱۰۷
خون کیبو ۹۶	خون ...
خون گاو ۴۱	خون آدمی ۱۴
خون گربه ۶۵	خون اسپ ۳۵
خون گرگ ۲۵	خون استر ۳۶
خون گوسفند ۴۸	خون اشتر ۵۴
خون گوسفند کوهی ۵۱	خون باز ۷۴
خون موش دشتی ۶۹	خون بزغاله ۴۹
خون میش ۵۰	خون بط ۹۳
خون هدهد ۸۳	خون بوم ۷۷
خون یوز ۳۲	خون خر ۳۸
خون سیاوشان ۱۴، ۴۳	خون خرگوش ۵۶

دبه (مرض) ۱۰۹	خوهل ۳۲۸، ۳۱۷
دخنه ۴۸	خیار ۶۲، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۲
دراعه ۳۷۱	خیارچنبیر ۴۴۳
درخت زاج (۲) ۳۴۴	خیده ۴۱۷، ۳۲۸
درخت مریم ۱۷۷	خیره ۳۲۷
درخش ۳۱۸	خیری ۱۴۷
درخشان ۳۱۷	خیری پارسی ۱۷
درخشنده ۳۲۷	خیزران ۳۲۳
درد ۳۲۲	خیم ۳۲۲
دردبند (=مفاصل) ۱۴۵، ۲۲۲، ۲۳۲	خیو ۱۹۸، ۳۳۳
دردپا ۲۱۲	د
دردپشت ۱۳۵، ۲۲۲	داء بلخی ۲۲۴
دردپهلوی ۲۷	داء الثعلب ۴۷، ۶۸، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۳۳
دردجگر ۶۷، ۲۱۸	داء الفیل ۲۱۶
درد چشم ۱۵۸، ۲۱۵	دادار ۳۰۹
دردخایه ۴۱، ۵۴	دادفرما ۳۰۹
درد دل ۱۹۱	دادگر ۳۰۹
درد دندان ۱۵۹	داربزین ۳۲۸
درد زانو ۴۷	دارچینی ۴۱۴، ۲۲۱، ۳۳۴، ۳۳۵
درد زهار ۹۳، ۹۴، ۱۳۴، ۲۲۲	دارسوسن ۴۱۴
درد سپرز ۵۰، ۱۶۳	دارشبعان ۴۱۴
درد سر ۳۹، ۴۴، ۴۸، ۶۳، ۱۴۰	دارفلفل ۴۶، ۴۱۴، ۳۷۱
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰	داس ۱۵۲
۱۶۷، ۲۲۶	داستان ۳۲۲
درد سینه ۵۰، ۱۶۰	داور ۳۰۹
درد شقیقه ۵۷، ۷۶، ۹۴، ۱۴۰	دبدبه ۳۲۷
۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹	دبق ۴۱۴
۱۶۰، ۲۲۲	

دقتر (= کتاب) ۳۰۹	درد شکم ۱۵۸
دقلی (= خرزهره) ۴۱۳، ۱۷۹	درد عصب ۲۲۴
دق (مرض) ۴۰، ۵۷، ۲۴۲	درد گلو ۱۳۲، ۶۶
دل ۳۰۴	درد گوش ۱۵۸، ۹۴
دل استر ۳۶	درمعه ۲۱۰، ۱۶۴
دل اشتر ۵۳	درد مفاصل (بند) ۱۹۸، ۳۱
دل بوم ۷۷	درد مقعد ۱۳۴
دل خر گوش ۵۸	درد ناف ۱۵۳
دل سام ابرص ۱۱۲	درد نهانی ۱۸۲
دل سمندر ۷۰	دردی خمر ۴۱۳
دل کبی ۶۴	دردی سرکه ۴۱۳
دل کلاغ ۷۹	درشت ۳۲۰
دل گربه ۶۵	درفش ۳۱۸
دل مار ۱۰۶	درمنگ (در بسیاری از صفحات)
دل هدهد ۸۲	درمنه ۱۷۷
دلب ۴۱۳	درمه (۲) ۲۱۱، ۲۲۴
دلغ ۶۶	درونه ۲۱۳
دل کوبه (مرض) ۲۶، ۵۶، ۹۰، ۹۵، ۲۱۸	دریده ۳۱۹
دلو ۲۰۳	دژخیم ۳۲۲
دلو (برج) ۲۸۰	دژم ۳۱۵
دم ۳۲۲	دست ۴۱۳، ۳۲۷
دم الاخوین ۲۱۴	دست خارپشت ۶۸
دمادما (مرض) ۱۵۰، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۱۲	دست خرگوس ۵۷
۲۲۴، ۲۱۸	دست روباه ۶۲۰
دمه (مرض) ۲۱۲	دست کفتار ۳۰
دمیدن ۳۲۵	دستار ۳۷۱
دنب (دم) ۲۷، ۳۱	دستان ۳۲۰
دنب سگ ۶۰	دشت ۳۱۹

دهان دمیده ۲۱۸	دنب موش ۶۹
دهل ۳۲۷	دنبال عظامه ۱۱۲
دهن ۲۳۹، ۴۹۷	دنبال کبرک ۲۶
دیده شیر ۲۰	دنبال گوسفندکوهی ۵۲
دیگک ۲۰۲	دنبیل (دمل) ۳۴، ۷۷، ۸۴، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۲۳
دیوچه ۱۲۹، ۱۶۳	دند ۴۳۸
دیو دارو ۴۱۴	دندان ۱۴۰، ۴۴۰
دیهم ۳۲۲	دندان اسپ ۳۵
ذ	دندان پلنگ ۲۳
ذرایح ۲۲۴، ۴۳۳، ۳۳۷ (ورق الذرایح)	دندان خرس ۲۹
(۲۱۵)	دندان روباه ۶۲
ذوالمسک ۳۳۲	دندان شیر ۲۰
ر	دندان کفتار ۳۰
رازیانج ۱۷۳	دندان کرک ۲۴
راستاراست (یک اندازه) ۱۷	دندان نهنگ ۱۰۷
راسو ۶۵، ۷۱	دندان یوز ۳۲
راشن ۱۶۴	دندان نیش ۲۵
راغ ۳۱۹	دندیدن ۳۲۵
رام ۳۲۲	دنه ۳۲۶
رامش ۳۱۸	دندیدن ۳۲۶
ران ۴۰۴	دوات ۳۵۵
ران هدهد ۸۴	دوال ۳۱۲
رانین ۳۴۳	دوپیکر (برج) ۳۱۵
رب السوسن ۱۷۹	دودالغله ۱۱۷
ربون ۳۲۶	دوش ۴۹۹، ۳۱۲ (سردوش)
رتیانه ۴۲۲	دوشاب ۶۲
	دوشیزه ۳۴
	دوغ ۲۰۶

روغن بان ۵۸، ۲۳۴	رجل الجراد ۲۲۲
روغن برز ۱۵۳، ۲۰۹	رجل الغراب ۲۲۲
روغن بلسان ۱۰۸۴، ۱۰۱۲، ۱۹۳، ۲۳۴	رخام ۲۳۴
روغن بنفش ۹۹، ۱۰۹	رخسار ۲۹۶
روغن بنفشه ۷۶، ۹۱، ۲۳۰	رخشانید ۳
روغن بورق ۲۳۲	رخشنده ۳۲۷
روغن بشدانک ۸۴	رخنه ۳۲۸
روغن پوست نارنج ۱۴۰	رده ۳۲۹
روغن تخم خیار ۲۳۲	رز (= انکور) ۱۴۰ - ۱۲۳
روغن تخم کدو ۲۳۲	رزکوهی (= ککنج) ۱۸۰، ۲۳۴
روغن چراغ ۱۶۹	رزم ۳۲۲
روغن چینی ۳۱۷	رشک (تخم شیش) ۷۷
روغن خایه ۲۳۳	رطبه ۲۲۲
روغن خروج ۲۳۴	رطل ۳۵۴
روغن حنظل ۲۳۳	رکو ۲۸، ۲۹ (و بسیاری از صفحات دیگر)
روغن خیری ۲۳۰	رکوی کتان ۳۸
روغن رازقی ۹۰، ۳۵۳	رماد ۲۲۲
روغن زردالود ۱۳۱	رنج ۳۲۰
روغن زنبق ۲۱، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۹۰، ۱۱۷، ۱۵۷، ۲۲۹	رندش ۳۷۰
روغن زيت ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۵۱، ۷۸، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۹۴، ۱۹۶	رنگ ۳۲۰
۲۰۰، ۳۵۳، ۳۵۹	رواسقه ۳۶۹
روغن سرو ۲۳۰	روبا ۶۱-۶۲
روغن سندروس ۳۹	رودگانی ۱۷۴، ۲۱۷، ۲۱۸
روغن سوسن ۴۱، ۶۱، ۷۴، ۲۳۴	روشناس ۲۳۴
	روغن....
	روغن آدمی ۲۲۸
	روغن اسفندان ۲۳۲
	روغن بادام ۵۷، ۲۲۹، ۳۳۶

روغن لاله ۲۳۱	روغن شاسفرهم ۵۵
روغن مرداسنگ ۲۳۵	روغن شیر ۲۳۴، ۲۳۵
روغن مرزنجوش ۲۳۲	روغن جنوبر ۲۳۱
روغن مورد ۶۵، ۱۴۰، ۲۳۰	روغن ضمیران ۲۳۲
روغن نارجیل ۱۳۲، ۲۲۹	روغن غارنوش ۲۳۲
روغن ناردین ۳۳۶	روغن فستق ۲۲۹
روغن نرگس ۲۳۱	روغن قرنفل ۲۳۳
روغن نوره ۲۳۳	روغن کاکنج ۲۳۳
روغن نیلوفر ۲۳۰	روغن کتان ۱۰۳
روغن یاسمین (یاسمن) ۲۵، ۲۷، ۳۴،	روغن کنجد ۵۳، ۸۲، ۹۲، ۱۰۲،
۶۷، ۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۹، ۹۳، ۲۳۱	۱۵۰، ۱۸۲، ۲۲۹
روی سختج ۱۹۴	روغن کوفی (= ظاهراً روغن گل
ریحان سلیمان ۲۲۲	کوفی) ۹۴
ریدک ۳۲۰	روغن کوک ۲۰
ریش بز ۴۹	روغن کهربا ۲۳۳
ریش هدهد ۸۳	روغن گاو ۶۵، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۲،
ریش کردن ۱۸۶	۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
ریش گرده ۱۳۴	۳۳۸، ۳۳۵، ۳۳۳، ۳۲۲، ۲۳۸
ریش مثانه ۱۳۴	روغن گامیش ۲۲۹
ریق ۱۳۳	روغن گردکان (= گوز) ۹۳، ۹۴،
ریگ مثانه ۱۵۴، ۱۶۵	۱۶۴، ۲۲۹
ریم ۱۲۹	روغن گل ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۶،
ریم بغل گوسفند ۴۶	۶۰، ۶۶، ۸۰، ۹۴، ۱۴۵، ۱۵۲،
ریم پای آدمی ۱۶	۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۳۰، ۳۳۹،
ریم پستان گوسفند ۴۹	روغن گل کوفی (= روغن کوفی) ۴۰
ریم گوش آدمی ۱۴	روغن گندم ۲۳۳
ریم گوش استر ۳۶	روغن گوز (= گردکان) ۱۰۷، ۳۳۶،
ریم گوش خر ۳۸	روغن گوسفند ۲۲۸

۳۳۳، ۱۹۴ زر	ریم گوش فیل ۲۲
۱۸۶، ۲۳ زراوند	ریم آهن ۳۳۸، ۴۱۶
۲۱۵ رزچوبه	ریمن ۳۲۶
۲۲۱ زرداب شکم	ریواس ۱۶۷
۱۴۶، ۵۴، ۴۹، ۲۸، ۱۶ زردالو (= زردالود)	ریوند ۳۳۳، ۴۴۴
۱۳۱، ۱۳۰، ۸۲ زردالو (= زردالو)	
۹۸-۹۷ زرزور	ز
۲۱۵ زربا	زاج ۳۳۸، ۲۰۱، ۳۳
۳۶۷، ۳۳۸، ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۷۲، ۱۲۹ زرنیخ	زاج سبز ۲۰۱
۲۰۶ زرنیخ سرخ	زاج سپید ۳۵۷
۲۱۵ زریون	زاج سوخته ۲۰۱
۱۳۳، ۱۲۴ زعور	زاج سیا ۳۵۴
۱۸۹، ۱۶۶، ۱۵۰، ۱۳۴، ۱۱۵، ۴۱ زعفران	زاستر ۳۱۶
۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۰، ۲۲۵، ۱۹۷	زاغ ۷۹
۷۸-۷۷ زغن	زاگ سپید ۳۵۷
۳۱۳ زفت	زانو ۴۰۵
۱۳۲، ۱۳۰ زفت بحری	زبان ۲۹۸
۱۵۸، ۱۴۹ زکام	زبان اسپ ۳۳
۲۹۴ زلفکا	زبان سنگ ۵۹
۳۲۳ زلیفن	زبان کشف ۱۱۱
۳۱۶ زیور	زبان کفتار ۳۱۶
۱۸۹ زمرد	زبان کلاغ ۷۹
۲۷۵ زناشوهری	زبان گرگ ۲۷
۱۸-۱۷ زنان	زبان هدهد ۸۱
۱۸۴، ۱۱۳، ۳۴ زنبور	زجاج ۲۱۵
۲۱۵ زنجیل	زحل ۳۶۱، ۳۰۹، ۲۶۵، ۲۶۴، ۱۹۴
۱۴۹، ۱۲۸ زنجیل پرورده	۳۶۹، ۳۶۵
۲۹۸ زنف	زخم پشه ۱۵۳

زهره شقراق ۱۰۳	زند ۳۱۵
زهره شیر ۲۰	زنگار ۳۳، ۱۳۶، ۱۳۰، ۳۳۹، ۲۵۳
زهره عتق ۸۰	زور آزمای ۸۴
زهره فیل ۲۲	زوقا ۳۱۵
زهره کبک ۸۷	زهار ۳۰۳
زهره کرکس ۷۵	زهر....
زهره کشف ۱۰۹	زهر پلنگ ۳۳۲
زهره کفتار ۳۰	زهر مار ۳۳۲
زهره کلاغ ۷۸	زهر ۳۳۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۹، ۳۶۳، ۳۶۷،
زهره کلاغ پیسه ۸۰	۳۷۰
زهره کلنگ ۷۶	زهره آهو ۵۵
زهره کیبوی ۹۷	زهره اسپ ۳۵
زهره گاو ۴۱، ۳۵۵	زهره اشتر ۵۵
زهره گاو کوهی ۴۵	زهره باشق ۹۵
زهره گرگ ۲۷	زهره بره ۱۵۴
زهره گنجشک ۱۰۲	زهره بز کوهی ۱۵۷
زهره گوساله ۴۴	زهره بط ۹۳
زهره گوسفند ۴۷، ۱۵۳	زهره پلنگ ۲۳
زهره گوسفند کوهی ۵۱	زهره تیهو ۸۸
زهره لقلق ۱۰۱	زهره خارپشت ۶۷
زهره مار ۱۰۶	زهره خرگور ۴۰
زهره ماکیان ۹۲	زهره خرگوش ۵۸، ۱۵۶
زهره ماهی ۱۰۷	زهره خروس ۹۰
زهره موش دشتی ۶۹	زهره خطاف ۹۹
زهره میش ۵۰	زهره خفاش ۷۰
زهره هدهد ۸۴	زهره روباه ۶۱
زهره همای ۱۰۰	زهره زغن ۷۷
زیبا ۳۱۲	زهره سمندر ۶۹

سبوسه ۴۲ ، ۱۵۰ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۲۱۵	زیبق ۱۴ ، ۱۱۴ ، ۱۹۲ ، ۴۰۶
سبوسه سرگوسفند کوهی ۵۲	زبینده ۳۱۲
سپرز ۱۱ ، ۱۲ ، ۲۴ ، ۴۳ ، ۶۷ ، ۲۱۱ ، ۲۲۶	زیت ۲۷ ، ۳۱ ، ۲۱۵
سپرزخر ۳۹	زیتون ۲۳
سپرزروبا ۶۲	زیتون مگ ۳۴۴
سپری ۳۲۹	زیره ۴۱ ، ۵۰ ، ۵۵ ، ۹۵ ، ۱۷۳ - ۱۷۴ ، ۳۳۶
سپستان ۴۲۰	زیره کرمانی ۷۴ ، ۱۷۳
سپنج ۳۱۴	
سپند ۷۵ ، ۱۷۳	ژ
سپندان (= اسفندان) ۱۶۷ ، ۳۵۸	ژاژ ۳۱۷
سپهر ۳۰۹	ژاله ۶۹ ، ۳۲۱
سپیداب ۴۰۴ ، ۳۳۰	ژرف ۳۱۹
سپیداج ۴۳۷	ژند ۳۱۵
سپیداج رصاص ۳۵۷	ژیان ۳۲۳
سپیددار ۱۳۵	
سپیدروی ۳۶۲	س
سپیده (= سپیدی، مرض) ۱۵ ، ۱۶ ، ۲۲ ، ۵۸ ، ۸۲ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۲۰۴ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲	ساخت ۳۳
سپیده تخم ۲۳۳	ساخته ۳۲۷
سپیدی (= سپیده) ۱۷ ، ۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۵	ساده (دارو) ۲۰۹
سپیدی ۱۹۳	ساده ۳۱۳ ، ۳۲۸
ستاره ۳۱۶	سار ۹۷ ، ۹۸
ستارگان ۲۵۵ ، ۲۶۳	ساعده ۳۰۰
سترگه ۳۲۰	ساق ۴۰۵
ستره کش (؟) ۳۲۸	سام ابرص ۱۱۲
ستور ۳۱۴ ، ۳۱۵	سبات (مرض) ۳۳۳
ستیر ۱۴۵ ، ۱۵۱ ، ۱۵۶ ، ۱۶۴ ، ۱۷۰	سبل (مرض) ۲۲۰
ستهیده ۳۲۴	سبوس جو ۱۲۸
	سبوس سر ۱۴۷

۳۵۰،۳۴۸	سخاله ۳۳، ۱۲۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۶۳
سرکه کهن ۹۳	سدا ب ۱۷، ۲۸، ۴۱، ۵۵، ۶۴، ۶۶، ۹۲، ۱۲۲،
سرکه مصعد ۳۴۶	۱۵۸-۱۵۹، ۱۹۹
سرکه میویز ۴۷	سدا ب خشک ۱۶، ۱۷
سرگشته ۳۲۷، ۳۱۵	سده دماغ ۱۸۳
سرگین آهو ۵۵	سر ۲۹۳
سرگین اشتر ۵۴	سرخر ۳۷
سرگین باز ۷۴	سرخوکه ۲۸
سرگین بط ۹۲	سرسمندر ۷۱
سرگین بوم ۷۶	سرکفتار ۳۰
سرگین خر ۳۷	سرمار ۱۰۶
سرگین خرگور ۴۰	سرموش ۶۹
سرگین خرگوش ۵۷	سر میش ۵۰
سرگین خوکه ۲۸	سرهدهد ۸۴
سرگین سگ ۶۰	سراسیمه ۳۲۷
سرگین شیر ۲۱	سرانجام ۳۲۲
سرگین طوطی ۱۰۴	سرب ۱۹۳، ۱۹۶، ۳۶۹
سرگین غواص ۹۷	سرخویش (به) ۵
سرگین فیل ۲۲	سرشک ۳۲۱
سرگین کبوتر ۸۶	سرطان ۴۲۰
سرگین کفتار ۳۰	سرطان (برج) ۲۷۱
سرگین کلاغ پیسه ۸۰	سرفه ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵،
سرگین گاوا ۴۱	۱۵۸، ۱۶۷، ۲۱۲
سرگین گربه ۶۵	سرفه بلغمی ۱۵۱
سرگین گرک ۲۶	سرفه کهن ۸۶، ۱۰۹
سرگین گنجشک ۱۰۳	سرکه ۱۳، ۱۷، ۴۱، ۵۶، ۷۶، ۱۵۷، ۱۷۳،
سرگین گوسفند ۴۷	۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳،
سرگین گوسفند کوهی ۵۲	۲۰۴، ۲۰۵، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸،

سکنگین ۱۳۰، ۳۳۶	سرگین موش ۶۸
سک ۵۹-۶۱	سرگین هدهد ۸۴
سک دیوانه ۱۷، ۱۳	سرمه ۴۰۱
سل (مرض) ۱۸۷، ۲۴۲	سرو (شاخ)، ۲۵، ۴۱، ۴۳، ۵۶
سلیخه ۵۵، ۴۱۹	سرو ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۴۲
سماروغ ۱۶۵-۱۶۶، ۳۳۶	سروی آهو ۵۶
سماروغ دشتی ۱۶۵	سروی گاو ۴۳
سماروغ سرخ ۱۶۶	سروی گاو کوهی ۴۵
سمندر ۶۹	سروی گوسفند ۴۸
سنب (= سم) ۳۹، ۴۳، ۴۴	سروی میش ۵۰
سنب آهو ۵۵	سروش ۳۱۸
سنب اسپ ۳۴	سروش ۳۴۶
سنب استر ۳۶	سروش سفید ۲۵۲
سنب خر ۳۹	سروش ماهی ۱۰۷
سنب گاو ۴۳	سرین ۳۰۴
سنب گوسفند ۴۹	سعال (مرض) ۱۸۷، ۳۳۷
سندروس ۱۱۶، ۱۸۴-۱۸۵، ۳۱۷	سعتز ۹۲، ۱۶۷
سنبل ۴۱۹، ۴۴۶	سعتز کوهی ۵۵
سنبله ۲۷۴	سعد ۴۴۰
سنبوسه ۵۲	سفال ۲۲
سنجد جیلان (= عناب) ۱۲۹، ۱۳۷-۱۳۸	سفال خرما ۲۲، ۳۲
سنگ ...	سفرجل ۱۲۳، ۱۴۶-۱۴۸
سنگ آهک ۲۰۳، ۲۳۴	سقمونیا ۱۳۰، ۱۸۴، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹
سنگ زهار ۸۶، ۲۱۰، ۲۱۸	سقمونیای ازرق ۱۸۴
سنگ سپید ۳۶۲	سقمونیای انطاکی ۱۸۴
سنگ کرده ۲۱۸	سقمونیای جرمقانی ۱۸۴
سنگ کمردان ۳۲۱	سقتفور ۱۰۸، ۱۵۷، ۱۶۷، ۴۱۴
سنگ لاجورد ۳۶۳	سک ۴۴۷

سیکی میویزی ۴۲	سنگ مٹانه ۱۹۶
سیم ۱۹۲	سنگ مغناطیس ۶۱
سینه ۳۰۴	سنگ پشت (= کانه پشت = کشف) ۳۱۳
س	سنگستان ۳۱۴
شاخ ۳۲۱	سنگلاخ ۳۱۴
شاخ بزغاله ۴۹	سنگدان ۹۰
شاخ کوسفندکوهی ۵۲	سنگی (سنگین) ۲۵۷
شادکامی ۳۱۸	سوتام ۳۲۲
شادمانه ۳۰۴	سوختگی ۹۷، ۱۰۷
شادمانی ۳۱۸	سودا ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۲۹
شادنه ۱۹۶	سوده ۳۲۷
شادی ۳۱۸	سورنجان ۲۲۰
شاسفرم (= شاسپرهم، شاسپرهم) ۱۴، ۷۵،	سوسمار ۱۰۷، ۱۱۱ - ۱۱۲
۱۱۳، ۱۱۶، ۱۴۵، ۲۳۲، ۳۷۱	سوسن ۱۹، ۷۷، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۷۸ -
شافه کردن ۲۱۹	۱۷۹
شانه ۲۹۹، ۳۱۳	سوسن آسمانگون ۱۴۴، ۲۲۰
شاهتراج ۲۲۳	سوسن سفید ۱۴۴
شاهدانه ۱۷۵	سوغنین (۴) (سوغین) ۲۲۰، ۳۳۴
شاهدانه هندی ۱۷۵	سوک ۳۲۰
شاسپرهم (= شاسفرم) ۲۳۲	سوهان ۳۴۵
شاهین ۹۵	سیاه داروان ۳۷۰
شب ۳۳۸	سیاهی دیگ ۳۸
شب یمانی ۱۰۰، ۳۵۰	سیب ۱۲۳ - ۱۲۴
شب پر ۷۰ - ۷۱	سیجیده ۳۲۹
شبت (شبت) ۱۶۴، ۳۳۴، ۳۳۷	سیر ۱۵۲ - ۱۵۳، ۱۹۸، ۲۱۵
شب کوری (مرض) ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۸۰	سیردشتی ۲۱۱
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۰۳، ۱۴۳	سیسنبر ۷۵، ۱۱۵، ۱۶۲
	سیکی ۴۵، ۸۹، ۱۳۶

شراق ۱۰۳، ۱۰۰	۱۵۲، ۱۶۰، ۱۸۰
شقشه ۵۳	شبه ۳۶۱، ۳۴۸
شقیقه ۱۳۱ (وبسیاری موارد)	شپش ۷۷، ۹۹۶، ۱۲۶، ۲۰۵، ۲۰۶
شکاف ۳۱۹	شناک ۳۲۱
شکافیده ۳۲۸	شالنگ ۳۰۵
شکر ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۰۲، ۸۱، ۵۲، ۴۷، ۴۰	شتر (= اشتر) ۳۲۹
۲۶۱	شخار ۳۵۷
شکراسفید (سفید، سپید) ۹۷، ۵۰، ۳۲	شخوده ۳۲۴
۱۶۲، ۱۰۹، ۹۶	شدکار ۳۱۶
شکر طبرزد ۱۱۵	شراب ۷۴، ۱۴۲، ۱۷۴
شکرده ۳۲۷	شربت افیون ۱۸۴
شکم ۳۰۴، ۲۴۱	شرزه ۳۱۷
شکم راندن ۱۲۶	شرنگ ۳۲۰
شکم رقتن ۲۲۴	شش ۱۳۶
شکن ۳۱۴	شش آهو ۵۵
شکنبه ۴۹	شش اشتر ۵۳
شکنبه خارپشت ۶۷	شش بره ۵۰
شکنبه خطاف ۹۹	شش خرگوش ۵۹
شکنبه راسو ۷۱	شش روباه ۶۲
شکنبه روباه ۶۱	شش سگ ۶۰
شکنبه گربه ۶۵	شش گاو ۴۴
شکنبه کوسفند ۴۹	شش گرگ ۲۶
شکنبه لقلق ۱۰۰	شغال ۶۳
شکنج ۳۱۴	شفتالود ۱۲۸-۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۹
شکوفه کافوری ۳۷۰	شفقند ۴۴۴
شکال گربه ۶۵	شفلیدن ۳۲۶
شلغم ۱۵۵	شقاقل ۴۴۴
شلندن (بشلیدن) ۳۲۶	شقایق سرخ ۳۷۰

شیرم ۳۳۹	شمس (= آفتاب ، خورشید) ۳۷۰،۳۶۳
شیرقطوش ۳۳۲	شمشیر ۳۱۵،۲۰۴/۲۰۰
شیطرج ۲۲۲	شمع ۱۸۴
شیوه ۳۲۸	شمه ۳۲۸
	شمیده ۳۲۸
ص	شنبلید ۳۱۵،۱۳۸
صابون ۳۳۸،۲۲۱	شنجرف (= شنکرف) ۳۳۷،۳۱۹
صبر ۱۸۵،۷۳	شوخ ۳۲۰
صحبت کردن ۱۰۲	شور ۳۱۶
صدف ۲۲۱،۱۹۸،۱۹۱	شوربا ۵۷
صدف دریائی ۲۰۲،۱۹۱	شومیز ۳۱۶
صرع (مرض) ۲۲۱،۱۴۴،۲۶	شونیز ۱۷۳،۱۶۹،۱۱۱
صفرا ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۵	شیار ۳۱۶
۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰،	شیب ۳۱۲
۱۸۵، ۱۷۵، ۲۲۳، ۲۲۶،	شیر ۱۹-۲۱
۳۱۸، ۲۳۶	شیر (خوردنی) ۲۲۲، ۱۵۷
صمغ ۴۹	شیرازرق ۲۲۲
صمغ ترنج ۱۸۵	شیر اسپ ۳۴
صمغ حنا ۱۸۶	شیراشتر ۵۵
صمغ الخوخ ۱۸۶، ۱۸۷	شیرخر ۳۸
صمغ الدلب ۱۸۷	شیر زنان ۱۷
صمغ ساج ۱۸۷	شیرسگ ۶۰
صمغ السفرجل ۱۸۷	شیر گاو ۳۳۴، ۳۳۷
صمغ صنوبر ۱۸۲، ۱۴۲، ۱۸۶، ۱۸۷	شیر گوسفند ۲۵۸، ۴۶
صمغ عاقرقرحا ۱۸۶	شیرمیش ۵۰
صمغ عربی (اعرابی) ۱۷، ۱۸۳، ۱۸۶	شیر ناخوش ۳۳۶
۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷	شرخشت ۲۲۲
۳۶۰	شیردان گوسفند کوهی ۵۲

طشت ۳۵۹، ۲۰۶	صمغ اللقاح ۱۸۷
طلق ۳۶۶، ۳۴۷، ۴۰۰	صمغ الملاط ۱۸۳
طوطی ۱۰۴، ۱۰۳	صمغ نارجیل ۱۸۷
طوق ۱۹۴، ۱۹۳	صندل ۱۴۰، ۲۲۶
طین ارمنی ۲۱۷ (= گل ارمنی)	صندل سرخ ۳۶۹
طین رومی ۲۱۷	صنوبر ۱۴۴، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۱۱
طین مختوم ۲۱۷	صینی (کلابی) ۱۲۷
ع	ض
عاد ۳۷۰	ضرف ۲۲۴
عاج فیل ۲۲	ضرو ۳۶۷
عاقرقرحا ۱۸۶، ۱۶۴، ۱۵۷	ضفدع ۱۲۵، ۸۲
عدس ۱۶۹-۱۷۰	ضمیران (ضمیران) ۱۴۵-۱۴۶
عرطینثا ۳۳۸	ضیق النفس ۴۸
عرق النسا ۲۱۷، ۲۱۶، ۵۴	ط
عروق ۳۶۰	طاس ۳۵۱
عسل ۱۶۷، ۱۴۹، ۱۰۲	طالیسفر ۲۱۷
عشوه ۳۲۸	طالیقون ۳۷۱
عصفر ۱۷۷	طباشیر ۲۱۶
عطارد ۳۷۱، ۳۶۷، ۳۶۴، ۳۰۹، ۲۶۶، ۲۶۵	طبرزد ۱۱۵، ۵۲، ۱۷
عطر ۲۲۵	طبیذه ۳۵۸
عطسه ۲۱۷	طپیدن ۳۲۴
عظایه ۱۱۳	طراثیث ۲۱۶
عفص ۲۲۰	طرخون ۱۶۶
عقاب ۳۶۳، ۱۰۵، ۹۵، ۷۳-۷۴	طرشقون ۳۶۷
عقرب (= کژدم) ۱۱۳-۱۱۴	طرفا (گز) ۱۳۵
عقرب (برج) ۲۷۶	طریقیدن ۲۰۳، ۹۱
عقق ۸۱-۸۰	

غریدن ۳۲۴	عقیق ۱۹۱
غریویدن ۳۲۴	علک رومی ۳۵۷، ۱۸۳
غلطیدن ۳۲۵	علق ۱۱۸
غنچه ۳۲۷	عنا ب (= سنجدخیلان) ۱۳۷-۱۳۸
غنودن ۳۲۵	عنب الثعلب ۲۲۰، ۱۷۶، ۵۹
غواس ۹۷	عنبر ۲۲۵
غوچ (قوچ) ۳۶۴	عنبراشهب ۳۷۱
غوره ۱۲۳، ۱۳۲	عندلیب ۱۰۱
غوک ۲۱، ۱۱۰-۱۱۱	عنزروت ۳۶۶، ۴۱۱
غوک سبز ۱۱۰	عنصل ۳۳۷، ۱۵۵
	عنکبوت ۱۹۵، ۱۱۳
ف	عود ۲۲۶، ۱۶۴، ۷۹، ۵۴
فاخته ۹۳	عودخام ۱۸۶
فال ۳۱۲	عودهندی ۳۶۷
فالج ۱۴۴، ۱۴۶	عودسوز ۳۷۰
فانید (پانید) ۴۱، ۱۵، ۴۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴	عوهق ۱۰۴
قنه شدن ۲۷	
فر ۳۱۵	غ
فرافیون ۲۳۱، ۲۳۸	غارنوش ۲۲۴
فرتوت ۴۱۴	غاریقون ۱۲۱، ۲۲۴
فرج کفتار ۳۱	غافت ۲۲۴
فرجام ۳۲۲	غالبه ۶۵، ۲۲۵
فرخار ۳۱۶	غیرا ۱۵، ۲۳، ۱۳۷، ۳۷۱
فرخجسته ۳۲۴	غرب ۲۲۴
فرخنده ۳۲۴	غربال ۱۳۲
فرزانه ۳۲۸	غربی الجلود ۲۲۴
فرسانا ۳۴۴	غرغره ۴۶، ۴۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۸۵
فرسودگی رودگانی (مرض) ۱۷۴ (دوبار)	غرم ۳۲۲

فیقرا ۱۲۹	فرسوده ۳۲۷
فیل ۴۱-۴۲	فرج ۱۶۱
ق	فرمند ۳۱۵
قاقیا ۴۴۱	فرمو ۴۴۱
قافله ۴۱، ۴۴۱	فروخت ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴
قدح ۲۰۱	فروزان ۳۲۷
قدح شامی ۳۵۱	فروزنده ۳۲۷
قردمانا ۴۴۱	فروغ ۳۱۹
قرطاس (= کاغذ) ۳۵۹، ۳۵۶	فرهمند ۳۱۵
قرطاس سوخته ۳۵۵	فرهیخته ۳۲۷
قرقه ۴۴۱	فریب ۳۲۳
قرنفل ۴۱، ۱۶۴، ۱۸۱، ۴۴۱، ۳۶۵	فراکن ۳۲۴
قسط ۳۳۴، ۳۶۵	فستق ۱۳۵
قصب (= نی) ۱۳۶، ۳۲۱	فطیر ۱۴۹
قضیب ۴۳۶، ۳۰۳	فغ ۳۱۹
قضیب خر ۳۹	فلاده ۳۲۹
قضیب روباه ۶۲	فلاسنگ ۳۱۲
قضیب کفتار ۳۱	فلفل ۱۳، ۲۳، ۴۶، ۱۵۹، ۱۸۰
قضیب گاو ۴۴	فلفل سفید ۳۶۸
قضیب گاو کوهی ۴۵	فلنجه ۲۲۰
قضیب گرگ ۲۶	فله ۲۹
قطران ۴۲، ۵۵، ۷۵، ۸۵، ۱۴۲، ۴۴۱	فندق ۱۳۵
قلاّب ۳۱۴	فته ۳۶۷
قلقند ۴۰۱، ۴۴۲	فواق ۳۳۷
قلقندیس ۴۰۱	فودینه (= پودینه) ۴۴۱
قلقنطار ۴۴۲	فوه ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۴۴۱
قلیا ۳۳، ۴۰۴، ۳۶۹	فیاور ۳۱۶
	فیروزه ۱۸۹

ککنج ۱۷۹-۱۸۰-۳۵۲	قلیای سپید ۳۵۷
کالوج ۳۰۷، ۳۰۱، ۳۰۰	قلیمیا ۴۴۲
کامگار ۳۰۹	قلیه ۸۴
کانا ۳۱۲	قمر (= ماهتاب) ۳۰۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۱
کاواک ۳۲۱	قمری ۸۸
کاویدن ۳۲۵	قنبیل ۴۴۱
کاهش ۳۱۸	قوبا (مرض) ۲۳۰، ۲۳۳
کاهو ۱۵۸	قوس (برج) ۲۷۷
کبابه ۴۱۷	قولنج ۱۸، ۲۶، ۳۲، ۳۹، ۴۲، ۹۱، ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۶
کبریت ۲۰۵، ۱۴۶، ۱۴۱	۳۳۴، ۲۲۲، ۲۲۰
کبریت زرد ۱۶۹، ۱۴۶، ۱۴	قی ۱۵۱ (وبسیاری از صفحات)
کبریت سفید ۳۵۸	قیر ۳۶۹، ۳۴۲، ۴۴۱
کبست ۱۸۵	قیصوم ۱۸۰
کبش ۵۰	
کبک ۸۷-۸۸	
کبوتر ۸۵-۸۷، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۱۴	ک
کپی ۶۴	کاخ ۳۱۴
کتان ۳۵۲، ۱۱۲، ۷۳، ۲۹	کارد ۲۱۳، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۴، ۲۰۰
کتخدائی (کدخدائی) ۲۴۳	کاریز ۲۷۶
کتف ۳۱۳، ۴۹۹	کاست ۳۲۹
کتیرا ۳۵۶	کاستی ۳۲۹
کدو ۳۳۰، ۲۰۴، ۱۵۰	کاسکینه (= شراق) ۱۰۴، ۱۰۰
کدو دانه ۲۱۸، ۲۱۳	کاسه ۳۲۷
کدیور ۳۱۵	کاسه پشت (= سنگ پشت = کشف) ۱۰۵
کرباس ۳۴۷، ۸۱	۱۱۰-۱۰۹
کرپاسو (= کرپاسه = سام ابرص) ۱۱۳	کاشنی (کاسنی) ۱۶۰
کردار (مثل، مانند) ۲۰۸ سه بار، ۲۰۹	کاغذ (= قرطاس) ۳۵۸، ۳۵۶
کردگار ۳۰۹	کافور ۳۶۹، ۴۴۶، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۱۸، ۵۷

کفته ۳۲۸	کرشمه ۳۲۸
کفجه ۲۳۳، ۱۶۷، ۲۶	کرفس ۱۶۴، ۱۶۱-۱۶۰، ۹۲، ۴۰
کفیده ۳۲۸، ۱۲۶	کرکس ۳۶۲، ۷۵-۷۴
کلاغ ۲۲۰، ۷۹-۷۸، ۷۶	کرم ۲۱۸
کلاغ پیسه ۸۰-۷۹	کرم شکم ۱۶
کلاغ سیاه ۷۸	کرنب ۱۵۴، ۱۲۱
کلان ۳۲۶	کری ۱۵۳
کلب الکلاب (مرض) ۱۰۷	کژدم (= عقرب) ۱۱۴-۱۱۳، ۱۵۱، ۱۵۲،
کلف ۴۰، ۴۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۵۰،	۲۰۰، ۱۸۶، ۱۶۰
۲۱۷، ۲۱۶، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۷۷	کسیلا ۴۱۷
کلفه ۱۱۸، ۹۳، ۸۶، ۸۳، ۵۰	کشته (خشک) ۱۶
کلک ۳۲۰	کشته زار ۱۳۷
کلنگ ۱۶۹، ۷۶-۷۵	کشف (= سنگ پست = کاسه پست) ۱۱۰-۱۰۹
کله آدمی ۱۴	کشفته ۳۲۹
کما در یوس ۴۱۸	کشکاب ۳۳۸، ۳۳۶
کما قبطوس ۴۱۷	کشمش ۱۲۲
کنار ۳۱۶	کشن ۳۲۵
کنارنگ ۳۲۰، ۳۱۵	کشور ۳۱۶
کنج ۳۲۱	کعب ...
کنجد ۱۷۵	کعب راسو ۷۱
کنجده ۲۷	کعب گاو ۴۳
کندر (= کندرو) ۵۸	کعب گرگ ۲۷
کندرو (= کندرو) ۳۶۷، ۳۵۷، ۹۸۴، ۶۵	کف ...
کندرو رومی ۳۷۰	کف دریا ۲۰۴، ۱۸۰، ۱۱۸، ۱۱۵
کندش ۳۳۸، ۴۱۷، ۵۹	کف دست ۳۰۹
کنگر هندوان ۳۴۹	کف دهان اشتر ۵۳
کنگره ۳۲۸	کف دهان فیل ۲۲
کوازه ۳۲۹، ۳۱۷	کفتار ۴۲-۴۹

گا. ۳۲۷	کوپال ۳۲۱
گدار ۵۱	کوره ۳۵۰
گر ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۳	کوز (کوز) ۳۱۷، ۳۲۸
گراز ۳۱۷	کوزه ۳۵۲
گرامین ۸۱ (گرامی + ین)	کوشک ۳۱۴
گراییدن ۳۲۶	کوشیدن ۸۹
گربز ۹۳، ۲۹	کوفتگی ۱۴۰، ۱۸۴
گربه ۶۴-۶۶، ۲۲۶	کوهان شتر ۵۴
گربه دشتی ۶۴	کهربا ۱۸۵، ۱۹۹
گربه سیاه ۶۵، ۷۸، ۲۲۹، ۳۵۳	کهره ۴۹
گرد ۳۱۵	کهکز ۱۵۷ (آب - ۱۵۸)
گردن ۳۴۱، ۲۹۴	کیارا ۳۱۲
گردون ۳۰۹	کیان (؟) ۳۲۳
گرده ۴۷	کیبو ۹۵-۹۶
گرده روباه ۶۲	کیسه ۳۴۷
گرده سقنقور ۱۰۸	کیفر ۳۱۶
گرده گوسفند ۴۷، ۴۸	کیک ۴۴، ۱۱۶، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۷۹
گرده میش ۵۰	کیکز ۶۶ (تخم کیکز ۱۴۱)
گرز ۳۱۷	کیما گری ۳۱۲
گرزمان ۳۲۶	کیوان ۳۰۹
گرزن ۳۲۲، ۳۲۳	ک
گرفتگی بول (مرض) ۸۶	گا. ۴۰-۴۳
گرگ ۴۴-۴۷، ۱۵۵	گاوزرد ۴۳-۴۴
گرگر ۳۰۹	گاو سرخ ۴۳
گرم ۳۲۲	گاو کوهی ۴۴-۴۵، ۱۰۵، ۳۲۳
گرما به ۲۰۵	گاودم ۳۲۳
گرمه بیز (؟) ۵۰	گاورس ۱۷۰

گل کوفی ۴۰	گرمی ۲۲۱
کلاب ۱۳، ۶۹، ۹۴، ۱۴۴، ۱۶۰، ۳۳۳،	گرمی خون (مرض) ۲۲۳
۳۳۸، ۳۳۴	گروهه ۳۴، ۵۵، ۵۵، ۵۷
کلاب پرورده ۲۰۴	گروهه ساختن ۳۵۷
کلابی (= آبی = صینی = انبرود) ۱۲۷	گروهه کردن ۳۴
گل کاری ۲۶۸	گز (= طرفا) ۱۳۵
گلگران ۳۱۸	گز ۱۶۴، ۱۵۴
گلو ۲۹۸	گزمازک ۲۱۷
گمیز ۱۸، ۱۴۵، ۲۱۱، ۲۱۷ (وموارد دیگر)	گزند کردن ۱۹
گمیزدان ۵۲	گست ۳۱۳
گمیز کودکان ۱۸	گش ۲۱۲، ۳۱۸
گمیز گرفته ۲۱۴	گش زرد ۱۶۹
گمیزیدن ۵۸	گش سوخته ۲۲۳
گمیژه ۱۱۶	گش سیاه ۱۷۱
گنجشک ۱۰۱، ۱۷۵	گشن ۱۹، ۲۳، ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۴۹
گند پای ۵۴	۱۱۲، ۷۰
گندم ۳۳، ۸۳، ۱۶۸	گشن کردن ۴۶، ۵۱، ۵۹
گندم سفید ۱۹۴	گشنیز ۲۶، ۴۳، ۱۶۱، ۱۶۲
گندنا ۱۵۶-۱۵۷	گل... گل
گنده (به فتح اول) ۲۱	گل ارمنی (به کسر اول) ۱۶۲ (= طین
گنگ ۳۲۱	ارمنی)
گنگ مادرزاده ۱۷۸	گل خوردنی ۳۳
گو (به فتح) ۳۲۶	گل سپید ۱۱۶
گو (چاله) ۱۱۶	گل شیرین ۱۸۵
گوار (به نا گوار و دیر گوار نگاه کنید)	گل فهر ۳۳۲
گوارش ۳۳۶	گل خانه (لانه) ۹۹
گواریدن ۲۱۶	گل (به ضم اول) ۱۴۱
کوز (= جوز = گردکان) ۳۳	گل سرخ ۱۴۰، ۱۸۱

گوشت سقنقور ۱۰۸	گوزدانگ ۳۳
گوشت شقراق ۱۰۳	گوزدلب ۲۱۴
گوشت شیر ۲۰	گوزسرو ۱۴۲
گوشت عقق ۸۰	گوزن ۳۲۳، ۱۰۸
گوشت غواص ۹۷	گوساله ۴۴
گوشت کبک ۸۶	گوسفند ۲۴۳، ۴۹-۴۵
گوشت کبوتر ۸۷	گوسفند کوهی ۵۱-۵۲
گوشت کرکس ۷۴	گوش ۲۹۴، ۲۴۰
گوشت کشف ۱۱۰	گوشت ...
گوشت کلاغ ۷۹	گوشت آهو ۵۵
گوشت کفتار ۳۲	گوشت اسپ ۳۳
گوشت کلنگ ۷۶	گوشت اشتر ۵۴
گوشت کپیو ۹۶	گوشت باز ۷۴
گوشت گاو ۴۱	گوشت باشق ۹۵
گوشت گرگ ۲۵	گوشت بط ۹۳
گوشت گنجشک ۱۰۳	گوشت بوم ۷۷
گوشت گوسفند ۴۶	گوشت پلنگ ۲۳
گوشت گوسفند کوهی ۵۲	گوشت تدزو ۹۴
گوشت لقلق ۱۰۰	گوشت تیهو ۸۸
گوشت ماکیان ۹۱	گوشت خارپشت ۶۷
گوشت ماهی ۱۰۷	گوشت خرچنگ ۱۰۹
گوشت موسیجه ۹۴	گوشت خرگور ۳۹
گوشت میش ۵۰	گوشت خرگوش ۵۹
گوشت هدهد ۸۴	گوشت خطاف ۹۹
گوشت یوز ۳۲	گوشت دلق ۶۶
گوشت ۳۲۱	گوشت راسو ۷۱
گوگرد ۳۵۷، ۳۵۰، ۱۳۴، ۱۱۵، ۷۵	گوشت روباه ۶۲
گوگرد پارسی ۳۴	گوشت سار ۹۸

لک ۴۱۸	گوگرد زرد ۱۶۸، ۲۰
لکانه ۳۱۴	گون (ابر گون ۲۴۸، سیم گون ۳۷۱)
لنتر ۳۲۸	گوی گردن ۴۹۸
لنجه ۳۲۴	گی (به سنگی و میانگی نگاه کنید)
لنبدین ۳۲۵	گیاه گشن ۱۰۹
لویا ۴۱۸، ۱۷۰	گیر (مرض) ۱۳۷
لوز (بادام) ۴۱۸	گیل دارو ۴۱۸
لوف ۴۱۸	
لیف ارمنی ۷۳	ل
لیمو ۱۴۰	لاجورد ۳۷۱، ۱۹۷، ۱۹۰، ۱۸۹
	لاخ ۳۱۴
م	لادن ۳۷۱، ۱۹۴
ماء الطل ۱۰۰	لاغیه ۴۱۸
مابو ما ۳۶۶	لال ۳۲۱
مار ۴۴، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۰	لال ۱۴۴
۱۸۶، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۵۷	لب ۲۹۷، ۴۳۹
مازیون ۱۷، ۴۱۹، ۳۳۹	لبلا ب ۴۱۸
مازو ۱۷، ۳۳، ۳۵۴، ۳۵۵	لخت ۳۲۱
مازوی سبز ۳۶۹	لسان الثور ۴۱۸
ماش ۱۷۱	لسان الحمل ۴۱۸
ماکیان ۹۰	لسان العصافیر ۴۱۸
ماکیان سرخ ۹۱	لعاب آدمی ۱۴
مالیخولیا ۲۱۱	لعل ۱۸۸
مامیثا ۴۱۹	لغزیدن ۳۲۵
مامیران ۴۱۹	لفاح ۱۴۴-۱۴۵، ۳۷۱
مامیران چینی ۴۱۹	لقلق ۱۰۰-۱۰۱
مانگه ۳۰۹	لقو ۲۰، ۳۲، ۶۶، ۷۶، ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۲۱
ما ۲۵۷	۲۳۳، ۲۲۳

مسمار ۱۹۳	ماهتاب (= قمر) ۳۴۹،۲۶۴،۲۶۲،۲۵۸
مشتري ۱۹۴، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۰۹، ۳۶۶، ۳۶۴	ماهودانه ۳۱۹
۳۶۹	ماهی ۱۹۹، ۲۰۷-۱۰۶
مشك ۲۲۵، ۸۳، ۱۷	ماهی آبه ۱۰۷
مشكرا مشيع ۲۱۹	ماهی خوار ۹۷
مصطكى ۳۶۷، ۱۲۳	ماهی زهره ۲۱۹
معدہ ۳۰۲	ماهی سقنقور = سقنقور
معصفر ۵۷	مثقال ۱۴۵
مفاك ۳۵۰، ۳۲۰، ۲۴۶	مجرک ۳۲۰
مفز ...	مجمره ۳۶۶، ۳۶۵
مفز آدمی ۱۳	محب ۲۱۹
مفز آهو ۵۶	مداد ۳۵۴، ۱۶۹
مفز اسپ ۳۴	مر ۳۳۲، ۱۸۶، ۶۵، ۴۶، ۳۴
مفر استر ۳۵	مرجان ۳۶۹
مفر اشتر ۵۳	مرداسنگ ۳۳۷، ۲۳۵، ۴۰۳، ۱۴۰، ۹۲، ۳۳
مفز باز ۷۴	مرز ۳۱۷
مفز باشق ۹۵	مرزبان ۳۱۷
مفز بط ۹۲	مرزنکوش (= مرزنجوش) ۱۴۶، ۸۵
مفز بوم ۷۶	مرغ مبارک ۹۵
مفز پلنگ ۲۳	مرغوا ۳۱۲
مفز خارپشت ۶۸	مرقشينا ۲۰۲، ۱۹۸
مفز خر ۳۸	مروا ۳۱۲
مفز خرگور ۳۹	مرواريد ۳۴۶، ۱۹۹، ۱۳۹
مفز خرگوش ۵۸	مريخ ۳۷۰، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۰۹، ۳۶۶، ۲۶۵
مفز خروس ۸۹	مزه گاه ۲۹۶
مفز روباه ۶۲	مس ۳۷۰، ۱۹۶، ۱۹۳
مفز سگ ۶۰	مسكه ۳۳۸، ۲۲۸
مفز سمندر ۷۰	مسكه گاو ۳۳۵

منش (قی) ۲۳۲	منز شیر ۲۱
منقار...	منز عقاب ۷۳
منقار بوم ۷۷	منز عقق ۸۰
منقار هدهد ۸۴	منز غواص ۹۷
منی آدمی ۱۵	منز کرکس ۷۵
مور ۱۹۸	منز کلاغ ۷۹
مورچه ۲۴، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۹۸	منز کیبوی ۹۶
مورد ۳۳، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۴۰	منز گاو ۴۳
موزه ۲۰۴، ۳۴۳	منز گاو کوهی ۴۵
موسیجه ۹۳-۹۴	منز گربه ۶۶
موش ۲۰۳، ۶۹-۶۸، ۴۴، ۳۴	منز گنجشک ۱۰۲
موش دشتی ۶۹	منز گوساله ۴۴
مومیائی ۱۸۴	منز گوسفند ۴۶
موی ۲۳۸	منز مار ۱۰۶
موی آدمی ۱۳	منز ماکیان ۹۲
موی اسپ ۳۵	منز هدهد ۸۲
موی اشتر ۵۴، ۵۳	منز همای ۱۰۰
موی پلنگ ۲۳	منز یوز ۳۲
موی خرگوش ۵۷	مفناطیس ۱۸۴، ۱۹۸
موی خوک ۲۸	مفنیسا ۲۰۰
موی زنان ۱۷	مقل ۱۸۴
موی سگ ۶۰	مقل ازرق ۳۶۵
موی سوسمار ۱۱۲	مکس ۳۴، ۴۴، ۱۹۳، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۶، ۳۵۳
موی شیر ۲۰	مکس انکبین ۱۰۳
موی کفتار ۳۱	ملخ ۱۹۳-۱۹۴، ۳۵۳
موی گاو ۴۳	ملخ دراز پای ۱۱۴
مویزج ۳۳۸	ملخ سبز ۱۱۴
مویه ۳۲۸	مند ۳۱۵

فرخ نامه	۴۲۰
نارمشک ۴۱۹	مهر ۳۰۹
نارنج ۱۳۹-۱۴۰	مهره زدن ۴۵، ۱۰۷
ناز ۳۲۸	میانگی ۳۰۷، ۳۰۰
ناسور ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۵۴، ۶۳، ۸۴، ۱۰۳،	میپخته ۳۳۳
۱۰۸، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۵	میزان ۳۷۵
ناف ۳۰۳	میزیدن ۴۹، ۳۰
ناف پلنگ ۲۳	میش ۴۹-۵۱
ناف کودکان ۱۸	میشینه ۲۴۳
ناف سگ ۶۰	مینا ۳۱۲
ناگوار ۱۵۱	مینو ۳۲۶
نال ۳۲۱	میوین ۱۲۲، ۱۵۲
نانخوا ۱۶۴-۱۶۵	میوین سیاه ۱۵۹
ناهید ۳۰۹	میوین طایفی ۱۲۲
نایزه ۱۲۲، ۳۱۷	ن
نبرد ۳۱۵	ناب ۳۱۳
نبرده ۳۲۷	ناپاک ۳۲۴
نفید ۲۱، ۲۲، ۵۹، ۷۱، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۴۰،	ناچخ ۳۱۴
۱۴۷، ۱۵۸، ۲۰۰	ناخن...
نخاله ۳۶۶	ناخن خروس ۸۹
نخد (نخود) ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۱۸،	ناخن فیل ۲۲
نخداب ۳۳۴	ناخن موش ۶۹
نخوت ۳۱۳	ناخنه ۸۵، ۹۵
نرک پلنگ ۲۳، ۲۴	نارجیل ۱۳۳-۱۳۴
نرگس ۱۴۳	ناردی (= نارد = ناردین) ۶۰، ۱۱۸
نرمه ۱۳۳	ناردین = ناردی
نزله ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۸	ناردین سگ ۶۰
نژند ۳۱۵	ناردین گوسفند ۴۸
نسرین ۱۴۷	

نوڪ ۳۲۰	نشادر ۳۵۱
نوند ۳۱۴	نشاسته ۱۶۸، ۳۵۱، ۳۵۶
نوید ۳۱۵	نشستگا. ۳۰۴
نهاز ۳۱۶	نشك ۳۲۰
نھال ۳۲۱	نطرون ۴۲، ۴۰۶
نھالی ۳۲۹	ننعا ۱۶۳، ۳۶۷
نھنگ ۳۲۰، ۱۰۸، ۱۰۷	نفر ۳۱۷
نھنگ (مرض) ۲۰۸	نفظ ۳۱۹، ۳۵۲
نی (قصب) ۳۲۱، ۱۳۶	نفظ سیاہ ۱۲۴
نی ارمنی ۲۳۴	نفظ قرسانی ۱۲۱
نیا ۳۱۲	نقرہ ۱۹۱
نیارش ۳۱۸	نکبت ۳۱۳
نیایش ۳۱۸	نکوهیدہ ۳۲۷
نیرنگ ۳۲۲، ۳۲۰	نگار کردن ۳۵۱
نیست شدن ۱۱۷	نقرس ۱۸، ۲۶، ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۵۰، ۵۴
نیش...	۵۷، ۶۲، ۷۵، ۱۰۰، ۱۹۰، ۱۹۸
نیش خرس ۲۹	۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰
نیش مار ۱۰۶	نمک ۴۰۴، ۳۳۵
نیلوفر ۱۴۷	نمک اندراب (۴) ۱۶
و	نمک اندرانی ۴۳
وارن ۳۰۰	نمک بریق ۱۶۱
وارونه ۳۲۳	نمک تلخ ۵۵
والا ۳۱۲	نمک سوخته ۱۵۲
وج ۴۱۵	نمک ہندی ۸۹، ۳۳۴، ۳۳۶
وراغر (مرض) ۱۰۹	نمکن ۳۱۲
ورج ۳۱۴	نوشار ۱۴، ۲۰۴
ورق الذراریج ۴۱۵ (= ذراریج)	نوف ۳۱۹
	نوفیدن ۳۱۹

فرخ نامه	۴۲۲
همسر ۳۲۱	ورم گرم ۱۷۶
همشیره ۳۲۱	وسادة الحيه ۱۱۷
هموار ۳۱۳	وسه ۲۹۵
همواره ۳۲۲	وسواس ۱۵۰
همیشه ۳۲۲	وش ۳۱۸
هور ۳۰۹	وقيه ۲۳۴
هيضه (مرض) ۱۳۲	وير ۳۱۵
هيكل ۳۲۱	ويژه ۳۱۷
هيل ۴۱۴	ويژگان ۳۱۷
هيون ۳۲۵	
	ه
ی	مال ۳۲۱
ياسمين ۱۴۵، ۳۵	هامون ۳۱۳
ياقوت...	هدهد ۸۵-۸۹ ، ۱۴۷
ياقوت ۱۸۸-۱۸۹	هراس ۱۳۸
ياقوت سرخ ۱۸۹	هراينه ۳۲۵
يال ۳۲۱	مرد ۴۱۴
ياوه ۳۱۷	هرشه...
يتوع ۴۳۹، ۴۱۷	هرشه خرگوش ۵۸
يربوع ۶۹	هرشه ميش ۵۱
يرقان (مرض) ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۶۷، ۱۹۵، ۲۱۷	هرمز ۳۰۹
۲۱۸	هفته ۲۵۳
يزدان ۳۰۹	هليله...
يل ۳۲۲	هليله زرد ۴۱۴
يله ۳۲۲	هليله کابلي ۴۱۴
يله کردن ۱۹۹	همال ۳۲۱
يوبه ۳۲۸	همای ۹۹-۱۰۰
يوز ۱۹ ، ۴۳	همايون ۳۲۴
يوخ ۳۱۹	همتا ۳۲۱

اعلام اشخاص

شهمردان مستوفی ۵	ابوبکر مطهر بن محمد جمالی یزدی (مؤلف)
عطار دحاسب ۱۱۳، ۷۳	۸، ۷، ۴
علی عیسی ۲۵۰	ابوریحان بیرونی ۲۵۰
عمر خیام ۳۴۵	ابوعلی سینا ۱۹۱، ۳۴۶
کندی ۳۵۴	ابوالقاسم ۵
کیخسرو شیرازی ۲۵۰	احمد بن محمود (مجدالدوله وزیر) ۶
مأمون ۳۴۰	اسکندر بن فیلفوس ۲۵۱
مجدالدوله (احمد بن محمود) ۶	بتانی ۲۵۱
محمد زکریای رازی ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۲۱، ۳۶	بختیشوع ۳۵۵، ۳۴۰
۱۹۶ ۱۸۰	بقراط ۱۷۸، ۱۶۵، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۳
ملکشاه ۲۶۱	بهاء الدین محمد بن روزبهان ۳۰۹
هرمزد ۱۰۱، ۳۹، ۲۹	ثابت قره ۲۵۰
یحیی ۲۵۱	جالینوس ۱۵۴، ۹۲، ۴۷، ۴۱، ۳۸، ۲۱، ۱۵
یحیی ماسویه ۶۵، ۱۵	جعفر صادق ۲۹۲
یزدجرد شهریار ۲۵۱	جمالی (مؤلف) ۸، ۷، ۴
یعقوب اسحق کندی ۳۵۴	خسرو پرویز ۳۴۲، ۳۴۰
یعقوب لیث ۳۴۳	روشن آزاد ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰
	شفیوئا ۱۲۷، ۱۲۱، ۱۲۰

اسامی کتب

کتاب فلاحه ۱۲۷	اختیارات کندی ۳۰
کتاب نیرنج ۱۵، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۵۶، ۹۲، ۱۰۰، ۱۱۴	طارق وجوزا ۵
نزهة نامه علائی ۱۰۶، ۲۱، ۵	فرخ نامه جمالی ۲۷۱، ۳۴۳، ۲۱۰، ۵
	قرآن ۲۵۵

اطلاعات جغرافیایی !!

ری ۲۹۱	آبسکون ۲۰۹
سلطانی (زیج) ۲۶۱	اسلام ۲۵۴، ۲۵۱
سمرقند ۱۲۷	اصطرخ ۴
شیراز ۱۹۶	انطاکیه ۱۸۴
عجم ۲۵۱	بلخ ۲۰۹
عرب ۲۵۲	بوان ۴
عربی (تازی) ۲۵۲	پارس ۳۴۴، ۲۹
قنوج ۳۴۲، ۳۴۱	پارسی ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۵۱
مانج ۴	پارسیان ۲۹۷، ۲۶۱، ۲۵۲، ۲۵۱، ۱۲۷
مرو ۳۲۷	تازی (عربی) ۳۱۳، ۲۲۵ تا ۳۲۹
مسلمانان ۲۵۵	جهودان ۳۶۹، ۲۵۵، ۲۵۱
مصر ۲۰۷	حاج ۲۰۸
نیسا بور ۱۲۷	حبش ۲۵۱
نیل (رود) ۱۰۷	خراسان ۲۶۰
هندوان ۳۰۵، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۶	خوارزم ۲۰۸
هندوستان ۳۴۱، ۱۰۳، ۲۱	دریای عمان ۳۴۰
هندی ۲۵۳	روم ۷۳، ۶۹
یونان ۲۵۲	روس ۲۶۱، ۲۶۰، ۱۹۶
یونانیان ۲۵۲	رومیان ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۵۱، ۶۵، ۲۷
	۳۰۴

از مصحح این متن

متون زبان فارسی

- (۱) اسکندرنامه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
- (۲) اوراد الاحیاء و فصوص الاداب، تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی (جلد دوم)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- (۳) تاریخ کاشان، تألیف عبدالرحیم ضرابی (باتعلیقات اللهیار صالح) تهران، ابن سینا، ۱۳۴۱ (چاپ دوم).
- (۴) تاریخ جدید یزد، تألیف احمد بن حسین کاتب، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۵.
- (۵) تاریخ یزد، تألیف جعفر بن محمد جعفری. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳ (چاپ دوم).
- (۶) جامع مفیدی، تألیف محمد مفید بافقی، جلد های ۱ و ۳. تهران، اسدی، ۱۳۴۰ - ۱۳۴۲.
- (۷) حالات و سخنان شیخ ابوسعید، تألیف یکی از احفاد او. تهران، فروغی، ۱۳۴۱ (چاپ دوم).
- (۸) خوابگزاری (متن قدیم از قرن ششم هجری)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران (زیر چاپ).
- (۹) ذخیره خوارزمشاهی، تألیف اسماعیل بن حسن جرجانی، با همکاری محمد تقی دانش پژوه (جلد اول). تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ (جلد دوم زیر چاپ است).
- (۱۰) سمریه، تألیف ابوطاهر سمرقندی. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۳ (چاپ دوم).
- (۱۱) عرایس الجواهر و نفائس الاطائب، تألیف ابوالقاسم کاشانی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵.
- (۱۲) فرخ نامه، تألیف ابوبکر مطهر جمالی یزدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶.

(۱۳) فردوس المرشدية فی اسرار الصمدية، تألیف محمود بن عثمان. تهران، طهوری،

۱۳۴۰.

(۱۴) قنبدیه، در مزارات سمرقند. تهران، طهوری، ۱۳۳۴.

(۱۵) مشالک و ممالک اصطخری (ترجمه قدیم فارسی). تهران، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، ۱۳۴۰.

(۱۶) گزیده، تألیف ابونصر طاهر بن محمد الخانقاهی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب (زیر چاپ).

رسالات

(۱) بیان الصناعات، تألیف حبیبش تفلیمی. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۶.

(۲) آغاز و انجام، خواجه نصیر طوسی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.

(۳) پندنامه، تألیف ابومنصور ماتریدی. تهران فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۱.

(۴) تاریخ کبیر (چند فصل آن). تألیف جعفر بن محمد جعفری. فرهنگ ایران زمین،

۱۳۳۷.

(۵) تاریخ مختصر اصفهان، تألیف ندیم الملک. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۳.

(۶) تذکره جلالی، تألیف عبدالغفور طاهری، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۴.

(۷) جامع الخیرات، (وقف نامه رکن الدین حسینی یزدی)، با همکاری محمد تقی دانش

پژوه. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۰.

(۸) رساله اصول خطوط سته، تألیف فتح الله سبزواری. تهران، فرهنگ ایران زمین،

۱۳۴۰.

(۹) رساله در عشق، اثر سیف الدین باخرزی. تهران، مجله دانشکده ادبیات، تهران.

۱۳۴۰.

(۱۰) رمز الریاحین، منظومه رمزی کاشانی. تهران، مجله وحید، ۱۳۴۵.

(۱۱) سفرنامه تهران به شیراز نظام الملک، نوشته افخم الملک. تهران، فرهنگ ایران-

زمین، ۱۳۴۴.

(۱۲) سفرنامه سیستان و خراسان، از محمد ابراهیم خدا بنده لو. تهران، فرهنگ ایران

زمین، ۱۳۴۴.

(۱۳) سوانح فی العشق، اثر احمد غزالی. تهران، مجله دانشکده ادبیات، ۱۳۴۶.

- (۱۴) عرض سپاه اوزن حسن، تألیف جلال الدین دوانی. تهران، مجله دانشکده ادبیات، ۱۳۳۵.
- (۱۵) قواعد ضرب و قسمت و طریق تقسیم آب، تألیف قاسم ابونصری هروی. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۴.
- (۱۶) کارنامه اوقاف، منظومه تاج الدین نسائی. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۹.
- (۱۷) کتابچه موقوفات یزد، از عبدالوهاب طراز. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۹.
- (۱۸) ماده الحیوة، تألیف نورالله آشپز شاه عباس. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۲.

کتاب و کتاب‌شناسی

- (۱) اصول ساده کتابداری. زیر نظر ایرج افشار. نوشته حسین بنی آدم، هوشنگ اعلم، علی اکبر جانا تهران، اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۴.
- (۲) سیر کتاب در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴.
- (۳) فهرست کتابهای چاپی فارسی کتابخانه دانشگاه هاروارد (که توسط لیب زوبه تنظیم و تدوین شده است). چاپ دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۴ (باصفحه عنوان به انگلیسی).
- (۴) فهرست مقالات فارسی، جلد اول. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰. (جلد دوم زیر چاپ است).
- (۵) کتاب‌شناسی موضوعی دهساله کتابهای ایران (زیر چاپ).
- (۶) فهرست نامه کتاب‌شناسیهای ایران. تهران، دانشکده ادبیات، ۱۳۴۲.
- (۷) کتابخانه‌های ایران. تهران، اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۴.
- (۸) کتاب‌شناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی در دنیا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
- (۹) کتابهای ایران (با همکاری غلامرضا فرزانه پور، محمد ابراهیم زندی، حسین بنی آدم، علی اکبر جانا)، دوازده جلد. تهران، انجمن کتاب (و) ابن سینا، ۱۳۳۳ - ۱۳۴۵.

آثار دیگر

- (۱) اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال الدین، با همکاری دکتر اصغر مهدوی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲. (هدیه اصغر مهدوی به دانشگاه)
- (۲) روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.
- (۳) سواد و بیاض (مجموعه مقالات)، تهران، دهخدا، ۱۳۴۴.

- (۴) فهرست اعلام و لغات عالم آرای عباسی (ضمیمه چاپ دوجلدی). تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵.
- (۵) میرزا تقی خان امیرکبیر، تألیف عباس اقبال آشتیانی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹. (هدیه دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه)
- (۶) ثر فارسی معاصر. تهران، معرفت، ۱۳۳۰.
- (۷) یادداشتهای قزوینی، تألیف محمد قزوینی، هشت جلد. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲ - ۱۳۴۵. (جلد نهم زیر چاپ است)
- (۸) یادگار زندگانی، نوشته حسین امین‌الضرب. تهران، مجله یغما، ۱۳۴۱.

مجلات و نشریات ادواری

- (۱) فرهنگ ایران زمین، ۱۳ جلد. از سال ۱۳۳۳ پیوسته (در جریان است).
- (۲) راهنمای کتاب (صاحب امتیاز احسان یارشاطر)، از سال ۱۳۳۷ (در جریان است).
- (۳) مهر (صاحب امتیاز مجید موقر)، سالهای ۸ و ۹، از سال ۱۳۳۲.
- (۴) کتابهای ماه (نشریه انجمن ناشران)، ۴ سال (از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ - خاتمه یافته است).
- (۵) نشریه کتابخانه مرکزی درباره نسخه‌های خطی، با همکاری محمد تقی دانش پژوه (۴ جلد) از سال ۱۳۳۹ (در جریان است).
- (۶) کتابداری (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، از سال ۱۳۴۵ (دفتر اول نشر شده - در جریان است).

انتشارات فرهنگ ایران زمین

کتابها

- ۱- فرهنگ لارستانی: تألیف احمد اقتداری، با مقدمه استاد ابراهیم پور داود
۱۲۰ ریال
- ۲- تاریخ کاشان: تألیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به سهیل، با تعلیقات الهیار صالح،
بکوشش ایرج افشار. (چاپ دوم)
۳۰۰ ریال
- ۳- فرهنگ بهدینان (زردشتیان): گردآوری جمشید سروش سروشیان، با مقدمه
ابراهیم پورداود، بکوشش منوچهر ستوده
۱۰۰ ریال
- ۴- فرهنگ کرمانی: گردآوری و تألیف منوچهر ستوده
۱۵۰ ریال
- ۵- دو رساله در آثار علوی: ۱- الرسالة السنجرية فی الکائنات العنصرية، تألیف
زین الدین عمر ساوجی؛ ۲- رساله در رساله در آثار علوی تألیف محمد بن مسعود (دو متن
فارسی قرن ششم هجری)، بکوشش محمد تقی دانش پژوه
۱۰۰ ریال
- ۶- جامع الخیرات: وقفنامه سید رکن الدین یزدی، بتصحیح محمد دانش پژوه و
ایرج افشار
۱۵۰ ریال
- ۷- فرهنگ لغات عامیانه: گردآوری سید محمد علی جمالزاده، بکوشش محمد
جعفر محبوب
۲۵۰ ریال
- ۸- سفر نامه ایران: تألیف ابودلف مسعر بن مهلهل، به تصحیح و تعلیقات ولادیمیر
مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبائی
۶۰ ریال
- ۹- سمریه: تاریخ و مزارات سمرقند تألیف ابوطاهر سمرقندی، بکوشش ایرج افشار
۸۰ ریال
- ۱۰- تاریخ جدید یزد: تألیف احمد بن حسین کاتب (قرن نهم) بکوشش ایرج افشار
۲۰۰ ریال
- ۱۱- فرخ نامه: ابوبکر مطهر جمالی یزدی، بکوشش ایرج افشار
—

PUBLICATIONS de FARHANG - IRĀN - ZAMIN

Directeur : Iraj AFSHAR

— 11 —

FARROKH NĀMEH

(Encyclopédie des sciences du VI^e siècle de l'hégire)

PAR

Abu - Bakr Mutahhar Jamāl-ye Yazdī

Edité par

Iraj AFSHAR



Maison d'édition Amir - Kabir

Tehran, 1967

